



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

صدرالدین الهی	پال اسپراکمن
حیب برجیان	محمود امید سالار
فرخ زاد زند	فضل الله پاکزاد
محمد علی طالقانی	نوشین شاهرخی
سعید قهرمانی	بیژن غیبی
داریوش کارگر	محمد علی همایون کاتوزیان
حشمت مؤید	احمد کاظمی موسوی
عباس میلانی	جلال متینی
محمد صدیق نیازمند	نادر نادرپور

مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر
سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و
تداوم آن در دوران معاصر.
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین
ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول
قوانین «معافیت مالیاتی» امریکا است.

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هُنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۷/۵۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۷ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، فالس چرچ، ویرجینی

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال دوازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۷۹

بخش فارسی

مقاله

	دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری، و	جلال متینی
۲۳۳	انگلیسی‌ها (۲)	
۲۶۴	از گناهان فروغ فرخزاد	محمد علی همایون کاتوزیان
۲۸۸	برآمد علما به صحنه فقاقت (۲)	احمد کاظمی موسوی
۲۹۷	تک نگاری یک مجله روزانه: افسانه، مجله ای یگانه	صدرالدین الهی
۳۱۶	شاهنامه و تعصب دینی محمود غزنوی	محمود امید سالار
	سهم کشمیر در ترویج و پیشرفت	محمد صدیق نیازمند
۳۲۴	زبان و ادبیات فارسی (۱)	
۳۴۰	اسطوره آفرینش	نوشین شاهرخی
۳۵۳	بررسی ترجمه داستانهای کوتاه صادق هدایت (۱)	فرخ زاد زند
۳۶۷	فضل دیگر	داریوش کارگر
۳۸۰	واژه ای در شاهنامه	فضل الله باکزاد
۳۸۳	جوانمرگی پیرما	عباس میلانی
۳۹۱	هر دم از این باغ بری می رسد	بیژن غیبی
۳۹۵	ماههای آخر زندگی زرین کوب	سعید قهرمانی

برگزیده ها

۴۰۲	نادر نادر پور، شاعر چیره دست	جلال متینی
۴۰۹	یازده قطعه شعر	نادر نادرپور

نقد و بررسی کتاب

۴۲۷	حکایت بلوچ، ۲ جلد، نوشته دکتر محمود زندمقدم	محمد علی طالقانی
-----	---	------------------

ایران‌شناسی در غرب

- حشمت مؤید
گوی و چوگان یا حالنامه، اثر عارفی، متن فارسی و
ترجمه انگلیسی، به کوشش ویلر تکستون
۴۳۸ و حسین ضیائی
حبیب برجیان
شیر و اورنگ، داستانهای شاهنامه فردوسی،
جلد اول، بازنویسی به نثر: احسان یارشاطر،
۴۴۲ ترجمه از فارسی: دیک دیویس
بال اسپراکمن
بیم از رقص: رقص بداهه یک نفری در جهان
ایرانی، نوشته آنتونی شی
۴۴۸

گلگشتی در آثارات فارسی

- ج ۰۴
معرفی ۱۰ کتاب
۴۵۴

ناراد اهل نظر

- بیزن غیبی، دکتر علی بهار، منوچهر هدایتی خوشکلام، فرخ شهابی، ناصر شیرازی
۴۶۹

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

تابستان ۱۳۷۹ (۲۰۰۰ م)

سال دوازدهم، شماره ۲

جلال متینی

دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری، و انگلیسی‌ها در سه قسمت (۲)

در بخش اول این مقاله (ایران‌شناسی، سال ۱۲، شماره ۱) دو پیشنهاد نخست وزیری به دکتر مصدق به شرح زیر مورد بررسی قرار گرفت:

۱- به روایت دکتر مصدق، هنگامی که وی در دوره پادشاهی رضاشاه به نمایندگی دوره ششم مجلس شورای ملی انتخاب شده بود، رضاشاه به او پیشنهاد می‌کند نخست وزیر شود. وی به شاه پاسخ می‌دهد تا آخر دوره مجلس از من صرف نظر بفرماید. اما او بعدها در خاطراتش نوشت این پیشنهاد را «به این دلیل نپذیرفتم که سرسپرده سیاست انگلیس نبودم».

۲- به روایت محمد رضا شاه پهلوی در کتاب مأموریت برای وطنم، و تأیید دکتر مصدق در خاطرات و تألمات مصدق، در جنگ جهانی دوم و در زمان اشغال ایران به توسط

نیروهای متفقین، و به علت دخالت آنها در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی که در شرف اتمام بود، محمد رضاشاه به دکتر مصدق که به نظر او «از خدمتگزاران محترم کشور به شمار» می آمده است پیشنهاد نخست وزیری می کند...

اینک می پردازم به دیگر پیشنهادهای نخست وزیری به دکتر مصدق از سال ۱۳۲۳ به بعد. و از آن جا که دکتر مصدق در دوره های چهاردهم مجلس شورای ملی به بعد - حتی در دوره پانزدهم که نماینده مجلس نبود - درباره مسائل مهم مملکتی اظهار نظر کرده است، پیشنهادهای نخست وزیری به وی را، در ضمن گزارشی کوتاه از اهم مطالبی که در هر دوره مجلس مورد بحث قرار گرفته است و به گونه ای به موضوع مورد بحث ما ارتباط دارد، از نظر خوانندگان می گذرانم.

دوره چهاردهم مجلس شورای ملی

دوره چهاردهم، پس از سوم شهریور ۱۳۲۰، اولین دوره مجلس شورای ملی است که انتخابات در زمان اشغال ایران به توسط نیروهای انگلیس و شوروی و امریکا و در دوره سلطنت محمد رضا شاه انجام شده است. چنان که در بخش اول این مقاله گفته شد کمی پیش از اتمام قراءت آراء تهران و افتتاح مجلس چهاردهم، شاه دکتر مصدق را احضار می کند و به وی می گوید چون انتخابات مجلس تحت نفوذ خارجیان انجام شده است، شما را بر طبق مقررات قانون اساسی به نخست وزیری منصوب می کنم تا انتخابات انجام شده را باطل و انتخابات جدیدی به دور از اعمال نفوذ بیگانگان انجام دهید. مصدق برای قبول نخست وزیری دو شرط پیشنهاد می کند: «اول گماشتن مأمورین مسلح برای حفظ شخص او» که شاه آن را می پذیرد، دیگر «موافقت قبلی انگلیسها نسبت به این نقشه». شاه با این کار سخت مخالفت می کند، ولی چون مصدق از نظر خود عدول نمی نماید و می گوید «فقط انگلیسها هستند که نسبت به هر موضوعی در این مملکت تصمیم می گیرند»، شاه به ناچار شخصی را به سفارتخانه های انگلیس و شوروی می فرستد و نظر سفرای آن دو کشور را درباره این موضوع استفسار می کند. چون سفیر انگلیس با این پیشنهاد موافقت نمی کند، موضوع منتفی می گردد (مأموریت برای وطنم، ۱۵۴-۱۵۵). دکتر مصدق سالها بعد در خاطراتش، ضمن نقل عین مطالبی که شاه در کتاب خود آورده، نوشته است اگر آن موقع «متعذر می شدم و می گفتم قانون اجازه نمی دهد شاه نخست وزیر را عزل و مرا به جای او نصب کند و دولت نمی تواند آرای را که مردم از روی عقیده و ایمان به یک عده داده و آنان را به سمت نمایندگی خود انتخاب کرده اند باطل نماید، هیچ اثر نداشت...»

(خاطرات، ۳۵۸-۳۵۹). اما وقتی مصدق به عنوان نماینده تهران به همین مجلس چهاردهم رفت، بارها گفت و نوشت که نمایندگان آن دوره به جز چند نفر بقیه نماینده مردم نبودند.

... مگر من در مجلس چهاردهم نماینده اول طهران نبودم... [اما] وضعیت مجلس اجازه نداد حتی کوچکترین سخنی در این باب [مضرات قرارداد رضاشاهی درباره نفت] بگویم. چون که وکلای آن دوره غیر از چند نفری همه روی تمایل سیاست خارجی وارد مجلس شده بودند و حاضر نمی شدند کسی راجع به این قرارداد حرفی بزند... (خاطرات، ۱۷۸).

اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان مجلس [چهاردهم] با تصویب شرکت نفت انتخاب و وارد مجلس شده اند (خاطرات، ۳۸۶).

وی همچنین در نطقی که در ۲۰ دی ۱۳۲۶ درباره انتخابات در مسجد شاه ایراد کرد، گفت «... در انتخابات مجلس چهاردهم نیز اکثریت نصیب کسانی شد که ترجمان افکار عمومی نبودند...»، «اگر مجلس ۱۴ با آزادی انتخاب شده بود و اکثریت وکلای آن متکی به ملت و پایبند به مصالح ملی بودند، مملکت دچار تشنجات و بساط حیدری و نعمتی نمی شد و آذربایجان عزیز ما یک سال و نیم گرفتار این مصائب نمی گردید...» (سالنامه پارس ۱۳۲۶، ص ۱۴۷، ۱۵۰)، که همه اینها به طور ضمنی تأیید نظر محمد رضا شاه است پیش از افتتاح مجلس چهاردهم.

در عمر دو ساله مجلس چهاردهم (۲۰ اسفند ۱۳۲۲ - ۲۰ اسفند ۱۳۲۴) پنج تن، شش بار به نخست وزیری برگزیده شدند، هر یک به طور متوسط به مدت چهارماه بدین شرح: محمد ساعد (فروردین - آذر ۱۳۲۳)، مرتضی قلی بیات (آذر ۱۳۲۳ - اردیبهشت ۱۳۲۴)، ابراهیم حکیمی (اردیبهشت - خرداد ۱۳۲۴)، محسن صدر (تیر - آبان ۱۳۲۴)، ابراهیم حکیمی (آبان - بهمن ۱۳۲۴)، احمد قوام (بهمن ۱۳۲۴ تا پایان دوره چهاردهم). وی با فترتی که بین دوره ۱۴ و ۱۵ مجلس پیش آمد تا آذر ۱۳۲۶ نیز نخست وزیر بود (سمعی ۷-۱۳).

چشمگیرترین موضوع در مجلس چهاردهم یکی حضور دکتر مصدق است که در دوره های هفتم تا سیزدهم در زمان رضاشاه به مجلس راه نیافته بود، دیگر حضور هشت تن از اعضای حزب توده ایران برای اولین بار در مجلس شورای ملی، که اینان گاهی در کنار مصدق قرار می گرفتند مانند موقعی که مصدق برای رد اعتبارنامه سید ضیاء الدین طباطبایی بروی رضاشاه حمله می برد، و گاهی در برابر او جبهه می گرفتند مثلاً در آن هنگام که دکتر مصدق با دادن امتیاز نفت به شوروی و دیگر کشورها تا پایان جنگ دوم جهانی مخالفت کرد. این دوره از دو جهت دیگر نیز در آینده ایران تأثیری به سزا داشته است: از

یک طرف کوشش کمپانیهای انگلیسی و به خصوص امریکایی برای دست یافتن به نفت نواحی واقع در جنوب شرقی ایران، و از سوی دیگر اقدام رسمی شوروی برای اخذ امتیاز اکتشاف و استخراج نفت در شمال و شمال شرق ایران. بدین جهت از این به بعد «نفت» به طور مستقیم و جدی در سرنوشت ایران نقشی اساسی داشته است، و دیگر آن که مجلس چهاردهم برای دکتر مصدق همچون سکوی پرشی بود برای رسیدن به مقام نخست وزیری در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲.

دکتر مصدق در این دوره فعالترین نماینده مجلس بود و با شیوه ای که الحق در آن استاد بود، بر تارهای احساس مردم زخمه هایی وارد می ساخت و در اکثر موارد بدین طریق کار خود را به پیش می برد. چنان که در آغاز این دوره، مخالفت خود را با اعتبارنامه سید ضیاء الدین طباطبایی با حمله شدید به کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ با این عبارت آغاز کرد:

دفاع از وطن واجب عینی نیست، واجب کفایی ست. اگر یک نفر حاضر شد که دفاع از وطن بکند از گردن دیگران ساقط می شود. من می خواهم در راه وطن شربت شهادت را بچشم. من می خواهم در راه وطن بمیرم. من می خواهم در قبرستان شهدای آزادی دفن شوم. * من تا آخر عمر برای دفاع از وطن حاضر می باشم (کی استوان، ۲۳/۱).

وی سالها پیش از این تاریخ نیز در مجلس پنجم، به هنگام مخالفت با ماده واحده خلع سلسله قاجار از سلطنت،* با تکیه بر احساسات مذهبی مردم به شیوه ای خاص سخن گفت:

بنده در سال گذشته در حضور آقایان محترم به کلام الله مجید قسم یاد کردم که به مملکت و دولت خیانت نکنم. آن ساعتی که قسم خوردم مسلمان بودم و حالا هم مسلمانم و خواهش مندم به احترام کلام الله مجید (که از جیب خود بیرون آوردند) آقایان قیام کنند (همه قیام کردند) و به حضور آقایان شهادت خودم را عرض می کنم: اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله. من مسلمان هستم و قسم یاد کرده ام و این کلام الله مجید خصم من باشد اگر تنبیری در عقیده خود داده باشم... (عاقلی، ۷۴-۷۵).

* همه تأکیدها در این مقاله از نویسنده این سطور است.

** در این جلسه چهارتن از نمایندگان به این ترتیب: سید حسن تقی زاده، دکتر مصدق، حسین علا، و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی با تصویب ماده واحده مخالفت کردند. سه تن اول پس از اظهار مخالفت، یک یک از جلسه خارج شدند (مستوفی، ۳/۶۶).

مخالفت دکتر مصدق در مجلس چهاردهم با دادن اختیارات مالی و اقتصادی به دکتر میلیسپور رئیس کل دارایی ایران که در مجلس سیزدهم تصویب شده بود، از جمله مسائلی بود که وی در جلسات پی در پی مجلس درباره آن سخن گفت. تکیه مصدق در مخالفت خود با اختیارات میلیسپو بر این اصل استوار بود:

اصل ۲۸ متمم قانون اساسی می گوید: «قواء ثلاثه (مقننه و قضایه و اجرائیه) از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهد بود»، که از هر یک از افراد دول متحده امریکای شمالی اگر سؤال شود مقصود از این اصل چیست؟ خواهد گفت: که هیچ یک از این قواء نمی تواند در کار دیگری مداخله نماید. بنا بر این وضع قانون که از خصایص مجلس شورای ملی ست غیر قابل انتقال است، و ما می بینیم که دکتر [میلیسپو] که یکی ارکان قوه اجرائیه است اختیارات می خواهد که قانون وضع نماید. مصدق با این استدلال صحیح سرانجام توانست العالی قانون مزبور را از مجلس بگذراند و نتیجه این شد که مستشاران امریکایی از کار کناره جویی کردند (کی استوان، ۹۷/۱-۱۰۹).

ناگفته نماند که دکتر مصدق در مجلس ششم نیز با لایحه اختیارات محدود داور وزیر عدلیه برای اصلاح آن وزارتخانه نیز بدین شرح مخالفت کرده بود:

اساساً قانونگذاری را از مختصات و وظایف مجلس شورای ملی می دانم، اگر بنا باشد مجلس به وزراء اجازه بدهد که بروند قانون وضع کنند پس وظیفه مجلس شورای ملی چیست؟ این حق به موجب اصل ۲۸ قانون اساسی از وظایف مجلس شورای ملی ست و هیچ مجلس هم نمی تواند این حق را به دولت واگذار کند (عاقلی، ۱۵۳).

دکتر مصدق در مجلس چهاردهم علیه علی سهیلی نخست وزیر اسبق و محمد تدین وزیر خواربار کابینه سهیلی، اعلام جرم کرد و دیوان کشور بر طبق قانون مأمور رسیدگی به اتهامات ایشان شد. دکتر مصدق در جلسه ۱۳ اسفند پیشنهاد زیر را درباره تدین به مجلس تسلیم کرد: «پیشنهاد می کنم که پرونده آقای تدین ۱۵ روز به اختیار این جانب گذاشته شود تا گزارشی از آن به مجلس تقدیم کنم». نمایندگان به وی جواب دادند که: «... آقایان و کلا در تمام کمیسیونها و جریانات مجلس حق دارند مداخله کنند، مطالعه کنند، پرونده را بخوانند. بنا بر این نظر آقای دکتر مصدق تأمین است». ولی مصدق اصرار داشت که

باید توی مجلس این پیشنهاد رد بشود...، اگر به پیشنهاد من رای نگیرید من دیگر در این مجلس نمی مانم. فرهودی - بهتر برو. جواد مسعودی - برو، آقا. دکتر مصدق: این جا مجلس نیست، این جا دزدگاه است (همه نما بندگان). اقبال: دزد خودت هستی. سندیجی: توهین

می کنی. در این موقع دکتر مصدق با حال تعرض از مجلس خارج می شود (کی استوان، ۱/۲۸۶-۲۸۹).

قهر مصدق سبب شد که در روز پانزدهم اسفند ۱۳۲۳ عده ای از دانشجویان دانشکده های حقوق و پزشکی و مدیران جراید و طبقات دیگر به خانه وی بروند و او را دعوت کنند که به مجلس برگردد. مصدق با آنان به سوی مجلس حرکت می کند. نظامیان برای جلوگیری از ورود مردم به صحن مجلس «شروع به شلیک رو به هوا» می کنند. یکی از تیرها به جوانی که به ایوان مقابل مجلس رفته بود اصابت می کند و جان می سپارد و چند تن نیز بر اثر ضربه یا اصابت گلوله مجروح می شوند. آن گاه رئیس مجلس و سایر نمایندگان دستور دادند «آقای دکتر مصدق را که در این موقع دچار ضعف شده بودند یک عده از محصلین روی دست داخل مجلس نمایند و بعد هم دستجات دیگر محصلین وارد حیاط مجلس شدند» (کی استوان، ۱/۲۸۹-۲۹۳).

دکتر مصدق به این ترتیب به مجلس بازگشت، ولی با تمام این تفصیلات، مجلس از نظر قبلی خود درباره پرونده تدین عدول نکرد.

در جلسه شانزدهم اسفند ۱۳۲۴ که بودجه مجلس مطرح بود، مصدق پیشنهاد کرد لایحه بودجه از دستور خارج شود و نمایندگان به جای آن تکلیف ایام فترت را تعیین کنند. زیرا «فقط چهار روز به آخر دوره داریم». به پیشنهاد او رای گرفتند، تصویب نشد. مصدق در این موقع گفت: «خاک بر سر این مجلس، خاک بر سر این مجلس، و از جلسه خارج شد. امیر تیمور: خاک بر سر آدم عوام فریب» (کی استوان، ۲/۲۵۹-۲۶۱).

دولت آبادی بعداً گفت:

عرض کنم بنده اختطاری که دارم از نظر اهانتی ست که آقای دکتر مصدق بر خلاف حق و منطق به این مجلس می کنند. بنده در چند ماه پیش این جا نبودم. شنیدم ایشان ضمن عصبانی شدن گفته بودند این جا «دزدبازار» است. این بیاناتی که ایشان این جا می کنند به عقیده بنده خیلی دور از انصاف و منطق است» (صحیح است). کی دزدی کرده است؟ چرا نمی آیند این جا بگویند؟ این که تظاهر می کنند به این که ایشان مرد درستی هستند و کسی هم متکر نیست دلیل نیست که به دیگران اهانت کنند... اشخاصی که سمت وکالت را دارند، اشخاصی که خودشان را ممتاز می دانند یکی از شریطش این است که تسلیم منطق بشوند. وقتی که مجلس به یک موضوعی رأی داد، ایشان حق اعتراض ندارند (کی استوان، ۲/۲۶۵).

و اما موضوع نفت و اظهار تمایل نمایندگان مجلس به نخست وزیری دکتر مصدق مسبق به سابقه ای ست. در زمان نخست وزیری ساعد، در ۱۹ مرداد ۱۳۲۳ برای اولین بار

مسأله نفت در مجلس چهاردهم مطرح گردید، بدین شرح که طوسی نماینده بجنورد عنوان کرد دولت با پست از آغاز مذاکرات نفت، مجلس را در جریان قرار می داد. دکتر رادمنش نماینده حزب توده مخالفت خود را به طور کلی با دادن امتیاز به دولت‌های خارجی عنوان کرد و گفت «همان طور که ملت ایران توانست راه آهن را خودش احداث کند، بنده یقین دارم که با کمک مردم و سرمایه داخلی ما می توانیم تمام منابع ثروت این مملکت را استخراج کنیم...» (کی استوان، ۱/ ۱۵۶-۱۵۷). اما رادمنش بعداً که شوروی برای گرفتن امتیاز نفت شمال قدم پیش نهاد، به طرفداری شوروی پرداخت.

ساعد در مجلس به این دو تن جواب می دهد و تأیید می کند که در سال ۱۳۲۲ - در زمان نخست وزیری سهیلی - کمیانیهای انگلیسی و امریکایی پیشنهادهایی برای امتیاز نفت جنوب شرقی ایران به دولت داده بودند که ما تا به حال مشغول بررسی آنها هستیم. دولت شوروی هم در شهریور ۱۳۲۳ از طریق سفیر ایران در مسکو به اعزام هیأتی برای مذاکره در باب نفت خوریان اظهار علاقه کرد که پاسخ دادیم هرگاه هیأت به ایران وارد شوند با نهایت گرمی از آنها پذیرایی به عمل خواهد آمد. این هیأت به ریاست کافتارادزه به ایران آمد و مسافرتی به شمال و نواحی نفتخیز کرد و با من نیز مذاکراتی به عمل آورد (کی استوان، ۱/ ۱۵۸-۱۶۰).

ساعد قریب دو ماه بعد نیز در جلسه ۱۷ مهر ۱۳۲۳ مجلس درباره نفت توضیحات

بیشتری داد:

... در دی ماه ۱۳۲۲ (ژانویه ۱۹۴۴) نمایندگان شرکت شل و شرکت امریکایی استاندارد و اکیوم و بعداً سینکالر به تهران آمده و راجع به تقاضای امتیاز نفت در بعضی قطعات ایران به دولت وقت [سهیلی] پیشنهادی دادند و تقاضای مطالعه طرحهای پیشنهادی را نموده بودند. دولت وقت مناسب دیده بود به متخصصین عالیمقام در امور نفتی مراجعه نماید که مطالعات علمی و عملی در پیشنهادت نموده طرحی تهیه نمایند که از هر حیث با مصالح عالی و منافع اقتصادی کشور وفق بدهد و اشتباهات گذشته تکرار نشود. ولی در جریان مطالعات متخصصین به نمایندگان شرکتها هیچ نوع جواب مثبت داده نمی شد و بلکه نظر دولت بر این که مطالعه موضوع امتیازات به بعد از جنگ موکول گردد خاطر نشان می شد. در این ضمن اطلاعاتی هم مربوط به کنفرانس نفت در امریکا و جریان مذاکرات آن کنفرانس از مأمورین دولت شاهنشاهی در خارجه واصل شد که دولت را بیش از پیش متوجه به لزوم اتخاذ خط مشی و رویه ثابتی که حافظ منافع عالی کشور در حال و آتیه باشد نمود. به این جهات در اولین جلسه هیأت وزیران فعلی در روز شنبه یازدهم شهریور ۱۳۲۳ (دوم سپتامبر ۱۹۴۴) این موضوع مطرح و این طور مذاکره و تصمیم گرفته شد که قبل از

روشن شدن اوضاع اقتصادی و مالی دنیا و استقرار صلح عمومی مطالعه اعطای هیچ گونه امتیاز خارجی مقتضی و ضروری نمی باشد (صحیح است). دو هفته پس از اتخاذ این تصمیم جناب آقای کافتارادزه جانشین کمیسر خارجه دولت شوروی به تهران آمده و در باب تقاضای امتیاز نفت در برخی از قطعات ایران با این جانب مذاکره نمودند. موضوع مذاکرات فیما بین با توضیحات کافی در جلسات متعدده هیأت وزرا مطرح و نظریه اولیه در ۱۱ شهریور در هر بار تأکید گردید. در اطراف امتیاز نفت در بعضی جراید دیده شد که گویا عدم اعطای امتیاز در حال حاضر و موکول نمودن مطالعه آن به زمان بعد از جنگ و استقرار صلح شاید موجب کدورت و تیرگی روابط با متفقین بشود. این جانب جزئیات مذاکراتی را که اخیراً با نمایندگان دولت شوروی نموده بودم به اطلاع هیأت دولت رسانیدم... (کی استوان، ۱/۱۶۱-۱۶۲).

پس از جواب رد ساعد به پیشنهاد شوروی، کافتارادزه در دوم آبان ۱۳۲۳ در سفارت شوروی کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد و در آن اظهار داشت «این جانب بایده صراحتاً و به طور آشکار اظهار نمایم که تصمیم فوق در محافل شوروی کاملاً به طور منفی تلقی گردیده است» (کی استوان، ۱/۱۶۲-۱۶۳). در پنجم آبان اعضای حزب توده با حمایت چند کامیون از سربازان مسلح شوروی در تظاهراتی گسترده شعارهایی «غالباً بر علیه ساعد نخست وزیر و بر له درخواست نمایندگان اعزامی شوروی برای امتیاز نفت» دادند (کی استوان، ۱/۱۶۶-۱۶۷).

دکتر مصدق در برابر اظهارات کافتارادزه و میتینگ حزب توده در جلسه هفتم آبان ۱۳۲۳ نطق مفصلی در مورد سابقه امتیاز نفت جنوب و زیان تمدید قرارداد در دوره دیکتاتوری ایراد کرد و ضمن آن اظهار داشت:

... اگر نخست وزیران ما پیشنهاد شرکت [امریکایی] را مورد توجه قرار نمی دادند... دولت شوروی هرگز از ما تقاضای امتیاز نمی کرد... اگر دولت می خواست به شرکت امریکایی امتیاز دهد، چرا از یک مملکت بیطرف متخصص نخواست و از خود امریکا استخدام کرد؟ و اگر با دادن امتیاز موافق نبود و با این که می خواست بعد از جنگ داخل مذاکره شود چرا چندین هزار دلار خرج متخصص نمود و چرا کاری که می بایست اول بکند، آخر کرد؟

وی همچنین به سخنان کافتارادزه در مصاحبه مطبوعاتی پاسخ داد، و به این موضوع نیز تأکید کرد که «من با دادن هر امتیاز از نظر اقتصادی و سیاسی مخالفم چون تفکیک مسائل سیاسی از اقتصادی مشکل است و این دو سیاست با هم بستگی تام دارد...» (کی استوان، ۱/۱۶۷-۱۸۱). دکتر مصدق افزود:

در این پیشامد دولت اتحاد جماهیر شوروی می تواند به دو طریق عمل کنند... اول - یا این که

بگویند شرط دول کامل الوداد چنین اقتضا می کند که امتیاز معادن شمال را هم دولت ایران به دولت شوروی بدهد. در این جا باید گفت جناب آقای کافتارادزه دیر تشریف آورده و زود می خواهند تشریف ببرند، آن عصری که دولت ایران امتیاز نفت جنوب داد، نفت آن اهمیتی را که امروز در عالم داراست نداشت...؛ دویم - دولت اتحاد جماهیر شوروی به نفت احتیاج دارد و دولت ایران هم در عالم مجاورت نباید نفت خود را با دیگران معامله کند. من تصور می کنم که در این مجلس چنین پیشنهادی بگذرد یعنی دولت ایران متعهد شود که در مدت معلوم در قرارداد، مازاد نفت معادن شمال را به نرخ متوسط بین المللی که در هر سال معین می شود به دولت شوروی بفروشد... (کی استوان، ۱/۱۸۲).

روزنامه های حزب توده به ساعد و مصدق به شدت حمله بردند. ساعد از نخست وزیری استعفا داد.

دکتر مصدق در جلسه ۱۱ آذر مجلس، پس از خطاب به ای مسوط، طرحی برای منع مذاکرات نفت - تقریباً بر اساس تصمیم دولت ساعد - و بی آن که به این موضوع اشاره ای کرده باشد - در چهار ماده با قید دو فوریت تقدیم مجلس کرد. مصدق گفت این فکر را یکی از نمایندگان به من داده است، ولی از این نماینده نام نبرد. عده ای طرح را امضا کردند. برخی گفتند طرح با شتاب تهیه شده است و چرا با «دو فوریت»؟ بعضی اظهار داشتند تحصیل حاصل است چه هر قراردادی در مورد واگذاری هر گونه امتیازی به خارجیان باید به تصویب مجلس برسد.

ماده اول این طرح که به «تحریم مذاکرات نفت» شهرت یافت بدین شرح است:
ماده اول: هیچ نخست وزیر و وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها یا معاونت می کنند، نمی تواند راجع به امتیاز نفت با هیچ یک از نمایندگان رسمی و غیر رسمی دول مجاور و غیر مجاور و یا نمایندگان شرکهای نفت و هر کس غیر از اینها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکند یا این که قراردادی امضا نمایند.

این طرح پس از حذف ماده چهارم آن («تعقیب متخلفین از طرف دادستان دیوان کشور محتاج به این نیست که مجلس شورای ملی آنها را تعقیب نموده باشد و اجازه دهد...»)، در همان جلسه به اکثریت تصویب شد (کی استوان، ۱/۱۹۹؛ صفایی، ۵۱-۵۳). پس از تصویب طرح تحریم مذاکرات نفت، غلامحسین رحیمیان نماینده قوچان، در جلسه ۱۲ آذر ماده واحده زیر را پیشنهاد کرد:

ماده واحده: مجلس شورای ملی ایران امتیاز نفت جنوب را که در دوره استبداد به شرکت داری واگذار شده و در موقع دیکتاتوری آن را نیز تمدید و تجدید نموده اند، به موجب این قانون

الفاء می نماید. غلامحسین رحیمیان.

رحیمیان پس از قراءت این طرح، نخست ازدکتر مصدق تقاضا کرد آن را امضاء کند، ولی مصدق از امضای آن خودداری نمود (کی استوان، ۱/ ۲۲۲-۲۲۳). مصدق از طرف روزنامه های چپ بار دیگر مورد حمله قرار گرفت که چرا طرح قانونی الغای قرارداد نفت جنوب را امضاء نکرده است. پاسخ مصدق به آنها این بود:

و نظر به این که هر قراردادی دو طرف دارد و به ایجاب و قبول طرفین منعقد می شود لذا تا طرفین رضایت به الفاء ندهند قرارداد ملغی نمی شود... مجلس نمی تواند قانونی را که برای ارزش و اعتبار عهود بین المللی و قراردادهای تصویب می کند بدون مطالعه و فکر و به دست آوردن راه قانونی الفاء نماید... (کی استوان، ۱/ ۲۳۲؛ صفایی، ۵۴).

علاوه بر روزنامه های حزب توده، روزنامه ایران ما نیز درباره طرح تحریم امتیاز نفت نوشت:

اول مطلبی که به ذهن هر کس پس از فهم منفی این لایحه [تحریم مذاکرات نفت] می رسد حفظ منافع نفت جنوب است یعنی این طرح آقای دکتر فعلاً خیال کمپانی نفت جنوب را از ورود رقیبهای گردن کلفت به میدان نفت کاملاً راحت و آسوده می سازد... در حالی که مخالفت دکتر مصدق با کودتای ۱۲۹۹ و نیز مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاء الدین طباطبایی مردم را به ایشان خوشبین و معتقد نگاه می داشت (کی استوان، ۱/ ۲۲۴-۲۲۵).

دکتر مصدق در سال ۱۳۴۰، سالها پس از تصویب طرح تحریم مذاکرات نفت، در خاطرات خود، از رازی که کسی از آن آگاه نبود، پرده برداشت. پیش از این گفتیم که دکتر مصدق در روز ۱۳ اسفند ۱۳۲۳ مجلس را «دزدگاه» خواند و به اعتراض از مجلس خارج شد و در روز ۱۵ اسفند گروهی از جمله دانشجویان ... به منزل وی رفتند و او را به مجلس برگردانیدند. مصدق در خاطرات خود درباره این ماجرا نوشته است:

روز بعد [بعد از روزی که مجلس رادزدگاه خوانده بود]، اول وقت مصطفی فاتح معاون شرکت نفت ایران و انگلیس به من تلفن نمود و گفت فردا (۱۵ اسفند) عده ای شما را به مجلس خواهند برد که من چیزی نگفتم و مذاکرات خاتمه یافت، و بعد به خود می گفتم که با شرکت نفت ارتباطی ندارم که به من این تلفن را کرده اند و به هواخواهی من قیام نموده اند. من هر عملی که کرده ام روی صلاح و مصلحت مملکت نموده ام. عصر همان روز هم ادیب، فرزند ادیب الممالک فراهانی شاعر معروف، از طرف کلنل فریزر نزد من آمد و همین طور پیام آورد که باز مزید تعجب گردید و فکر می کردم با کسانی که از طرف شرکت نفت جنوب و وابسته نظامی سفارت انگلیس می آیند چه بگویم و چه رویه ای اتخاذ کنم... تصمیم گرفتم اگر واردین [روز بعد] کسانی باشند منسوب

به سیاست خارجی از خانه حرکت نکنم، و الا نسبت به آن عده از مردمی که صرفاً روی احساسات و علاقه به امور اجتماعی به خود زحمت می دهند و به خانه من می آیند توهین ننمایم. روز بعد ابتدا عده ای آمدند... گفتند بین خانه من و خیابان نادری آن قدر جمعیت است که به زحمت می توان عبور نمود. این بود همگی به قصد مجلس حرکت کردیم... چون در اتومبیل عده زیاد و تنگی جا سبب شده بود که من دچار حمله شوم در میدان بهارستان مرا از اتومبیل خارج کردند و روی دست می بردند که وارد مجلس کنند... (خاطرات، ۱۳۱-۱۳۲).

بعد می افزاید:

این واقعه در جامعه به دو شکل مختلف تعبیر گردید: نظر بعضی از هموطنان این بود که سانحه روز ۱۵ اسفند زاده فکر دستگاه شرکت نفت بوده ولی عده دیگر عقیده داشتند که شرکت مزبور می خواست در ازای مخالفت من با پیشنهاد کافتارادزه و نیز برای طرح منع امتیاز نفت که به مجلس پیشنهاد کردم، از من قدردانی کند. این تعبیر بیشتر با حقیقت تطبیق می کند. اگر شرکت می خواست من از بین بروم، عضو رسمی شرکت به من تلفن نمی کرد و وابسته نظامی سفارت انگلیس مرا از آمدن مردم مطلع نمی نمود، و چون مخالفتم با پیشنهاد کافتارادزه سبب شده بود که مخالفین آن را از نظر هواخواهی سیاست انگلیس تعبیر کنند، این است که لازم می دانم در این باره توضیحاتی بدهم... (خاطرات، ص ۱۳۲-۱۳۳).

چند سؤال در این جا به نظر می رسد: ۱- چرا دکتر مصدق که به یقین از فعالیتهای کمپانیهای امریکایی و انگلیسی از دوران سهیلی به بعد آگاه بوده است، پیش از طوسی و دکتر رادمنش و پیش از ۷ آبان ۱۳۲۳ موضوع را در مجلس مطرح نساخته بوده است. ۲- آیا نماینده ای که «فکر» طرح منع مذاکرات نفت را به دکتر مصدق داده بوده است، خود از نمایندگان اکثریت مجلس چهاردهم نبوده و به تصویب آن طرح در مجلس از سوی «اکثریت» اطمینان نداشته است؟ ۳- چرا آن نماینده، شخصاً طرح را به مجلس تقدیم نکرده است؟

۳ - اظهار تمایل نمایندگان مجلس چهاردهم به نخست وزیری دکتر مصدق

در این موقع که به واسطه استعفای ساعد، مملکت دچار بحران شده بود، اکثریت نمایندگان مجلس با توجه به نطق دکتر مصدق درباره تحریم مذاکرات نفت با بیگانگان، به نخست وزیری او اظهار تمایل نمودند. مصدق قبول نخست وزیری را مشروط به شرطی کرد که نمایندگان آن را مخالف قانون اساسی دانستند. بدین جهت مسأله نخست وزیری وی متفی گردید.

دکتر مصدق در این باب در تاریخ ۲۳ آبان ۱۳۲۳ نامه ای به شاه نوشت که در آن آمده

است:

«در جلسه خصوصی [مجلس] بعضی از نمایندگان مجلس که راجع به امور جاریه و استعفای نخست وزیر و تعیین قائم مقام او مذاکره بود جمعی نسبت به فدوی اظهار حسن ظن نمودند... این بود که حاضر شد برای مدت قلیلی این مأموریت را بدون اخذ حقوق قبول کند تا برای بازگشت به مجلس مانعی نباشد... به شرط این که مدت تصدی کار محدود نشود و هر وقت که مقتضیات ادامه کار را اجازه نداد فدوی استعفا نمایم...». عده ای به اصل ۳۲ قانون اساسی استناد می کردند که «چنانچه یکی از وکلا در ادارات دولتی موظفاً مستخدم شود از عضویت مجلس منفصل می شود و مجدداً عضویت او در مجلس موقوف به استعفای از شغل دولتی و انتخاب از طرف ملت خواهد بود...»، البته در صورتی که طبق تشخیص و رأی مجلس مانعی نداشته باشد با کمال افتخار در این موقع خطیر برای انجام خدمتگزاری حاضر خواهد بود و الا از پیشگاه اعلیحضرت هما یون شاهنشاهی درخواست می نماید که فدوی را معاف فرما یند. دکتر محمد مصدق.

و نامه ای نیز در این موضوع به ریاست مجلس شورای ملی نوشت (کی استوان، ۱/ ۱۸۴-۱۸۶).

در این جا دو مطلب قابل توجه است، یکی آن که مجلسی که به قول مصدق اکثریت قریب به اتفاق آن منتخب شرکت نفت انگلیس بودند، چرا به کسی که مخالف جدی انگلستان بود رأی تمایل داده است. دیگر این که نمایندگان مجلس بر طبق سنت جاری به «نخست وزیری» دکتر مصدق در جلسه خصوصی اظهار تمایل کرده بودند، معلوم نیست چرا مصدق در نامه های خود به شاه و رئیس مجلس از «تعیین قائم مقام» نخست وزیر یاد کرده است.

پس از استعفای ساعد از نخست وزیری، و عدم قبول نخست وزیری از سوی دکتر مصدق به شرحی که گذشت، بیات با اکثریتی ضعیف به نخست وزیری برگزیده شد. در این دوره بود که فعالیت پیشه وری با همراهی حزب توده و حمایت آشکار شوروی در آذربایجان آغاز گردید و دولت بیات بی آن که منشأ خدمتی شده باشد سقوط کرد.

پس از بیات، ابراهیم حکیمی به نخست وزیری برگزیده شد و دولت خود را در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۲۴ به مجلس معرفی کرد. بحث پیرامون برنامه دولت تا روز ۱۴ خرداد ادامه یافت و چون برنامه دولت مورد تأیید مجلس قرار نگرفت، دولت ساقط شد (سمیعی، ۹).

بعد نوبت به محسن صدر رسید که با اظهار تمایل مجلس به نخست وزیری انتخاب شد. وی کابینه خود را به مجلس معرفی کرد. اما عده ای از نمایندگان که با او موافق

نبودند، اقلیتی چهل نفری تشکیل دادند. در این اقلیت دکتر مصدق و نمایندگان حزب توده نیز شرکت داشتند. اقلیت با ابستروکسیون طولانی خود از حضور در مجلس خودداری کرد و در نتیجه مجلس به کلی فلج شد. اقلیت برای حضور خود در مجلس شرطی عجیب پیشنهاد کرد و آن را طی نامه ای به اطلاع رئیس مجلس رسانید:

نمایندگان اقلیت حاضر خواهند بود در جلسه علنی مجلس شورای ملی شرکت نمایند مشروط بر این که ریاست محترم مجلس به هر نحو مقتضی می دانند اطمینان حاصل نموده و به نمایندگان اقلیت هم اطمینان بدهند که پس از طرح برنامه دولت، آقای صدر بلافاصله برکنار شوند. نمایندگان حزب توده هم نامه زیر را نوشتند:

نمایندگان اقلیت چهل رای در برابر اکثریت ۶۹ رای دارد و لذا صدر باید بدون توجه به اکثریت استعفا بدهد (زهتاب فرد، خاطرات در خاطرات، ۱۶۳-۱۶۴).

صدر پس از پنج ماه مقاومت سرانجام استعفا داد. در ماههای آخر نخست وزیری صدر پیشه وری تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان را اعلام کرد و اعضای حزب توده در آذربایجان به فرقه دموکرات آذربایجان پیوستند و نیز مهدی فرخ که به استانداری آذربایجان منصوب شده بود، با تهدید پیشه وری توانست به آذربایجان برود (بهنود، ۲۴۷-۲۴۸).

پس از صدر، بار دیگر در آبان ۱۳۲۴ ابراهیم حکیمی به نخست وزیری برگزیده شد. در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ در تعقیب فعالیتهای فرقه دموکرات آذربایجان با حمایت مستقیم شوروی، «مجلس ملی» در آذربایجان تشکیل شد، و این مجلس، پیشه وری را مأمور تشکیل کابینه کرد. فرقه دموکرات از این به بعد در راه جدایی از ایران قدم برداشت. دکتر مصدق در جلسه ۲۷ آذر مجلس شورای ملی، در مخالفت با دولت حکیمی، ۷۸ فقره اعلام جرم علیه دولت تقدیم مجلس کرد و اظهار داشت:

... اینک نامه هایی که حاکی از اعلام جرم بر علیه مأمورین متخلف ژاندارمری و مرتجعین محلی ست متذکر می شوم (۷۸ اعلام جرم است) در تمام این موارد تقاضای مردم این بوده که مقامات مسؤول در حدود قانون اساسی و... از مداخلات غیر قانونی مأمورین ژاندارمری در کارهای حقوقی شده و نگذارند که مأمورین... (مذاکرات مجلس ۱۴، ص ۸۷۲).

این سخنان هنگامی در مجلس عنوان گردید که به دستور حکیمی، سید حسن تقی زاده در سازمان ملل متحد می کوشید شوروی قوای نظامی خود را بر طبق قرارداد از ایران خارج کند تا ایران بتواند دست حکومتهای تجزیه طلب را از آذربایجان و کردستان کوتاه سازد.

پس از استعفای حکیمی در بهمن ماه ۱۳۲۴، قوام به نخست وزیری برگزیده شد و دولت خود را در ۲۸ بهمن به مجلس معرفی کرد و روز بعد همراه یک هیأت رهسپار شوروی

شد. دوره چهاردهم مجلس در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ به پایان رسید و دوره پانزدهم در ۲۵ تیر ۱۳۲۶ افتتاح گردید.

دوره پانزدهم مجلس شورای ملی

در دوره پانزدهم (۲۵ تیر ۱۳۲۶ - ۶ مرداد ۱۳۲۸) چهارتن به نخست وزیری برگزیده شدند: احمد قوام (۲۵ تیر - آذر ۱۳۲۶)، ابراهیم حکیمی (دی ۱۳۲۶ - خرداد ۱۳۲۷)، عبدالحسین هژیر (تیر - آبان ۱۳۲۷)، و محمد ساعد (آبان ۱۳۲۷ تا پایان دوره پانزدهم). وی با فترتی که پیش آمد تا بهمن ۱۳۲۸ نیز نخست وزیر بود (سمعی، ۱۱-۱۵).

مجلس پانزدهم پس از یک فترت ۱۶ ماهه افتتاح گردید. پیش از این گفته شد که احمد قوام در روزهای آخر دوره چهاردهم (بهمن ۱۳۲۴) به نخست وزیری برگزیده شد. وی برای حل مسأله آذربایجان و گفتگو درباره نفت - بی اعتنا به قانون تحریم مذاکرات نفت - به مسکوفت، مقاله نامه ای نیز با سادچیکف امضاء کرد، حزب دموکرات ایران را برای رقابت با حزب توده و حزب دموکرات آذربایجان و حتی شاه تشکیل داد، سه وزیر توده ای وارد کابینه خود کرد...، آن گاه فرمان انتخابات دوره پانزدهم در ۱۴ مهر ۱۳۲۵ صادر شد و به منظور اجرای انتخابات - بر اساس موافقتهای پنهانی با شوروی - ارتش به فرمان شاه و با نظارت سپهبد رزم آرا رئیس ستاد وارد آذربایجان گردید. قوام به دخالت در انتخابات دوره پانزدهم از طریق حزب دموکرات ایران که خود تشکیل داده بود متهم گردید.

در این هنگام مصدق به مبارزه با قوام دست زد. نخست اعلامیه ای خطاب به مردم تهران صادر کرد بدین شرح:

با وجود کسالت مزاج و بنا به خواهش عده ای از طبقات مختلفه، روز جمعه بیستم دی ماه سه ساعت قبل از ظهر در مسجد شاه نظریات خود را راجع به انتخابات دوره پانزدهم به عرض عموم می رسانم. دکتر محمد مصدق.

وی آن روز پس از بیانات مفصل درباره مداخلات آشکار دولت در انتخابات، اظهار داشت «... بهترین شاهد مدعی ما این است که هنوز انتخابات شروع نشده اکثر وکلای آینده را مردم می دانند...» (سالنامه پارس ۱۳۲۶، ص ۱۴۷-۱۴۸). در تمقیب این سخنرانی، دکتر مصدق و عده ای قریب سی تن در روز یکشنبه ۲۲ دی ماه به اعتراض از جریان انتخابات در کاخ هما یونی متحصن شدند. موضوع جالب توجه آن است که در برابر حزب دموکرات ایران به رهبری قوام که کاندیداهای خود را برای تهران اعلام کرده بود، دکتر مصدق نیز

شخصاً از طریق حزب وحدت ایران [حزب جدید التأسيس مرکب از چند تن از منشعبین از حزب ایران - پس از ائتلاف حزب ایران با حزب توده و حزب دموکرات آذربایجان] کاندیداهای خود را برای تهران به این شرح معرفی کرد: دکتر امامی، شیخ العراقین بیات، شمس الدین جزایری، ارسلان خلعت بری، حسن زعیم، سید محمد صادق طباطبایی، محمد رضا تهرانیچی، سید ابوالقاسم کاشانی، دکتر متین دفتری، رحیم صفاری. حزب ایران نیز اللهبیار صالح، مهندس زیرک زاده، مهندس فریور، و کریم سنجابی را معرفی کرد (سالنامه پارس ۱۳۲۶، ص ۱۴۶).

علی رغم اعتراضها و تحصن در دربار، انتخابات دوره پانزدهم انجام شد و از ۱۳۶ کرسی مجلس، حزب دموکرات ایران ۷۳ کرسی را به دست آورد. این ۷۳ نفر پیش از آغاز انتخابات، علاوه بر قبول عضویت در حزب دموکرات ایران، سوگندنامه و تعهد وفاداری به جناب اشرف احمد قوام و حزب دموکرات ایران را نیز امضاء کرده بودند. مجلس پانزدهم در ۲۵ تیر ۱۳۲۶ افتتاح شد و کار خود را از ۲۵ مرداد آغاز کرد. قوام بر طبق سنت پارلمانی استعفا داد و مجدد فرمان نخست وزیری گرفت و در ۱۹ شهریور دولت خود را به مجلس معرفی کرد و رای اعتماد گرفت. آن گاه در ۲۹ مهرماه موافقتنامه نفت معروف به «موافقتنامه قوام - سادچیکف» را با ماده واحده برای اظهار نظر به مجلس برد. وی در مجلس از خدمات خود در حل مشکل آذربایجان و رفع ناامنی کشور در ماههای پیش سخن گفت و افزود:

من ناچار بودم برای تخلیه ایران و رهایی آذربایجان و جلوگیری از کشتارها اقداماتی کنم و خود را در آن اقدامات کاملاً مُصاب می دانم... آن ساعتی که موافقتنامه را امضاء کردم معتقد بودم به صلاح مملکت است و امروز هم معتقدم، اگر مجلس جرح و تعدیلی لازم می داند با دقت کافی در آن مطالعه کند (صفایی *، ۶۶-۶۸).

اما مجلس... بی مطالعه و بی درنگ بی آن که موافقتنامه مطرح شود، ماده واحده از پیش آماده شده را که در همان جلسه از سوی دکتر رضازاده شفق تقدیم شد با اکثریت ۱۰۲ رای از ۱۰۴ رای تصویب نمود و موافقتنامه قوام-سادچیکف را به بهانه عدم انطباق با قانون ۱۱ آذرماه ۱۳۲۳ [قانون تحریم مذاکرات نفت] رد کرد و در ذیل ماده واحده، دولت را مأمور استیفای حقوق ملت ایران از نفت جنوب نمود و حسن نیت قوام را هم ستود (صفایی *، ۶۸).

کابینه قوام برخلاف انتظار خود او و مردم، در ۱۹ آذر پس از پاسخ دادن به یک

* هر جا، پس از نام «صفایی»، ستاره (*) افزوده شده، منظور آن است که وی مطلب را از صورت مذاکرات مجلس شورای ملی نقل کرده است.

استیضاح ساقط شد، زیرا از ۱۱۳ نماینده حاضر در آن جلسه، فقط ۴۶ تن به او رای موافق دادند، یعنی عده قابل توجهی از سوگند خوردگان از وی روی برتافتند. در بین کسانی که سوگند خود را شکستند، از یک طرف نام افرادی مانند دکتر بقایی کرمانی، مهندس احمد رضوی، حسین مکی، حائری زاده یزدی، و عبدالقدیر آزاد به چشم می خورد، و از طرف دیگر نام کسانی مانند سردار فاخر حکمت، دکتر رضازاده شفق، دکتر عبده، گلبادی، عرب شببانی (صفائی*، ۷۶). پنج تن اول در مجلس پانزدهم و شانزدهم در ماجرای نفت، تشکیل جبهه ملی، و ملی کردن نفت در کنار مصدق نقشی بسیار مهم برعهده داشتند، و سپس از وی جدا شدند.

بدیهی ست که رد موافقتنامه قوام- سادچیکف حملات رادیو مسکو و روزنامه های شوروی را به ایران در پی داشت. سادچیکف نامه ای به قوام نوشت و رد موافقتنامه را توطئه امپریالیست امریکا و انگلیس دانست. ناگفته نماند که جرج آکن سفیر امریکا در تهران در روز معرفی کابینه قوام به مجلس در یک مصاحبه آشکارا گفت: «امریکا از مخالفت ایران با واگذاری امتیاز نفت کاملاً پشتیبانی خواهد نمود»، و چند روز بعد نیز وزیر امور خارجه امریکا طی نامه ای به حسین علا سفیر ایران در امریکا، ضمن تأیید سخنان جرج آکن نوشت: «اگر مخالفت ایران با واگذاری امتیاز نفت به شوروی منجر به نتایج ناگواری هم گردد، امریکا از ایران پشتیبانی خواهد نمود» (صفایی، ۶۸-۶۹).

۴- رقابت دکتر مصدق با سردار فاخر حکمت و ابراهیم حکیمی در کسب رای تمایل برای نخست وزیری

موضوع قابل توجه آن است که دکتر مصدق با آن که در دوره پانزدهم نماینده مجلس نبود، ولی در پشت پرده به گونه ای فعال حضور داشت. و این امر به نظر نویسنده این سطور در درجه اول حداقل مربوط به حضور حسین مکی در مجلس پانزدهم بود. به خاطر دارید که در بخش اول این مقاله نوشتم: مکی در سال ۱۳۲۴ در مقدمه ای که بر کتاب دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دوره پنجم و ششم تقنینیه نوشت، به شرح تمام از دکتر مصدق تجلیل کرد و نیز دکتر مصدق بسیاری از اطلاعات خود را برای درج در همین مقدمه در اختیار او قرار داده بود. گمان این بنده آن است که مکی به ظاهر به سوی قوام و حزب دموکرات ایران رفته بود تا از آن راه به مجلس راه یابد و بعد جانب دکتر مصدق را بگیرد و شاید چند تنی دیگر نیز. نوشته اند که در دوره پانزدهم مکی «هر روز چند تن از نمایندگان مجلس، اساتید دانشگاه، صاحبان قلم و افراد متنفذ و بازاری و دانشجویان را به ملاقات مصدق

می برد» (زهدتاب فرد، خاطرات در خاطرات، ۳۶۶). حاصل همین فعالیت‌های مکی و دیگر نمایندگان طرفدار مصدق در مجلس پانزدهم بود که وقتی پس از سقوط دولت قوام، فعالیت برای تعیین نخست وزیر جدید آغاز گردید، در جلسه ۲۲ آذر ۱۳۲۶، هفتاد و دو تن از نمایندگان مجلس به سردار فاخر حکمت رئیس مجلس رأی تمایل دادند و ۳۱ تن به دکتر مصدق. فرمان نخست وزیری سردار فاخر حکمت در شرف صدور بود که وی استعفا داد. در رأی گیری بار دوم در ۲۹ آذر، ابراهیم حکیمی با ۵۴ رأی تمایل به نخست وزیری انتخاب گردید، در حالی که دکتر مصدق ۵۳ رأی داشت (سالنامه پارس ۱۳۲۷، ص ۱۴۹-۱۵۰).

در دوران نخست وزیری حکیمی، گس کارشناس امور نفتی از لندن به تهران آمد و دولت مذاکراتی با او انجام داد. ولی به علت آن که گس تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۳ را نپذیرفت، به لندن بازگشت. حکیمی نیز استعفا داد (صفائی، ۷۶، ۸۴).

بعد هزیر به نخست وزیری برگزیده شد، و با آن که آیت الله کاشانی و پیروانش و حزب توده با وی مخالف بودند، او از مجلس رأی اعتماد گرفت و موضوع نفت را تعقیب کرد، کارشناسان اقتصادی در اداره نفت وزارت دارایی طرح ۲۵ ماده ای از تخلفات شرکت نفت و موارد اختلاف میان ایران و شرکت نفت را تهیه کردند و دولت ایران از شرکت نفت خواست تا نمایندگان خود را برای گفتگو درباره این طرح به تهران گسیل دارد. گس بار دیگر به تهران آمد و طرح هزیر را دریافت کرد و به لندن بازگشت تا ظرف سه ماه پاسخ آن را تسلیم ایران کند. اما هزیر در برابر مخالفتها و استیضاحهای پیاپی مجلسیان در ۱۶ آبان ۱۳۲۷ استعفا داد (صفائی، ۸۴-۹۰). مجلس در ۱۸ آبان به زمامداری محمد ساعد رأی داد.

ساعد در دوره نخست وزیری خود با مسائل مختلفی درگیر شد که از آن جمله است سوء قصد به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه، غیر قانونی شناختن حزب توده، تشکیل مجلس مؤسسان و تصویب اختیارات شاه برای انحلال مجلسین، تشکیل اولین دوره مجلس سنا، قتل هزیر به دست فداییان اسلام، و فراهم ساختن مقدمات انتخابات دوره شانزدهم و...

البته مسأله نفت همچنان در درجه اول از اهمیت قرار داشت. نمایندگان شرکت نفت به ریاست گس بر طبق قرار قبلی به ایران مراجعت کردند. جلساتی تشکیل شد، نمایندگان شرکت نفت چند بار برای مشورت به لندن رفتند و بازگشتند. سرانجام ویلیام فریزر رئیس کل شرکت نفت برای شرکت در مذاکرات به تهران آمد، و پس از مذاکرات مفصل، هیأت دولت برای نتیجه گیری از مذاکرات نفت به گلشاییان وزیر دارایی اختیار تام داد و تصویبنامه ای نیز در این موضوع در هیأت دولت به امضا رسید و گلشاییان بر

اساس آن تصویبنامه گفتگوی مستقیم خود را با گس آغاز کرد و سرانجام در ۲۶ تیر موافقتنامه ای بین او و گس به امضا رسید که به «قرارداد الحاقی» (قرارداد گس - گلشاییان) معروف است. در این قرارداد حق السهم و درآمد ایران افزایش یافت و شرایط دیگری به سود ایران در آن گنجانیده شد [البته بر اساس قرارداد ۱۹۳۳]. دولت قرارداد الحاقی را به پیوست این ماده واحده به مجلس تقدیم کرد: «مجلس شورای ملی قرارداد الحاقی را که مشتمل بر یازده ماده است و جزو قانون اعطاء امتیاز نفت به شرکت نفت ایران و انگلیس محدود می باشد، تصویب و به دولت اجازه مبادله آن را می دهد».

گلشاییان در مجلس از «سختگیری نمایندگان شرکت نفت سخن گفت و افزود که مجلس می تواند تغییر و تبدیلی را که صلاح بدانند در مواد موافقتنامه بدهد». اما در این هنگام از عمر مجلس پانزدهم ده روزی بیش باقی نمانده بود. ماده واحده در دو کمیسیون به تصویب رسید. برخی از نمایندگان مانند حائری زاده، عبدالقدیر آزاد، دکتر بقایی، و حسین مکی با آن مخالفت کردند چنان که «مکی شش جلسه از اوقات آخرین روزهای مجلس پانزدهم را با سخنان خود (که از روی کاغذ می خواند) گرفت... در این سخنان نه رد قرارداد خواسته شد، نه ملی شدن نفت، بلکه در مواد قرارداد از نظر فنی و اقتصادی انتقاد می شد» (صفائی، ۹۰-۹۹). به علاوه مکی نامه ای را که دکتر مصدق درباره قرارداد الحاقی به مجلس نوشته بود در پشت تریبون مجلس به شرح زیر خواند:

آقایان نمایندگان دوره پانزدهم، شما که به استناد قانون این جانب، قرارداد «قوام - سادچیکف» را رد کردید، حق این بود در موقع شور قرارداد «ساعد - گس» مرا به عنوان یک عضو مشاور در کمیسیونها دعوت می کردید تا نظریات خود را اظهار و ثابت کنم ضرر قرارداد داریسی (از نظر مدت) برای این ملت هزار درجه کمتر است. اما این کار را نتوانستید بکنید. گله هم ندارم. در صورتی که باید این قرارداد بگذرد، اگر می توانید در ماده واحده توضیح دهید که شش شیلینگ حق امتیاز لیره طلاست که به نرخ روز لیره کاغذی پرداخته می شود (با کلاه کاغذی ست). چون از مضمون نامه های هژیر وزیر دارایی وقت و وزیر دربار فعلی به کمپانی که جزو اسرار دارایی ست، اطلاع ندارم از فعل و انفعالهایی هم که تا ۱۹۳۶ بین وزارت مالیه و کمپانی شده، قرارداد الحاقی در این باب سکوت کرده است. بدا به حال شما اگر از درج این توضیح خودداری کنید. دکتر محمد مصدق (صفائی، ۱۰۱).

ناگفته نماند که چند موضوع در نامه دکتر مصدق قابل تأمل است: دکتر مصدق از قانون تحریم امتیاز نفت که به پیشنهاد وی به تصویب رسیده بود، با عنوان «قانون این جانب» یاد کرده است، دیگر آن که در قرارداد الحاقی گس - گلشاییان که بعداً در مجلس شانزدهم از

سوی دکتر مصدق و دیگر نمایندگان جبهه ملی به شدت تمام مورد حمله قرار گرفت، در روزهای آخر عمر مجلس پانزدهم، به نظر مصدق تنها یک ایراد اساسی وجود داشت و آن هم مربوط بود به لیره طلا و برابری آن با اسکناس، سوم آن که مصدق نیز در نامه خود به مانند مکی، نه صریحاً از رد قرارداد گس - گلشایان سخنی به میان آورده بود و نه از ملی شدن نفت.

به هر حال با پایان یافتن دوره پانزدهم، در ۶ مرداد ۱۳۲۸، قرارداد گس - گلشایان نیز در مجلس ماند و شش ماه و نیم بعد بار دیگر بحث درباره این قرارداد در مجلس شانزدهم دنبال شد، اما به صورتی کاملاً متفاوت با آنچه در مجلس پانزدهم درباره آن گفته شده بود که به آن خواهیم پرداخت.

فترت بین دوره پانزدهم و شانزدهم

دوره پانزدهم در ۶ مرداد ۱۳۲۸، در زمان نخست وزیری ساعد، به پایان رسید و دوره شانزدهم در ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ و در زمان نخست وزیری همو افتتاح گردید. در این فاصله دکتر مصدق به عنوان نبودن آزادی انتخابات در دوره شانزدهم به مبارزه پرداخت و از جمله در ۲۲ مهر با عده ای قریب دویست تن به منظور تأمین آزادی انتخابات برای تحصن به دربار شاهنشاهی رفت و قبل از تحصن، این نامه را به وسیله هزیر وزیر دربار تقدیم کرد:

پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی سوء جریان انتخابات دوره شانزدهم و مداخلات نامشروع مأمورین و مقامات ذی نفوذ از نظر شاهانه پنهان نیست... برای مردمی که مورد تجاوز و تعدی قرار گرفته و می گیرند جز توسل به ذات مبارک شاهنشاهی ملجأ و پناهی نیست... از پیشگاه همایونی استدعا دارند... بذل عتابت فرمایند که حقوق از دست رفته مردم به آنها بازگردد... این کار میسر نخواهد بود مگر این که یک هیأت مورد احترام و توجه افکار عمومی زمام امور را در دست گیرد و مسؤول صحت انتخابات باشد و مخصوصاً وزارت کشور را یکی از رجال مجرب و کار آزموده و صالح که طرف اطمینان عامه است عهده دار شود تا سوء جریان کنونی برطرف گردیده و تسکینی در افکار متشنج مردم داده شود... فدوی و جماعتی که برای عرض شکایت قصد تحصن دارند، این عریضه را که به منزله فهرستی از درخواستهای آنان است به پیشگاه همایونی تقدیم و استعجازه می طلبد که تا صدور اوامر مؤکده و اخذ نتیجه به حال تحصن در دربار اعلیحضرت

هما یون شاهنشاهی بمانیم. دکتر محمد مصدق.*

در بین متحصنین، علاوه بر دکتر مصدق، دکتر حسین فاطمی، حسین مکی، جلالی نائینی، مهندس زیرک زاده، دکتر شایگان، نریمان، امیرعلایی، دکتر بقایی، عبدالقدیر آزاد، دکتر سنجابی، حائری زاده، عباس خلیلی، احمد ملکی، عمیدی نوری و... نیز حضور داشتند (سالنامه پارس ۱۳۲۹، ص ۱۴۵-۱۴۶).

پس از یک ساعت هژیر وزیر دربار پاسخ نامه دکتر مصدق را برای کسانی که قصد تحصن داشتند قرائت کرد که در آن آمده بود:

... همیشه اوقات آماده هستم هر شکایتی را که آحاد ملت داشته باشند بپذیرم و مورد رسیدگی قرار بدهم. از طرف دیگر... تلگرافات و مراسلات زیادی هم که مبنی بر اظهار رضایت از جریان انتخابات بوده از اکتاف کشور رسیده است... با این وصف تصور نمی کنم اساساً احتیاجی به تحصن باشد. لیکن اگر باز مایل باشید، برای تحصن مانعی در کار نخواهد بود. علاوه بر این چنانچه نماینده آقایان بخواهد مرا ملاقات کند آماده هستم.

دکتر مصدق با اظهار تشکر از توجه اعلیحضرت، با عده ای در کاخ سلطنتی متحصن می گردد. سپس وزیر دربار بیانات اعلیحضرت هما یونی را به متحصنین ابلاغ می نماید:

... به موجب قوانین جاریه در امر انتخابات مجلس شورای ملی، مرجع شکایت در یک حدود معینی دولت است و از آن گذشته انجمن نظارت و در مرحله نهایی خود مجلس شورای ملی، و بنا بر آنچه به نظر می رسد در این باب تنها اختیاری که به مقام سلطنت اختصاص یافته و قانوناً در مورد دوام یا انقطاع دوره و کالت نمایندگان مجلس شورای ملی و مجلس سنا تأثیر دارد، حق انحلال مجلسین است و عجاله بر ما معلوم نیست که آیا در مورد نمایندگان مجلسی هم که هنوز تشکیل نیافته است، مقام سلطنت می تواند این اختیار را اعمال نماید یا خیر... بنا بر آنچه به حس و عیان ثابت شده است بسیاری از این شکایات ناشی از نواقص عدیة قانون انتخابات است...

متحصنین «پس از یکی دو بار امساک از غذا در چهار روز تحصن بالاخره روز سه شنبه ۲۶ مهر از تحصن خارج شدند» (سالنامه پارس ۱۳۲۹، ص ۱۴۴-۱۵۰).

ولی اعتراض مصدق و یارانش ادامه پیدا کرد تا بدان جا که انجمن نظارت انتخابات تهران، ابطال ۳۴۸۴ ورقه آراء صندوق لواسانات را تصویب نمود. آن گاه دکتر مصدق پیروزمندانه در ۱۸ بهمن، در میتینگ در میدان بهارستان، ضمن بحث درباره تقلب دولت در

* ناگفته نماند که «توسل به ذات مبارک شاهنشاهی...» و تقاضای «صدور و امر مؤکده» از پیشگاه هما یونی به منظور تأمین آزادی انتخابات، دعوت آشکار پادشاه - یعنی مقام غیر مسؤول - است به دخالت در وظایف مجلس شورای ملی و انجمن نظارت انتخابات و دولت.

انتخابات باطل شده تهران خطاب به حاضران گفت:

... مردم باید از روی دقت ۱۲ نفر از کسانی را انتخاب کنند که به دفاع از حقوق مردم معروف بوده و در خدمات دولتی با فساد و دزدی مبارزه کرده... باشند. سپس راجع به مطبوعات و حکومت نظامی و تضییقاتی که برای آزاد بخوانان فراهم شده... اظهار داشتند که نمابندگانی انتخاب نمایند که صالح و مطلع و مبارز باشند. درخاتمه راجع به افتتاح مجلس بدون حضور نمایندگان منتخب تهران که برخلاف قانون است استدلالاتی نموده... .

در انتخابات مجدد تهران این افراد انتخاب شدند: دکتر مصدق، دکتر بقایی، حسین مکی، خانری زاده، آیت الله کاشانی، عبدالقدیر آزاد، جمال امامی، دکتر شایگان، نریمان، سید محمد صادق طباطبایی، جواد مسعودی، و میر سید علی بهبهانی (سالنامه پارس ۱۳۳۰، ص ۴۸، ۷۹).

آنچه در مجلس شانزدهم و سالهای بعد از آن در ایران به خصوص درباره نفت روی داد، بی تردید مربوط به ابطال آراء صندوق لواسانات است و تجدید انتخابات تهران.

دوره شانزدهم مجلس شورای ملی

دوره شانزدهم مجلس (۲۰ بهمن ۱۳۲۸ - نیمه اسفند ۱۳۳۰) به شرحی که گذشت، پس از یک فترت چند ماهه افتتاح گردید. به نظر نویسندۀ این سطور این دوره - پس از دوره پنجم مجلس که لایحه خلع قاجاریه از سلطنت در آن به تصویب رسید - مهمترین دوره مجلس شورای ملی ایران است. زیرا تصمیمات مجلس در این دوره در سرنوشت کشور ایران حتی تا به امروز تأثیری عمیق بر جای گذاشته است.

در این دوره پنج تن به نخست وزیری برگزیده شدند: محمد ساعد (۲۰ بهمن - ۲۷ اسفند ۱۳۲۸)، علی منصور (۴ فروردین - ۴ تیر ۱۳۲۹)، سپهد حاج علی رزم آرا (۶ تیر - ۱۶ اسفند ۱۳۲۹)، حسین علا (۲۰ اسفند ۱۳۲۹ - ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰)، و دکتر محمد مصدق (۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ تا پایان دوره شانزدهم)، وی با فترت کوتاه مدتی که پیش آمد تا افتتاح دوره هفدهم در ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ نیز نخست وزیر بود (سمعی، ۱۴-۳۲).

ساعد که از آبان ۱۳۲۷ (در دوره پانزدهم) به نخست وزیری برگزیده شده بود، پس از افتتاح دوره شانزدهم مجلس و معرفی کابینه خود، حتی پیش از آن که بتواند از مجلس رأی اعتماد بگیرد، با حملات اعضای جبهه ملی و استیضاحهای مختلف رو به روشد، و چون از ریشه این مخالفتها آگاه بود و به یقین می دانست به چه سبب به ابطال انتخابات تهران تن در داده است، بی آن که به استیضاحها پاسخی بدهد در ۲۷ اسفند استعفا داد.

بعد علی منصور از سوی شاه به نخست وزیری انتخاب شد. مجلس به هر حال، با بست

تکلیف لایحه الحاقی گس - گلشایان را که ساعد در دوره پانزدهم به مجلس تقدیم کرده بود و به اختصار از آن یاد کردیم - روشن می ساخت. پس منصور بر طبق سنت پارلمانی تقاضای طرح آن لایحه را کرد. مصدق زیرکانه از وی پرسید: «شما موافق قرارداد هستید یا مخالف؟» و او هشیارانه پاسخ داد:

دولت قبلی لایحه ای به مجلس داده و اینک مجلس باید درباره آن تصمیم بگیرد. دولت مجری مصوبات مجلس است... و در هر حال مجلس باید تکلیف لایحه را تعیین نماید و شرکت نفت تا تعیین تکلیف لایحه، دیناری نمی دهد.

سرانجام روز سی ام خرداد بر اساس یک مواضعه و به پیشنهاد چند نماینده، مجلس تصمیم گرفت قرارداد الحاقی را پیش از طرح در جلسه علنی برای رسیدگی به یک کمیسیون مخصوص ارجاع کند. نمایندگان جبهه ملی (مصدق، بقایی، شایگان، صالح، نریمان، قشقای، و مکی) در ارجاع کار نفت به کمیسیون رای مخالف دادند، ولی در همان روز به عضویت کمیسیون نفت انتخاب شدند. در همان روز، ۱۸ نماینده... برگزیده شدند تا قرارداد الحاقی را مطالعه و در یک ماه نظریه خود را درباره قرارداد به مجلس بدهند و بدین ترتیب کمیسیون نفت به وجود آمد و از پنجم تیرماه کار خود را آغاز کرد...

اعضای کمیسیون نفت عبارت بودند از:

دکتر مصدق، جمال امامی، سید علی شایگان، اللهبیار صالح، جواد گنجه ای، هدایت الله پالیزی، ناصر ذوالفقاری، جواد عامری، علی اصغر سرتیب زاده، عبدالرحمن فرامرزی، دکتر حسن علوی، میر سید علی بهبهانی، خسرو قشقای، دکتر نصرت الله کاسمی، سید ابوالحسن حائری زاده، محمد علی هدایتی، حسین مکی، و فقیه زاده.

منصور، پس از تشکیل این کمیسیون، وضع را نامساعد یافت و در ۴ تیر ۱۳۲۹ استعفا داد (صفائی، ۱۰۲-۱۰۵). بعد سپهبد رزم آرا رئیس ستاد ارتش به نخست وزیری منصوب گردید.

دکتر مصدق پیش از آن که رزم آرا به نخست وزیری برگزیده شود مخالفت خود را با وی اعلام کرده بود و در جلسه ۲۳ خرداد مجلس گفته بود «رزم آرا وسایلی فراهم می کند که نخست وزیر شود... من با صدای بلند به گوش ملت ایران و به سمع تمام جهانیان می رسانم که ما نمایندگان جبهه ملی تا روح در بدن داریم با تشکیل چنین دولتی مخالفت می کنیم» (صفایی، *، ۱۰۶). از سوی دیگر پیش از آن که رزم آرا فرمان نخست وزیری بگیرد، آیت الله کاشانی، نواب صفوی، مطبوعات، دانشجویان، و بازاریها همه علیه وی بسیج شده بودند. چنان که آیت الله کاشانی نیز اعلامیه ای علیه وی صادر کرده بود (زهتاب

فرد، افسانه مصدق، ۱۹۲-۱۹۷).

سپهبد رزم آرا در ۶ تیرماه در میان تظاهرات سازمان یافته مخالفان و موافقان به مجلس آمد. «دکتر مصدق اعلامیه جبهه ملی را در مخالفت قاطع با حکومت رزم آرا در پشت تریبون مجلس خواند و حکومت او را شبه کودتا نامید» (صفا بی *، ۱۰۵-۱۰۶).

پس از ورود هیأت دولت و تقدیم برنامه به وسیله تیمسار سپهبد رزم آرا نخست وزیر، نمایندگان فراکسیون وطن: برای چه آمده اید ملت ایران با دیکتاتوری مخالف است و زیر بار دیکتاتوری نمی رود (زنگ ممتد رئیس. دعوت به سکوت). دکتر بقایی: ما دیکتاتور نمی خواهیم (همه به نمایندگان). دکتر شایگان: ما تسلیم دیکتاتوری نمی شویم... نورالدین امامی: دیکتاتور شما هستید شما خودتان می خواهید دیکتاتوری ایجاد کنید (زنگ ممتد رئیس)... رئیس: این که نمی شود، مجلس مظهر اراده ملت است (صحیح است)... پیراسته: اینها عوام فریبی ست... (در این موقع به علت به هم خوردگی حال دکتر مصدق چند لحظه سکوت مجلس را فرا گرفت)...

نخست وزیر (سپهبد رزم آرا): بنده بسیار مفتخرم (مکی: البته افتخار هم دارد پشتیبانی امریکا و انگلیس)... امروز مطالبی را که لازم است به عرض می رسانم. روز گذشته حسب الامر اعلیحضرت هما یونی این جانب مأمور تشکیل دولت شدم (دکتر مصدق: اعلیحضرت را مجبور کردند). در اجرای امر شاهانه هیأت دولت تشکیل شد و به این شرح به اطلاع می رسد (دکتر مصدق: امریکا و انگلیس شما را آورده اند)... (دکتر بقایی: قتلها، تهدیدها، شکنجه ها برنامه دولت شماست) (دکتر مصدق: محال است ما زیر بار دیکتاتوری برویم. مردم شما را سرنگون خواهند کرد، ممکن نیست...).

پس از این که هیأت دولت جلسه را ترک کردند، دکتر مصدق: بروید گم شوید، در را ببندید که دیگر نیابند. دکتر بقایی: ولی لمن و ننگ ابدی بر شما آقای سردار فاخر [رئیس مجلس] خواهد ماند (مذاکرات مجلس ۱۶، ۶ تیر ۱۳۲۹).

در جلسه ۸ تیر، دکتر مصدق اخطار نظامنامه ای کرد و ضمن آن گفت:

...خدا شاهد است اگر ما را بکشند، پارچه پارچه بکنند، زیر بار حکومت این جور اشخاص نمی رویم. به وحدانیت حق خون می کنیم، خون می کنیم، می زنیم، و کشته می شویم (با عصبانیت) اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی ترم، می کشم، همین جا شما را می کشم.

جمال امامی، در اخطار نظامنامه ای: ...مجلس جای استدلال و بحث است نه جای منازعه و مشاجره و فحش. اگر جای فحش بود، خوب بود چند نفر چاله میدانی می آمدند این جا... (مذاکرات مجلس ۱۶، ۸ تیر ۱۳۲۹).

در جلسه ۱۳ تیر، وقتی رئیس مجلس گفت: آقای نخست وزیر بیاناتشان را بکنند، آقای

نخست وزیر بفرماید، دکتر بقایی، دکتر مصدق، مکی، دکتر شایگان، و کشاورز صدر مرتب می گفتند «ماده نود مقدم است». هنگامی که نخست وزیر خواست سخن بگوید «در این موقع کوبیدن دسته های جلو صندلیها توسط نمایندگان اقلیت ادامه پیدا کرد» (نمایندگان اقلیت این کار را چند بار دیگر نیز تکرار کردند، به طوری که دسته های جلو صندلیهای آنان شکست. در جلسه ۲۰ تیرماه مکی نامه ای به کارپردازان مجلس نوشت بدین مضمون که خسارات وارده بر صندلیها را جبهه ملی می پردازد). بالاخره نخست وزیر سخنان خود را در مجلس ایراد کرد و در ضمن آن گفت: «... به نظر این جانب ساحت مجلس شورای ملی به قدری محترم و قابل ستایش است که نیاستی چنین کلمات زنده و موهنی بر زبان راند (دکتر مصدق: زنده نیست، زنده شما هستید)». از این عبارت رزم آرا چنین بر می آید که نمایندگان اقلیت در مجلس به ناسزاگویی و دشنام به نخست وزیر نیز پرداخته بودند که به دستور رئیس مجلس آنها را در صورت مذاکرات مجلس درج نکرده اند. با این تفصیل مجلس با ۹۵ رأی از ۱۰۶ نفر حاضران در جلسه به رزم آرا ابراز اعتماد کرد. مخالفین عبارت بودند از: دکتر مصدق، دکتر شایگان، دکتر بقایی، حائری زاده، اللهیار صالح، عبدالقدیر آزاد، محمود نریمان، و حسین مکی (مذاکرات مجلس ۱۶، ۱۳ تیر ۱۳۲۹). رزم آرا از مجلس سنا نیز رأی اعتماد گرفت.

نخستین لایحه ای که رزم آرا در ۲۲ تیر به مجلس تقدیم کرد، لایحه تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی بود بر طبق قانون اساسی که موقوف الاجرا مانده بود، ولی مصدق در همان جلسه با فریاد گفت: «این طرح تجزیه ایران است» (صفایی، *، ۱۰۸). به علاوه رزم آرا گرایشی به سمت چپ نشان می داد و یکی از نشانه های آن فرارده تن از سران حزب توده بود از زندان به شوروی. وی با سادچیکف قرارداد بازرگانی و مرزی امضاء کرد. مصدق به این قرارداد اعتراض کرد و از رزم آرا جواب شنید: «امتیازی به کسی نداده ایم و اعتراض بی مورد است». در مقابل، رزم آرا از ادامه کار «صدای امریکا» در ایران جلوگیری کرد، برای رفت و آمد مأمورین امریکایی محدودیتهایی مقرر داشت و به خدمت چند مستشار امریکایی نیز در سازمان برنامه پایان داد. گریدی سفیر امریکا در همین زمان به ایران آمد. نوشته اند که وی گفته بوده است وقتی من به ایران رفتم، هنوز اندیشه ملی شدن نفت مطرح نبود (صفایی، ۱۱۱). به نقل از جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی). «امریکا بیها وضعیت شرکت نفت [انگلیس و ایران] را نوعی استعمار قلمداد کرده و مقامات ایرانی را به پشتیبانی خود امیدوار نمودند». دکتر مصدق نیز گفت: «ما از ملت امریکا و مساعدتهای معنوی امریکا که در پیشرفت ایرانیان به سوی این

هدف مقدس و در این مبارزه ملی بسیار ذی قیمت و گرانبها بوده است، بسیار متشکریم» (صفایی، ۱۰۶-۱۱۲).

و اما موضوع نفت، دیدیم که قرارداد الحاقی به کمیسیون نفت فرستاده شد. در ۲۷ شهریور دکتر مصدق رئیس کمیسیون از رزم آرا خواست ظرف ده روز تمام پرونده های نفت را همراه با اظهار نظر صریح درباره قرارداد به مجلس بفرستد. رزم آرا در دوم مهر پرونده ها را فرستاد و نمایندگان دولت را هم برای حضور در کمیسیون معرفی کرد و درباره نظر دولت نوشت: «دولت منتظر نتیجه بررسی کمیسیون می باشد» (صفایی، ۱۱۳). دکتر مصدق در جلسه ۲۷ مهر گفت: «از مذاکرات دیروز آقای رزم آرا در مجلس سنا این طور بر می آید که او را برای اجرای قرارداد ساعد و گس آورده اند و امیدوارم که نمایندگان حساس و وطن پرست به سینه این نامحرم دست رد بزنند» (مذاکرات مجلس ۱۶، ۲۷ مهرماه ۱۳۲۹). از یاد نبریم که وقتی قرارداد گس-گلشائیان در مجلس پانزدهم مطرح شد، مکی در سخنان خود و دکتر مصدق در نامه خود که به توسط مکی در مجلس خوانده شد هیچ ایراد اساسی به آن نگرفته و از رد قرارداد الحاقی گس-گلشائیان سخنی به میان نیاورده بودند تا چه رسد به لغو قرارداد ۱۹۳۳ و ملی شدن نفت. ولی اینک وضع به طور کلی تغییر کرده بود.

در ۱۳ آبان رزم آرا به دعوت کمیسیون نفت همراه وزیر دارایی به جلسه آمد و گفت:

آقایان باید قرارداد الحاقی را بررسی کنند، آن مواردی را که می گویند استیفای حق نشده نشان دهند. وقتی گزارش آقایان به مجلس آمد، مجلس تکلیفی برای دولت تعیین می کند و آن روز، کار ما آسانتر خواهد شد و دولت می تواند با جدیت بیشتر برای اصلاح قرارداد یا تنظیم قرارداد جدید با کمپانی وارد گفتگو شود. در همان جلسه دکتر مصدق و حائری زاده درباره قرارداد ۱۹۳۳ و بی اعتباری آن سخن گفتند و مکی از ناسیونالیزه شدن نفت سخن به میان آورد (صفایی، ۱۱۵).

در جلسه ۸ آذر کمیسیون نفت

روی تهیه گزارش برای مجلس گفتگو شد. مصدق و چند نماینده جبهه ملی اصرار داشتند طرح ملی شدن صنعت نفت را ضمن گزارش پیشنهاد کنند. پالیزی و کاسمی این پیشنهاد را خارج از وظیفه کمیسیون شمرده و کار کمیسیون را تمام شده دانستند و گفتند: آقایان می توانند هنگام طرح گزارش در مجلس هر پیشنهادی دارند به مجلس بدهند. سرانجام با اصرار دکتر مصدق، این طرح که فقط پنج امضاء از نمایندگان جبهه ملی در پای آن بود خوانده شد:

به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، امضاء کنندگان ذیل پیشنهاد می نمایم که صنعت نفت در تمام مناطق کشور بدون استثناء ملی اعلام شود، یعنی عملیات اکتشاف، استخراج، و بهره برداری در دست دولت قرار گیرد. دکتر مصدق، حائری زاده، اللبهار صالح، دکتر

شایگان، حسین مکی (صفای، ۱۱۶-۱۱۷).

بحث در این است که آیا فکر ملی کردن نفت از آن دکتر مصدق است یا دیگری؟ مصدق در پاسخ این سؤال، در سال ۱۳۳۰ گفت: «یک پیرمرد نورانی به خواب او آمده، و گفته است نفت را ملی کن» (صفای، ۱۱۸، به نقل از خواندنیها، سال ۲۳، شماره ۱۳). ولی مصدق در سالهای انزوا در احمدآباد با خط خود نوشت: «نخستین بار دکتر حسین فاطمی فکر ملی کردن نفت را در خانه نریمان پیشنهاد کرد و نمایندگان جبهه ملی آن را تصویب کردند» (صفای، ۱۱۸؛ دفتر هنر، شماره ۱۱، ص ۱۵۳۵؛ خاطرات، ۲۸۹).

گزارش کمیسیون نفت به مجلس تقدیم شد، ولی به جای بحث درباره آن، نمایندگان جبهه ملی یکی پس از دیگری درباره لغو قرارداد سخن گفتند، دکتر مصدق هم که به علت بیماری در جلسه حاضر نشده بود در نامه خود خطاب به مجلس - که به توسط مکی در جلسه ۲۶ آذر خوانده شد - در مزایای ملی کردن نفت از جمله نوشته بود:

... اگر فرض کنیم که ایرانیان به جای سی میلیون تن استخراجی شرکت [نفت انگلیس و ایران] در سال ۱۹۵۰، فقط ده میلیون تن نفت استخراج کنند و برای هر تن که شرکت یک لیره خرج می کند دو لیره مصرف نمایند، باز هم بر اساس فروش هر تن پنج لیره (که قیمت فرضی خلیج فارس خواهد بود)، دولت ایران سی میلیون لیره عایدی خواهد داشت. محاسن و برتریهای دیگری که اهمیت اساسی دارد و با ملی کردن صنعت نفت تأمین خواهد شد این است که... (مذاکرات مجلس، ۱۶، ۲۶ آذر ۱۳۲۹).

دکتر بقایی در همان جلسه گفت:

آقایان بیا ببینید این صنعت را ملی کنید و لو حداکثرش را بگیرید که این نفت نابود شود. ما تصفیه خانه نمی خواهیم و به همان کشاورزی خودمان می پردازیم، سپس پیشنهاد ملی کردن نفت را با امضای یازده نماینده تقدیم رئیس مجلس کرد (صفای، *، ۱۲۴).

فروهر وزیر دارایی پس از سخنرانی مفصل در مجلس گفت:

نظر به این که کمیسیون مخصوص نفت لایحه قرارداد الحاقی را جهت استیفای حقوق ایران کافی ندانسته، دولت این لایحه را مسترد می دارد تا طبق قانون ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ در استیفای حقوق ایران اقدام و نتیجه را به عرض مجلس شورای ملی برساند.

رئیس مجلس نیز تأیید کرد که پس گرفتن لایحه حق دولت است (صفای، *، ۱۲۷). ولی نمایندگان جبهه ملی فریاد اعتراض بر آوردند.

عبدالقدیر آزاد: خیانت کردند خاننها، هفت تیر می خواهند، گلوله می خواهند. دکتر بقایی: حق ندارند... نمی توانند پس بگیرند، ملت حق خودش را خواهد گرفت و صنایع نفت ملی خواهد

شد. مکی: بوبین [وزیر خارجه انگلستان] را باید استبضاح کرد... سپس طرحی با فید دو فوریت برای رد سخنان فروهر با امضای نمایندگان جبهه ملی و چندین امضای دیگر به این شرح تقدیم مجلس شد: «بیانات آقای وزیر دارایی در جلسه سه شنبه ۵/۱۰/۲۹ راجع به نفت به هیچ وجه مورد تصدیق نمایندگان ملت نمی باشد مردود است (مذاکرات مجلس ۱۶، ۵ دی ۱۳۲۹).

از طرف دیگر همان روزها اعلامیه آیت الله کاشانی در حمایت از ملی شدن صنعت نفت نیز منتشر گردید همراه با تظاهراتی از سوی طرفداران وی و در تأیید آن.

رزم آرا درصدد بود طرح جدید را که بر اساس ۵۰-۵۰ تقسیم منافع تنظیم شده بود... پیشنهاد کند، ولی مصدق در پی ملی شدن نفت بود. مصدق مشکلی در ملی شدن نفت نمی دید «زیرا مقامات امریکایی گفته بودند که در صورت ملی شدن نفت، شرکتهای نفتی امریکایی به یاری ایران بخواهند خاست و ایران در فروش نفت با هیچ اشکالی روبه رو نخواهد شد» (صفایی، ۱۳۴، به نقل از پنجاه سال نفت ایران).

رزم آرا در جلسه خصوصی مجلس، موضوع «ملی شدن صنعت نفت» را از دو جهت مورد بررسی و انتقاد قرار داد و گفت اگر مقصود از «ملی شدن» آن است که نفت در دست دولت قرار بگیرد، این تحصیل حاصل است. زیرا «در ایران طبق قانون تمام معادن از آن دولت و طبق مقررات کاملاً ملی ست». وضع ایران با مکزیک قابل قیاس نیست. در آن کشور که صنعت نفت را ملی کردند علت آن بود که کلیه اراضی در دست اشخاص» بود نه دولت.

ولی شاید منظور اشخاصی که چنین تقاضاهایی دارند آن است که نفت به دست خود ما استخراج و به معرض فروش برسد. چون این موضوع مسؤلیت بسیار شدیدی در پیشگاه تاریخ و در مقابل ملت ایران ایجاد می نماید، من باید صریحاً بگویم که در وضع کنونی، ایران دارای آن قدرت صنعتی نیست که به خودی خود استخراج نفت نموده و در بازارهای دنیا شخصاً به فروش رساند و کسانی که چنین تقاضاهایی دارند با بستی از وضع مکزیک درس عبرتی بگیرند. آقایان شما یک کارخانه سیمان را هنوز نمی توانید با پرسنل خود اداره نمایید... من صریحاً در این مجلس می گویم در خطر انداختن سرمایه ملی و منافع زیرزمینی کشور بزرگترین خیانت است....

سخنان رزم آرا در خارج از جلسه خصوصی مجلس نقل شد و حتی عده ای گفتند و نوشتند که رزم آرا گفته است: ایرانی یک لوله‌نگ نمی تواند بسازد تا چه رسد به استخراج نفت (زهتاب فرد، افسانه مصدق، ۲۳۰). بدیهی ست این سخنان خشم عمومی را علیه رزم آرا برانگیخت.

دکتر مصدق در جلسه ۱۶ اسفند کمیسیون نفت به سخنان رزم آرا درباره مشکلات ملی

شدن پاسخ داد و گفت:

من به نمایندگی جبهه ملی و پشتیبانی ملت ایران، مراتب انزجار ملت ایران را نسبت به گزارش آقای نخست وزیر ابراز می دارم و به وسیله کمیسیون نفت به جهانیان اعلام می دارم حکومتی را که به چنین پستیها و بنده صفتیها تن در دهد ملت ایران قانونی نمی شناسد و افزود... راهی جز موافقت با ملی کردن نفت نیست... (صفایی، ۱۳۷).

در همین روز که این سخنان علیه رزم آرا در مجلس گفته شد، رزم آرا نخست وزیر در مسجد سلطانی به دست خلیل طهماسبی از فدائیان اسلام هدف گلوله قرار گرفت و پیش از آن که به بیمارستان برسد، جان سپرد. * دو روز بعد در میتیگی در میدان بهارستان با حضور چند تن از اعضای جبهه ملی، قتل رزم آرا را برای مخالفت او با ملی شدن نفت وانمود کردند ** (صفایی، ۱۳۹).

* ناگفته نماند که در فاصله سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ چند تن از افراد سرشناس به دست «فدائیان اسلام» که گروهی متعصب مذهبی، و خواهان اجرای قوانین شرع اسلام بودند بدین شرح کشته شدند: احمد کسروی دانشمند به نام، عبدالحسین هژیر وزیر دربار، و سپهبد رزم آرا نخست وزیر. نمایندگان جبهه ملی در مجلس شورای ملی قتل هژیر و رزم آرا را به وسیله فدائیان اسلام مورد تأیید کامل قرار دادند، ولی هنگامی که دکتر مصدق به نخست وزیری رسید و از طرف همین گروه تهدید به مرگ شد، آن گاه به دستور دولت، نواب صفوی رهبر گروه بازداشت گردید.

** اظهار نظر چند تن از سران جبهه ملی و آیت الله کاشانی درباره قتل رزم آرا بدین شرح است:

حسین مکی که در روز ۱۶ اسفند در کمیسیون نفت حاضر بوده است می نویسد وقتی کشاورز صدر وارد کمیسیون شد «خیلی آهسته در گوش دکتر مصدق مطلبی گفت که هیچ کس از آن چیزی نفهمید. ولی دکتر مصدق با صدای بلند در جواب گفت: می خواست آن نطق را نکند». هنوز اعضای کمیسیون از موضوع سر در نیآورده بودند که خسرو قشقایی وارد اتاق شد و با صدای بلند گفت: «الآن رزم آرا در مسجد شاه مورد حمله قرار گرفته و تیر خورده است». حائری زاده گفت: «به جهنم، باید جواب آن نطق گلوله هم باشد» (حسین مکی، مجله خواندنیها).

آیت الله کاشانی در مصاحبه با خبرنگار روزنامه ایتالیایی تمپو: «... جوانی غیور و وطن پرست و متدین از میان مردم ایران برخاست و نخست وزیر بیگانه پرست را به سزای خود رسانید...». نریمان در جلسه ۲۳ تیر ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی: «... تیری که از اسلحه مرد رشید و فداکار مسلمان به عمر مداخله کننده در امر انتخابات تهران خاتمه داد و صندوقهایی که به دستور هژیر با آراء قلبی پر کرده بودند طعمه حریق قرار داد... نام خلیل طهماسبی را در تاریخ ایران در میان فداکار و شجاع ترین قهرمان این کشور برای همیشه ثبت نمود...». حائری زاده در جلسه دوم آبان: «... دو نفر خائن را دو قاتلین هژیر و رزم آرا در سایه ابراز احساسات به دیار عدم فرستادند...». دکتر بقایی: «... در ایران رجال فداکار بوده و هستند... مانند خلیل طهماسبی که گلوله او در سیاست حکومت کارگر و محافظه کار انگلستان اثر گذاشت. سپس اشاره به لژ تماشاچیان مجلس کرده با صدای بلند گفت: «همینا بی که دست می زنند نوکرهای انگلیس را به گو می فرستند، مثل رزم آرا و هژیر».

و سخن آخر را در اعلامیه ای نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام به قلم آورد: «ای پسر پهلوی! دستور آزادی حضرت خلیل طهماسبی را بده و گرنه عده زیادی از رجال به سرنوشت وی دچار خواهند شد. به یاری خدای توانا. سید مجتبی نواب صفوی» (زهتاب فرد، افسانه مصدق، ۲۵۶-۲۶۱).

این کوششها، چنان که در بخش آخر این مقاله خواهیم دید، سرانجام به این نتیجه رسید که مجلس شورای ملی ایران در ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ طرح «مهدورالدم» بودن رزم آرا را تصویب کرد و خلیل طهماسبی قاتل وی از زندان آزاد گردید (صفایی، ۱۳۹).

۵- پیشنهاد نخست وزیری به دکتر مصدق، پیش از قتل رزم آرا، به توسط جمال امامی و از سوی شاه

موضوعی که کمتر مورد توجه محققان دوران ملی شدن نفت در ایران قرار گرفته آن است که شاه چند روز پیش از قتل رزم آرا، به دکتر مصدق پیشنهاد می کند نخست وزیر شود که دکتر مصدق آن را نمی پذیرد. دلیل پیشنهاد شاه روشن نیست. دکتر مصدق، خود به این موضوع تصریح کرده است:

... و روی همین اطلاعات بود که قرارداد گس - گلشایان راجع به حق امتیاز ۵۰-۵۰ از تصویب مجلس نگذشت و قاتل رزم آرا هم هر کس بود رفع زحمت از اعلیحضرت کرد. چون که چند روز قبل از این واقعه می خواستند مرا به جای او نصب فرمایند که زیر بار نرفتم و معذرت طلبیدم و قاتل کار خود را کرد... (خاطرات، ۳۶۲-۳۶۱).

و کتر مصدق در جای دیگر، در سبب پذیرفتن نخست وزیری پس از استعفای علا نوشته است: در ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ جلسه خصوصی برای مشورت درباره تعیین نخست وزیر آینده تشکیل شد

... چون صحبت در گرفت و مذاکرات به طول انجامید، برای تسریع در کار و خاتمه دادن به مذاکرات، یکی از نمایندگان که چند روز قبل از کشته شدن رزم آرا نخست وزیر به خانه من آمده بود و مرا از طرف شاهنشاه برای تصدی این مقام دعوت کرده بود... (خاطرات، ۱۷۷-۱۷۸).

دکتر غلامحسین مصدق ضمن اشاره به این موضوع، نوشته است که آن «نماینده» جمال امامی خوبی بود (در کنار پدرم، ۱۵۶-۱۵۷).

پس از قتل رزم آرا، در ۲۰ اسفند حسین علا به نخست وزیری منصوب شد. وی در جستجوی راه حل مشکل نفت بود که

روز پنجم اردیبهشت دکتر مصدق طرح نه ماده ای اجرای قانون ملی شدن نفت را به کمیسیون نفت داد. این طرح را جمال امامی در هفت ماده تهیه کرده به دکتر مصدق داده بود. دکتر مصدق هم دو ماده درباره پرداخت غرامت و چگونگی خلع ید بر آن افزود. این طرح عصر همان روز با اصرار دکتر مصدق، شتابزده در کمیسیون تصویب شد (صفایی، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۴۸).

ناگفته نماند که دکتر مصدق در جلسه ۲۲ اسفند از مساعی جمال امامی در راه ملی شدن نفت بدین شرح یاد کرد:

... اکنون لازم می دانم که از مساعدت آقای جمال امامی که در راه ملی شدن صنعت نفت در آخرین ساعت مساعی بسیار به کار برده اند... سپاسگزاری کنم (مذاکرات مجلس، ۱۶، ۲۲).

اسفند ۱۳۲۹).

علا در روز ۷ اردیبهشت به سبب آن که درباره طرح اجرای قانون ملی شدن نفت حتی یک بار هم با او مشورت نشده بود از نخست وزیری استعفا داد (صفایی، ۱۴۶).

۶- نخست وزیری دکتر مصدق به پیشنهاد جمال امامی و با رأی تمایل اکثریت به وی
(بار اول)

در همان روزی که علا از نخست وزیری استعفا داد،

در جلسه خصوصی مجلس که دکتر مصدق هم حضور داشت، پیرامون انتخاب رئیس دولت گفتگو شد. مصدق برای اجرای طرح نه ماده ای به وسیله نخست وزیر آینده ابراز نگرانی می کرد. ناگهان جمال امامی به مصدق گفت: چرا خودتان نمی آید دولت را تشکیل دهید و شخصاً قانون نه ماده ای را اجراء کنید؟ مصدق... بی درنگ گفت: قبول می کنم. رأی مخفی گرفته شد و مصدق با اکثریت ۷۹ رأی از ۱۰۰ رأی به نخست وزیری برگزیده شد، ولی آغاز کار خود را مشروط به تصویب فوری نه ماده خلع ید نمود و نمایندگان مجلس... همان روز طرح نه ماده ای را تصویب کردند و روز دهم اردیبهشت از تصویب سنا نیز گذشت (صفایی، ۱۴۶).

دکتر مصدق دلیل پذیرفتن نخست وزیری را چنین بیان کرده است.

علت استعفای نخست وزیر [حسین علاء] را که از بعضی از نمایندگان سؤال کردم، یکی از دوستان گفت حضرات که مقصود انگلیس ها بود چنین تصور کرده اند از این نخست وزیر و امثال او کاری ساخته نیست و می خواهند آقای سید ضیاء الدین طباطبایی را که هم اکنون به حضور شاهنشاه آمده و به انتظار رأی تمایل در آن جا نشسته است وارد کار کنند... یکی از نمایندگان که... هیچ تصور نمی کرد برای قبول کار [قبول نخست وزیری] حاضر شوم، اسمی از من برد که بلا تأمل موافقت کردم... چنانچه سید ضیاء الدین نخست وزیر می شد دیگر مجلسی نمی گذاشت تا من بتوانم موضوع را تعقیب کنم... چنانچه شخص دیگری هم متصدی این مقام می شد باز من نمی توانستم صمت نفت را ملی کنم...

مصدق از آن «نماینده» که به وی پیشنهاد قبول نخست وزیری کرده بوده است نام نبرده، ولی افزوده است که همین «نماینده» «چند روز قبل از کشته شدن رزم آرا به خانه من آمده بود و مرا از طرف شاهنشاه برای تصدی این مقام دعوت کرده بود...» (خاطرات، ۱۷۷-۱۷۸). و پیش از این گفته شد که دکتر غلامحسین مصدق تصریح کرده است که آن «نماینده» کسی جز جمال امامی نبوده است. چرا دکتر مصدق از وی نام نبرده است!

منابع:

- بهنود، مسعود، دولتهای ایران از سید ضیاء تا بختیار، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۶.
- پهلوی، محمد رضا، مأموریت برای وطن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۷.
- دفتر هنر، بیژن اسدی پور، سال ۶، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۷۷، نیوجرسی (دستخط دکتر مصدق درباره این که ملی کردن صنعت نفت به پیشنهاد دکتر حسین فاطمی بوده است، در این مجله نیز به چاپ رسیده است).
- زهناب فرد، رحیم، خاطرات در خاطرات، مؤسسه انتشاراتی وینستا، تهران، ۱۳۷۳.
- _____، افسانه مصدق، نشر علمی، تهران، ۱۳۷۶.
- سالنامه پارس ۱۳۲۶، امیر جاهد، تهران.
- سالنامه پارس ۱۳۲۷، امیر جاهد، تهران.
- سالنامه پارس ۱۳۲۹، امیر جاهد، تهران.
- سالنامه پارس ۱۳۳۰، امیر جاهد، تهران.
- سمیعی، احمد، سی و هفت سال، نشر شبانویز، تهران ۱۳۶۵.
- صفایی، ابراهیم، اشتباه بزرگ، ملی شدن نفت، کتاب سرا، تهران، ۱۳۷۱.
- عاقلی، دکتر باقر، داور و عدلیه، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۹.
- کی استوان، حسین، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، دو جلد، انتشارات مصدق، تهران، تجدید چاپ ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶.
- مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره چهاردهم، تهران
- مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره شانزدهم، تهران
- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ۳ جلد، انتشارات زوار، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱.
- مصدق، دکتر غلامحسین، در کنار پدرم؛ مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
- مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، مشتمل بر دو کتاب: «شرح مختصری از زندگی و خاطراتم» و «مختصری از تاریخ ملی شدن صنعت نفت در ایران»، با مقدمه دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲.
- مکی، حسین (گردآورنده)، دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دوره پنجم و ششم تقویمیه، کتابفروشی محمد علی علمی، تهران، ۱۳۲۴.
- مکی، حسین، «خاطره قتل رزم آرا»، مجله خواندنیها، سال ۱۳۳۱، به نقل از مجله علم و جامعه، الکسندریا، ویرجینیا، سال ۸، اسفند ۱۳۶۵، ص ۵۷-۵۸.

از گناهان فروغ فرخزاد

تانه داغی بیند

کس به گیتی نه چراغی بیند

نیما یوشیج

«گناه» از معروف ترین شعرهای فروغ فرخزاد است، اما نه از بهترین شعرهای او. یعنی حتی نه از بهترین شعرهای دوران تولد اولش - دوره تولد دیگرش که جای خود دارد. کمتر کسی ست که فرخزاد و شعرش را دوست بدارد، و بند اول این شعر - یا دست کم بیت اول آن - به یادش نباشد:

گنه کردم گناهی پر ز لذت
در آغوشی که گرم و آتشین بود
گنه کردم میان بازوانی
که داغ و کینه جوی و آهنین بود

حرف من در این مقاله فقط درباره این شعر نیست. هم درباره این شعر است و هم درباره شعرهای «گناه» آلود دیگر او، چه آنهایی که از نظر خودش حکایت از گناه می کنند، و چه آنهایی که نمی کنند. اما از آن هم فراتر خواهم رفت و درباره مبانی روان شناختی و اجتماعی «گناهان» او نیز گفتگو خواهم کرد.

اما پیش از اینها، به جاست که به اشکال و ادوات همان شعر «گناه» - از نوع و وزن و بدایع آن - نظری بیندازیم. چون، گذشته از این که هنوز جای بحث درباره این مقولات در شعر فرخزاد باز است، همین نیز به موضوع اصلی این مقاله بی ارتباط نیست. این شعر هم مثل بیشتر شعرهای دوره اول فرخزاد از نوع «دویستی پیوسته» است (که

گاه برای آن لفظ دلخراش «چهار پاره» را نیز به کار برده اند). و این «دو بیتی پیوسته» موفق ترین و پایدارترین - و در دهه ۱۳۲۰ محبوب ترین - نوع جدید شعر بود که از کوره تلاشهای دهه ۱۳۰۰ برای ایجاد «انقلاب ادبی» بیرون آمد؛ یعنی پیش از آن که در اواسط دهه ۱۳۱۰ نیما یوشیج وزن شعر قدیم را بشکند.^۱ یعنی «دو بیتی پیوسته» نوع جدیدی بود در چارچوب شعر قدیم فارسی، که در آن زمان - سوای نیما یوشیج که داشت آهسته آهسته از آن چارچوب جدا می شد - تمرینهای معمولاً ناموفقی برای آن می شد. مثلاً به شکل قطعه ای که قافیه مصرع دوم و سوم با هم بخواند (به جای مصرع اول و دوم در مثنوی؛ یا اول و دوم به اضافه همه مصرعهای زوج دیگر در قصیده و غزل؛ و جز آن).

من پیش از ملک الشعراء بهار شعری به این فرم ندیده ام. اگرچه دلیل نمی شود که پیش از این - و لو به صورت چاپ نشده - گفته نشده باشد. بهارشش دو بیتی پیوسته دارد، اولی به تاریخ ۱۳۰۲ و آخری، ۱۳۲۱. و این بند اول شعر نخستین - «کبوترهای من» - است (که از قضای اتفاق وزن آن نیز عیناً با وزن «گناه» فرخزاد یکی ست):*

بیایید ای کبوترهای دلخواه بدن کافور گون، پاهای چوشنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه به گرد من فرود آید چون برف^۲

اما شاعرهای نسل بعدی که این فرم جدید را پروردند و بهترین نمونه های آن را سرودند، دو شاعر شیرازی - مهدی حمیدی و فریدون توللی (و، بر اثر آنان، نادر نادرپور) بودند، که ضمناً بیش از هر شاعر دیگری این نوع شعر را، هم در میان گویندگان و هم در میان خوانندگان، گسترده و محبوب کردند. مثلاً «ملکه عربان» حمیدی که بند اولش این است:

کس به در انگشت زد، گفتم که ای بانگ شهوت زای نرمی گفت «من»
لذتی در جمله اعضا میم دوید گوشم از هر ذره ای بشنفت «من»^۳
و گمان می کنم که این یکی - «کارون» - معروف ترین شعر توللی باشد:

بلم آهسته چون قویسی سبکبار به نرمی بر سر کارون همی رفت
به نخلستان ساحل، قرص خورشید ز دامان افق بیرون همی رفت*^۴

* هم وزن این شعر هم وزن «گناه»، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است، یعنی وزن شعری که در عروض به آن «فهلویات» می گویند. این وزن ظاهراً بر مبنای وزن شعرهایی به زبان پهلوی بوده، و اصطلاح فهلویات نیز از همین جااست (اگرچه خیلی بعید است که عین وزن آن شعرهای باستانی باشد). همه ترانه های بابا طاهر به این وزن است، اما در شعر خیلی از شعرای قدیم (به ویژه به شکل مثنوی و - کمتر - غزل) نیز دیده می شود. و نیز در ترانه های عامیانه، از نوع «عزیزم برگ بیدی برگ بیدی / از اون چشمای سیات دارم امیدی».

♣ از قضا این شعر هم در وزن فهلویات است، چنان که دو سه ترانه بابا طاهر هم در آن تضمین شده است.

اولین شعر شعر انگورِ نادرپور «طلسم» است:
 ای شعر، ای طلسم سیاهی که سرنوشت
 عمر مرا به رشته جادویی تو بست
 گفتم تو را رها کنم و زندگی کنم
 اما چه توبه ها که در این آرزو شکست^۵

اخوان ثالث هم - که کم و بیش از نسل بعدتر است - چندین دو بیتی پیوسته دارد، و بند
 آخر یکی از بهترینشان، «کاوه یا اسکندر»:

باز می گویند فردای دگر
 صبر کن تا دیگری پیدا شود
 کاوه ای پیدا نمی گردد - امید -
 کاشکی اسکندری پیدا شود^۶

حتی احمد شاملو هم - که برخلاف آن دیگران سابقه شعر گفتن در فرم های عروضی را
 نداشت - چندین قطعه به این شکل دارد، و این بند آخر یکی از آنهاست:

بگذار ای امید عبث، یک بار
 بر آستان مرگ نیاز آرم
 باشد که آن گذشته شیرین را
 بار دگر به سوی تو باز آرم

اما برخلاف شاعران جوانتری که نام بردم، شعر فروغ فرخزاد در سالهای اول کارش تقریباً
 تماماً به این شکل است. یعنی همه مجموعه اسیر (خاصه در چاپ اول آن)، و تقریباً همه
 دیوار، حتی عصیان هم که در آن تمرینهایش را برای شکستن وزن گسترش می دهد خمیر
 مایه اش همین گونه شعر است.

نکته آخر این که فرخزاد در شعرهای نخستینش به شکل بارزی از شعرهای عاشقانه
 حمیدی - و به ویژه دو بیتنهای پیوسته اش - اثر پذیرفته است. در دهه ۱۳۲۰ شعر حمیدی
 در میان دختران و پسران جوان خیلی محبوب بود (چنان که در دهه ۱۳۴۰ شعر فریدون مشیری
 همین ویژگی را یافت). یعنی، به گونه ای، سوز و گدازها و محرومیتها و شکستهای عشقی
 آنان را بیان می کرد. گذشته از این، حمیدی، در سبک خودش، شاعر فعل و چیره دست و
 با سهولتی بود. بنابراین هیچ جای شگفتی نیست که فرخزاد در شعرهای دوره هفده سالگی
 تا حدود بیست و دو سالگی اش به اندازه محسوسی از حمیدی متأثر باشد. او حتی در یک
 شعرش لفتی را که حمیدی در یکی از شعرهای خود اختراع کرده بوده به کار برده است.^۷

بازگردیم به «گناه» فرخزاد. وزن و قافیه این شعر درست است، اما نمونه خوبی از شعرهای او - حتی شعرهای آن دوره اش - نیست. اگر این شعر وزن و قافیه نداشت به زحمت می شد وجه تفاوت آن را با یک قطعه نثر - در واقع، با یک انشاء - تمیز داد. در این شعر «ابزارهای ادبی» - یعنی کم و بیش آنچه در قدیم «بدایع» می خواندند - کم به کار رفته، و آنچه هم به کار رفته سست و ساختگی ست. حتی وزن و قافیه اش نیز غالباً مصنوعی ست. مثلاً به همان بند اول شعر توجه کنید، مصرع «در آغوشی که گرم و آتشین بود». که تشبیه ضعیفی ست، چون چیزی که آتشین باشد گرم هم هست، و اصلاً چیز آتشین را، گرم خواندن تقریباً مضحک است (اگر گفته بود «داغ و آتشین» دست کم این ایراد به آن وارد نبود، اگرچه لفظ «داغ» بعداً در شعر به کار رفته است). راستش این است که واژه «گرم» فقط برای تنظیم وزن به کار برده شده. یعنی برای این که وزن درست در آید نمی شد بگوید «در آغوشی که آتشین بود»، بلکه باید می گفت «در آغوشی که [چیز] و آتشین بود» و او به جای «چیز»، «گرم» گذاشته است. البته چون شعر وزن منظمی دارد باید وزن آن در همه جا منظم باشد. اما نه با هر لفتی. کاربرد واژه «گرم» را در این مصرع در بدیع قدیم «حسوقبیح» می خواندند، یعنی لغت یا عبارت زیادی ای که سبب کاهش زیبایی شعر می شود. این یک مثال بود. اما سستیهای مشابهی را می توان در این شعر کوتاه مشاهده و تشریح کرد. مثلاً در این مصرعها: «دلَم در سینه بی تابانه لرزید»؛ «ز اندوه دل دیوانه رستم»؛ «تن من در میان بستر نرم / به روی سینه اش مستانه لرزید»....^۱

این سستیها، و این که شعر «گناه» شبیه انشایی ست که به نظم درآمده باشد، اساساً ناشی از خامی شاعر و شعرش نیست. درست است که فرخزاد در وقت گفتن این شعر شاید بیست سال بیشتر نداشت، و در هر حال شعرهای آن زمانش هنوز به مرحله بلوغ خود - حتی بلوغ بیش از تولدی دیگر - نرسیده بود. اما در همان زمان شعرهای دیگری می گفت که هم زبان و هم ادبیاتشان از «گناه» پخته تر است. مثلاً این بند از شعر «بوسه» را بخوانید که مال همان سال است:

سایه ای روی سایه ای خم شد

در نگاه راز پرور شب

نفسی روی گونه ای لغزید

بوسه ای شعله زد میان دو لب^۱

یا این یکی، از شعر «ناآشنا»:

آه از این دل، آه از این جام امید
 عاقبت بشکست و کس رازش نخواند
 چنگ شد در دست هر بیگانه ای
 ای دریغا کس به آوازش نخواند^{۱۱}

پس به چه دلیلی «گناه» فرخزاد حتی در قیاس با شعرهای همان زمانش از نظر زبان و ادبیات شعر درجه دوم و سومی ست؟ پاسخ به این سؤال این است: نارساییهای فرم این شعر دقیقاً ناشی از انگیزه و معنا و محتوای آن است.

شهرت و موفقیت این شعر نتیجه برداشتی ست که عموماً از معنا و محتوای آن کرده اند: می بینید که این زن چگونه در برابر خشم خانواده و طعن دوستانش (گذشته از دشمنان) دلیرانه ایستاده و فریاد زده است «گور پدرتان، خوب کردم، به شما مربوط نیست!». البته این برداشت تا اندازه کمی درست است، اما خیلی کمتر از آنچه معمولاً گمان می کنند. این شعر، نشانه خشم و عصیان گوینده هست، اما نه اعتماد به نفس او و اطمینان از این که آنچه کرده و می کند درست است و هر که هم جز این می پندارد عرض خود می برد و زحمت او را هم نمی دارد. یعنی پس از مدت و مدتهایی که سراپنده فحشها را خورده، طعن و لعنها را چشیده و «عاق»ها را شده است، داد می زند:

گنه کردم، گناهی پر ز لذت!

در همین یک مصرع دو لغت پر معنا آمده: «گناه» و «لذت». «گناه» که اصلاً عنوان تمام شعر است. اما چرا گوینده نمی گوید «گناه نکردم و کلی هم لذت بردم، و به گور پدرتان؟» چون خود او هم می پذیرد که آنچه کرده گناه است. و شرح آن هم چیزی بیش از اعلام جسورانه یک هماغوشی تب آلود نیست. و واژه «لذت» نیز متناسب با همین است: گوینده گناهی کرده و از آن خیلی لذت برده؛ نه این که خود را در وجود عزیزی رها کرده، و به مرحله ای از رهایی رسیده. برای این که گمان نکنید لغت بازی یا فلسفه بافی می کنم، این را قیاس کنید با شعر دیگری - مال همان زمانها - که این دو بند از آن است، و شاعر در آن خواستار «صفای عشق» یا «لذت جاوید» است تا خود را فدا کند، در حالی که معشوق او خواهان «لذت» آنی و «تنی آتشین» است:

او شراب بوسه می خواهد ز من
 من چه گویم قلب پر امید را
 او به فکر لذت و غافل که من
 طالبم آن لذت جاوید را

من صفای عشق می خواهم از او
تا فدا سازم وجودِ خویش را
او تنی می خواهد از من، آتشین
تا بسوزاند در او تشویش را^{۱۲}

شعر دیگری که در همان زمانها سروده شده و عین همان مفهوم گناه و گناهکاری در آن به کار رفته، «هر جایی» ست، که شاید عنوانش برای رساندن نکته کافی باشد؛ و در آن رو به معشوق می گوید که «دامنش نا پاک» است و خودش «شاهد خلوت بیگانه»؛ و بالاخره:

دیر آمدی و دامنم از کف رفت
دیر آمدی و غرق گنه گشتم
از تند باد ذلت و بدنامی
افسردم و چو شمع تبه گشتم^{۱۳}

مشاهده می کنید که خودِ ناباوری یا عدم اعتماد به نفسی که در شعر «گناه» (دقیقاً به خاطر زبانِ عصیانگرانه آن) پوشیده و تلویحی ست، در این شعر - «هرجایی» - بارز و آشکار است، یعنی گوینده نه فقط خود را «غرق گناه» می داند، بلکه داوری اجتماع - «ذلت و بدنامی» - را هم تأیید می کند.

و در شعر دیگری از همان دوره، مادرِ سرِ کودکش را بر زانو دارد که ناگاه «دیو شب» سر می رسد و می خواهد فرزندش را بر ببرد. مادر اول در برابر این «دیو شب» (که یا نمونه ای از دیو افسانه هاست، یا نمادی از معشوقِ او که - نا آگاهانه - دارد او را از کودکش جدا می سازد) ایستادگی می کند:

کی توانی بر بایش ز من
تا که من در بر او بیدارم

اما این دیو، دیو حاضر جوابی ست، و جوابهایی می دهد که از اعماق ناخود آگاه خود زن در می آید، و چه خوب یاد آورِ داوریهایی «هرجایی» و «گناه» است:

بس کن ای زن که ترسم از تو
دامنت رنگ گناه است، گناه....

دیوم اما تو ز من دیوتری
مادر و دامن ننگ آلوده؟

و بالاخره معلوم می شود که این داوریهها فقط در ناخود آگاه زن نیست بلکه به آگاهی او نیز

راه یافته است:

بانگ می میرد و در آتش درد
می گدازد دل چون آهن من
می کنم ناله که: کامی، کامی*
وای بر دار سر از دامن من^{۱۱}

به این ترتیب روشن است که اعلامیه ای که شاعر در شعر «گناه» صادر می کند - اگرچه عصیانگرانه و جسارت آمیز است - روی دیگر همان سکه «هرجایی» و «دیو شب» است، یعنی او که از داوری مرسوم و متداول (که خودش نیز می پذیرد) به جان آمده، از جا در می رود و داد می زند: گنه کردم گناهی پر لذت. اما هنوز هم در این که گناه کرده تردیدی ندارد. و - چنان که پیش از این اشاره کردیم - همین خصلت شعاری شعر است که از ارزش شعری و ادبیت زیبایی آن کاسته، و کم و بیش آن را به اعلامیه وزن و قافیه داری بدل ساخته است.

از آنچه من در شرح و نقد شعر فرخزاد خوانده ام به شعر «در برابر خدا» اصلاً توجهی نشده است. اما این شعر - که باز هم مال همان سالهای نوزده تا بیست و یک سالگی است - تمام مسأله را باز، و لخت و عریان و بی پرده بیان می کند: خدایا مرا از این «مایه گناه و تباهی» برهان، این «هوا و هوس» را از من بگیر، مرا «پابند مهر و وفا کن»، صفای کودکی را به من بازگردان، مرا عشقی ده چون فرشتگان بهشت.... ناگزیر باید چندین بند از این شعر را نقل کرد:

از تنگنای محبس تاریکی
از منجلاب تیره این دنیا
بانگ پر از نیاز مرا بشنو
آه ای خدای قادر بیهمتا

یک دم ز گرد پیکر من بشکاف
بشکاف این حجاب سیاهی را
شاید درون سینه من بینی
این مایه گناه و تباهی را

* مخفف «کامیار» نام پسر.

دل نیست این دلی که به من دادی
در خون تپیده - آه - رهایش کن
یا خالی از هوا و هوس دارش
یا پایبند مهر و وفایش کن

تنها تو آگهی و تومی دانی
اسرار آن خطای نخستین را
تنها تو قادری که ببخشایی
بر روح من، صفای نخستین را

آه ای خدا چگونه تو را گویم
کز جسم خویش خسته و بیزارم
هر شب بر آستان جلال تو
گویی امید جسم دگر دارم

عشقی به من بده که مرا سازد
همچون فرشتگان بهشت تو
یاری به من بده که در او بینم
یک گونه از صفای سرشت تو...

آه ای خدا که دست توانایت
بنیان نهاده عالم هستی را
بنمای روی و از دل من بستان
شوق گناه و نفس پرستی را...^{۱۵}

عادات و اخلاق آدمها، اسباب و علل و ریشه های گوناگون دارد، و به هیچ وجه صرفاً قابل کاهش به عوامل روان شناختی (اعم از ذاتی و عرضی)، آموزشی، جامعه شناختی و جز آنها نیست. به زبان دیگر، آنچه شخصیت فرد را می سازد نتیجه کلاف پیچیده ای از همه این عوامل است، و لو این که شدت و ضعف آنها - چه به طور کلی، چه در قیاس یک فرد با

فرد دیگر - تفاوت کند. با تأکید بر این نکته، بی شک عوامل روان‌شناختی - ریشه‌هاشان هرچه باشد - در ساختن شخصیت فرد نقش عمده ای دارند.

رسم است که در تحلیلهای روان‌شناختی - به ویژه تحلیلهایی که بر مبنای روانکاوی ست - از شواهد اندک و غالباً دور از ذهن (چه از زندگی یک هنرمند، چه از آثارش) نتایج دقیق و مسلم و «بی برو برگرد» ی بگیرند. این کاری بود که فروید خود ابداع کرد و پیروانش ادامه دادند. این تحلیلهای بر این فرض غلط استوار بود که مقولات فرویدی مقولاتی واقعاً علمی اند. و تازه اغلب به ضرب و زور تخیل و فانتزی محض «شواهدی» از کار و زندگی هنرمند را چنان کِش می‌دادند که خواهی نخواهی در یکی از آن مقولات در واقع غیر علمی بگنجد. و وقتی این بازی عمومیت یافت و به دست کسانی افتاد که حتی سوادشان در حوزه روان‌شناسی و روانکاوی دست سوم و چهارم بود، فانتزی‌ترین نمونه‌های این گونه تحلیل روان‌شناختی و نقد ادبی به بازار آمد.

روان‌شناسی افراد برای شناخت رفتار و انگیزه‌ها - و حتی عقاید و آرا - شان مهم است؛ نظریات، مقولات و روشهای روان‌شناختی بسیار متعدد و - گاه - متضادند؛ و همه آنها - صرف نظر از اختلافاتشان - اگر هم گاهی وجهه علمی داشته باشند به هیچ وجه دقت علوم طبیعی را ندارند. به این دلایل، در تحلیلهای روان‌شناختی از هنرمندان و کارهاشان باید - برخلاف مرسوم - با بهره‌گیری از بیشترین شواهد موجود حداقل نتایج را گرفت، و تازه به یاد داشت که این نتایج دقیق و متقن نیست، و گذشته از آن در بهترین حال باز هم ناقص است، چون عوامل مهم دیگر را در نظر نداشته است.

با آگاهی کامل نسبت به نکات بالا، دقت در نامه‌های منتشر شده فرخزاد می‌تواند به روشن شدن ریشه‌های «گناھانی» که در شعر آن دوره اوست سودمند باشد - «گناھانی» که، چنان که دیدیم، خود او به آنها اذعان دارد، از آنها می‌ترسد، و برای رهایی از آنها دست به دامن خدا می‌شود.

از فرخزاد نامه ای به پدرش در دست است - از مونیخ به تهران و به تاریخ ژانویه ۱۹۵۷، دی ۱۳۳۵ - که برای شناخت و تحلیل وجوه اساسی روحیات و ذهنیات او سند بسیار مهمی ست. و مسلماً مهمتر از شعرهایش؛ چون بیانش صریح است، و جای شکی هم نیست که سخن درباره شخص فرخزاد است، نه درباره یک «صدای شعری» * که ممکن است فقط از شخصیت فرخزاد متأثر باشد. این نامه از خیلی جهات تحلیلی به نامه

به پدرش* کافکا شباهت دارد، با این تفاوت که - اگرچه «نامه» کافکا خیلی چیزها را دربارهٔ روابط او با پدرش باز می‌کند - اما باز هم جنبهٔ داستانی دارد، و اگر هم واقعی باشد هرگز فرستاده نشده است.^{۱۶}

این نامه نشان می‌دهد که چه فاصله و تضاد بزرگی بین فرخزاد و پدرش وجود داشته، چقدر از پدرش می‌ترسیده و تا چه اندازه خود را از جانب او تحقیر شده می‌دانسته، و تا چه پایه خود را در خانهٔ پدری اش بیگانه می‌پنداشته و از آن فراری بوده است. او می‌نویسد که اگر همه حرفهایش را برای پدرش بزند یک کتاب خواهد شد اما می‌ترسد که «متأثر» شود. «اما من هم نمی‌توانم تا وقتی که این حرفها توی سینه ام هست احساس رضایت و آرامش کنم، و وقتی شما را می‌بینم خودم باشم، نه یک موجودی که نه می‌خندد نه حرف می‌زند، و فقط می‌تواند کز کند و یک گوشه بنشیند»:

درد بزرگ من این است که شما هرگز مرا نمی‌شناسید. و هیچ وقت نخواستید مرا بشناسید... یادم می‌آید وقتی من در خانه برای خودم کتابهای فلسفی می‌خواندم... شما راجع به من اظهار عقیده می‌کردید که دختر احمقی هستم که در اثر خواندن مجله‌های مزخرف فکرم فاسد شده. آن وقت توی خودم خرد می‌شدم، و از این که در خانه این قدر غریبه هستم اشک توی چشمهایم جمع می‌شد و سعی می‌کردم خفه بشوم... یا هزار نکتهٔ دیگر نظیر این، که شاید در نفس خود زیاد مهم نباشد اما هر کدام به تنهایی برای خرد کردن روحیه و شخصیت فردی کافی هستند.*

او می‌نویسد که پدرش می‌توانست با مهربانی فرزندان را «راهنمایی» کند، اما در عوض «با خشونتش ما را از خودش می‌ترساند». «هرگز یادم نمی‌آید که حرفهای شما را جدی تلقی کرده باشم»:

چه بسا اوقات که روح من در اثر ارتکاب خطایی از پشیمانی و ندامت می‌لرزید و دلم می‌خواست که پیش شما بیایم و بگویم که چه کرده‌ام و از شما بخواهم که مرا نصیحت کنید و مثل همیشه ترسیده‌ام و حس کرده‌ام که با شما بیگانه هستم.

این ظاهراً اشاره‌ای کلی به روابط دختر و پدر در زمانی است که او هنوز دختر خانه بوده («دختر خانه» اصطلاح سعدی است، در بوستان). اما وقتی فرخزاد این نامه را از مونیخ می‌نوشت، چند سال بود که از شوهرش جدا شده بود و - جز مدت کوتاهی که بر اثر برخورد با پدرش در یک اطاق محقر کرایه‌ای زندگی می‌کرد - به خانهٔ پدر بازگشته بود. اما جملات بعدی نشان می‌دهد که هنوز هم وضع آن چنان است که بود:

* "Letter to His Father" ❖

* تأکید بر کلمات در سراسر این مقاله از این جانب است.

هروقت.... به زندگی یک سال گذشته در منزل شما فکر می کنم قلبم پایین می ریزد - مثل دزدها همه کارم پنهانی... چرا برای من شخصیت قائل نبودید و چرا مرا وادار می کردید که از خانه فراری باشم.... و ناچار خطا می کردم، خطاهای زیاد.

و می بینیم که در این جا هم اذعان به «خطا» یا «گناه» است، و صاحب نامه می گوید اگر پدرش او را تترسانده و از خود بیگانه نکرده بود او توانسته بود دوستانش را به خانه آورد و به او معرفی کند «تا اگر خوب یا بد باشند به من تذکر بدهید و مرا کمک کنید». این حرفها صددرصد صادقانه است، اما نویسنده آن نمی دانست که مسأله چنان در ناخود آگاه او ریشه دوانیده بود که دیگر به این سادگیها جبران پذیر نبود.

او می نویسد که دائماً از خانه فراری بود و صبح تا شب در خیابانها پرسه می زد و از شدت رنج تنهایی به مصاحبت هر کس و ناکس تن در می داد «فقط برای این که در خانه غریبه هستم»:

اما حالا چرا به این جا [به مونیخ] آمدم و چرا رنج گرسنگی و در بدری و هزار بد بختی دیگر را تحمل می کنم؟... این جا آزاد هستم. همان آزادی که شما ترس داشتید به من بدهید و من پنهان از شما تلاش می کردم که به دست بیاورم و به همین دلیل دچار اشتباه می شدم، در حالی که حق این بود که شما در به دست آوردن این آزادی از راه صحیح به من کمک می کردید.

او ادامه می دهد که حالا که در مونیخ است «چه کسی می تواند بگوید که من شب بیرون از خانه خوابیده ام»:

چرا؟ چون حس می کنم که مال خودم هستم، حس می کنم که در خانه راحت هستم. دیگر چشمهای کسی با تفر و تحقیر مرا نگاه نمی کند، دیگر کسی به من نمی گوید این کار را بکن، این کار را نکن. کسی مرا یک بچه نفهم نمی داند....

و درست در همین جا نکته بسیار مهمی را اعلام می کند، که به تحلیلهای بعدی ما درباره تحول شعر و زندگی او بسیار مربوط است. او می گوید که اکنون که آزاد است حاضر است مسؤلیت زندگی خود را بپذیرد، یعنی برخلاف گذشته، «گناهان» خود را ناشی از رفتار ناهنجار و ویرانگرانه پدرش نداند:

برخلاف تصور شما زن خیا بانگردی نیستم... من برای خودم، برای حفظ وجود و شخصیت خودم احساس مسؤلیت می کنم و هرگز بعد از این نمی توانم خود را در مورد اشتباهی که ممکن است مرتکب بشوم ببخشم، در حالی که پیش خودم وقتی راجع به گذشته فکر می کنم هرگز خود را تقصیر کار نمی دانم، بلکه دیگران را باعث اشتباهات و خطاهای خودم می دانم.

و پس از این می گوید که پدرش را دوست دارد و می داند که پدرش هم او را دوست دارد

«اما وقتی تفاهم نیست هر دوی ما دچار اشتباه می شویم». و نیز از این می گوید که از کمکهای مالی پدرش برای ادامه زندگی در فرنگ سپاسگزار است، و وقتی باز گردد «پولدار» خواهد شد و قرض او را پس خواهد داد. و از این که روزهایی را می گذراند «که خیلی سخت و دردناک است و مثل آدمی که توی گور خوابیده تنها هستم، با یک مشت افکار تلخ و عذاب دهنده و یک مشت غصه که هیچ وقت تمام نمی شوند»، و بالاخره، از این که «دیگر از من قهر نکنید و با من مثل بچه های دیگر مهربان باشید»^{۱۷} و همین می رساند که تا چه اندازه هنوز درگیر و گرفتار روابط خود با اوست. به رغم حس آزادی و مسؤلیتی که پیش از این صحبتش را کرده است.

می بینید که تا چه اندازه با پدرش (و ناگزیر، پدرش با او) بیگانه بوده، و در عین حال چقدر آرزو داشته است که ورطه عمیقی که بین او و پدرش وجود داشت از میان برخیزد و به عشق و تفاهم بدل شود. برداشت خود او این است که رفتار پدرش با او سبب شده که او رفتاری در پیش گیرد که پدرش را سخت می رنجاند، رفتاری که به نظر خود او گهگاه او را به «خطا» - حتی «خطاهای زیاد» - کشانده است. از این «خطا»ها در این نامه (و نامه دیگری به پدرش) تعریف روشنی نمی شود و نمونه هایی ارائه نمی گردد. اما به طور غیر مستقیم اشاراتی به اسباب و علل ناراضیتهای پدرش از او هست. یعنی گذشته از اشاره اش به «خیا بانگردی»، از جمله این که به نظر پدرش او درست درس نخوانده بود و با خواندن «مجله و رمان» و گفتن شعر داشت عمرش را تلف می کرد:

از وضع کار و تحصیل من سؤال کرده بودید. شما می دانید که من در زندگی هدفم چیست... من می خواهم شاعر بزرگی بشوم... هرگز برای گرفتن دیپلم یا لیسانس درس نمی خوانم، بلکه منظوم این است که با وسعت دادن دامنه معلوماتم بتوانم کار مورد علاقه خود را که شعر است دنبال کنم... شعر خدای من است، شب و روز این فکر بر من می گذرد که شعر تازه ای، شعر زیبایی بگویم که هیچ کس تا به حال نگفته باشد... شاید شعر نتواند ظاهراً مرا خوشبخت کند اما... خوشبختی برای من... لباس خوب، زندگی خوب یا غذای خوب نیست... اگر همه چیزهای زیبایی را که مردم به خاطرش حرص می زنند به من بدهند و قدرت شعر گفتن را از من بگیرند من خودم را خواهم کشت.

و در این جا - رو به پدرش - تقریباً به عجز و التماس می افتد:

شما از من یکی بگذرید. شما بگذارید من از نظر دیگران بدبخت و سرگردان باشم، اما من هرگز از زندگی ام گله نخواهم کرد. به خدا و به مرگ بچه ام من شما را زیاد دوست دارم. فکر کردن به شما چشمهای مرا پر از اشک می کند.

و باز هم ابراز تأسف از این که این طور آفریده شده است؛ یعنی عاشق شعر است (و خواننده اش را ضمناً به یاد شعر «در برابر خدا» می اندازد که ابراز تأسف آن ظاهراً در موضوع دیگری ست - یکی از «گناهان» دیگر):

من گاهی اوقات فکر می کنم و فکر کرده ام که چرا خدا مرا این طور آفرید و این شیطان را به اسم شعر در وجود من زنده کرد تا من بتوانم رضایت و محبت شما را جلب کنم. اما تقصیر من نیست. من قدرت قبول و تحمل یک زندگی عادی نظیر میلیونها مردم دیگر را در خود نمی بینم.^{۱۸} و می بینید شعر، که در چند جمله بالاتر آن را «خدای» خود اعلام کرده بود، اینک - کاملاً ناخود آگاهانه - به صورت «شیطان» نمود می کند. شیطانی که او می گوید خدا در او خلق کرده است.

اما این تنها وجه اختلاف بزرگ بین فرخزاد و پدرش نیست، اگرچه همین نیز کلاف پیچیده ای ست که هزار سر دارد. یک سر بزرگ دیگر از «گناهان» او در جای دیگری ست. در وجوه خصوصی تر زندگی، در ازدواج و طلاق و چیزهای دیگر. او در نامه پیشش نوشته بود که اگر راه زمانه را در پیش گرفته بود:

آن وقت به همان اطاقک کوچولو و شوهری که می خواست تا آخر عمرش یک کارمند جزء باشد و از قبول هر مسؤولیتی و هر جهشی برای ترقی و پیشرفت هراس داشت، و ورآچی با زنهای همسایه و دعوا کردن با مادر شوهر و خلاصه هزار کار کثیف و بی معنی دیگر قانع بودم و دنیای بزرگتر و زیباتری را نمی شناختم....

گو این که همین جا می گوید که به نظر خودش هم هرچه کرده الزاماً درست نیست: ولی من هرگز نمی گویم که آنچه تا به حال انجام داده ام صحیح بوده و کسی نمی تواند به من اعتراض بکند. نه، من خودم می دانم که در زندگی ام خیلی اشتباه کرده ام.^{۱۹} این اشاره - بلکه، بحث و گفتگو - درباره ازدواج و طلاق و فلان و بهمان گذشته است. اما در نامه بعدی در باره «حال» - اواخر سال ۱۳۳۵ - هم حرف دارد:

من خیال ازدواج ندارم. من دلم می خواهد در زندگی ام ترقی کنم و در اجتماع زین برجسته ای باشم.^{۲۰}

پیش از این که دنبال بحث و تحلیل مان را بگیریم تأکید بر این نکته لازم است که - در این نامه ها - فروغ فرخزاد تشنه تفاهم و رضایت (و، اگر نه تأیید، دست کم تسامح و مدارای) پدر است، و زیبایی آستی جوانه دارد، اگرچه ضمناً روشن می کند که حاضر نیست از اصول راه و روشی که در زندگی در پیش گرفته است دست بردارد. یعنی اگرچه خشم او را نسبت به رفتار پدرش (در گذشته و حال) تلویحاً از این نامه ها می توان درک کرد (و در

نامه‌هایی که به برادرش فریدون نوشته روشن و آشکار است)^{۲۱} اما عطش او به مهر پدر از آن بارزتر و جانکاه تر است؛ هم عشق هم نفرت. و این چیز تازه‌ای نیست.

به این ترتیب می‌بینیم که شاعر از کودکی به بعد در آرزوی عشق پدر بوده، و هرگز نیز - تا آن زمان - آن را نیافته است (در نامه‌ای به برادرش - بعد از این تاریخ - می‌نویسد: «به پدرم فقط می‌شود «سلام» گفت»).^{۲۲} موضوع، موضوع «مهربانی» و «تفقد» و از این چیزها نیست، که از همین نامه‌ها پیداست که دست کم برخی از آن را پدرش به طور متعارف نسبت به او روا می‌داشته، چنان که می‌بینیم او نیز در این جا و آن جا تکرار و تأکید می‌کند که «دوستان دارم... و آدمی هستم که هرگز به دوستی تظاهر نمی‌کنم و هرچه دارم در قلب خود دارم».^{۲۳} بی‌شک هم او هم پدرش در آن چه در بیان مهر و علاقه بر زبان می‌گویند و در نامه می‌نویسند صادق‌اند. ولی ریشه‌های مشکل آنان - دست کم در مورد فرخزاد - در گذشته‌های دوردست است، و خود مشکل در اعماق ناخودآگاهش.

بنا بر این شواهد، می‌توان انگیزه اصلی - انگیزه ناخودآگاه - او را در ارتکاب آن «گناهان» (به قول خودش، در شعر) و آن «خطاها» (به قول خودش، در نامه به پدرش) جستجوی عاجزانه و دیوانه‌واری برای عشق پدری یافت. عشقی که از آن همیشه محروم بوده و - چنان که از همین دو نامه روشن است - به شدت از این محرومیت، از این «تنهایی»، رنج می‌برده است.

از آنچه ما از زندگی فرخزاد - دست کم زندگی تا آن زمانش - می‌دانیم، این که او به دنبال چیزی یا کسی - به دنبال گمشده‌ای یا هنوز نیافته‌ای - می‌گردد، از نظر تحلیل روان‌شناختی روشن است.

این جور «گمشده»ها - که قدیمیترین نمونه واقعی یا سمبولیک آن جستجو برای «بهشت گمشده» در این جهان خاکی ست - طبق تعریف اصلاً یافتنی نیستند. یعنی نه هر جوینده‌ای، بلکه جوینده‌ای که با این دید به گمشده‌اش می‌نگرد؛ جوینده‌ای که در اعماق ذهنش از آن گمشده عنصر کامل و بی‌عیب و نقصی - به زبان دیگر، خدایی - ساخته است که به دنبال آن می‌گردد طبعاً هرچه بیشتر بگردد بیشتر ناامید خواهد شد. مگر وقتی که توهمی شبیه تخیل خود را از آن گمشده ببیند و در نتیجه برای مدتی ایمان آورد و از ادامه جستجو باز ایستد. اگرچه سر خوردن باز هم تقریباً قطعی ست. و گرنه اساس کار بر از این به آن پناه بردن، و هر بار سر خوردن است، چون این و آن ممکن نیست عطش آن گمشده کامل و بی‌عیب و نقص را ارضاء کنند: آن گمشده‌ای که جوینده می‌خواهد خود را در او غرق کند، که در او پشتش به کوه اُحد باشد، که همه وسواسها و دغدغه‌ها و

«گناهانش» در او محو شود، که بگوید «آه. دویدم و دویدم سر کوهی رسیدم».

این است که در میان خدا و شیطان، در میان ایمان و گناه، در میان عشق نیافتنی و خطاهایی که در جستجو برای آن عشق می‌کند در می‌ماند. و «تنها» می‌شود، و در این تنهایی، دست آخر به آخرین سنگر، به هنرش، به شعرش پناه می‌برد، و از شعرش «خدایی» می‌سازد که اگرچه جای آن گمشده را کاملاً نمی‌گیرد، دست کم مؤثرترین و مطمئن‌ترین بدیل و جانشینی است که در دست اوست: «شعر خدای من است»؛ «اگر قدرت شعر گفتن را از من بگیرند خودم را خواهم کشت».

کافکا و هدایت هردو - بالاخره - به نفس ادبیات تبدیل شدند، نه برای این که چیزی نمانده بود که بخواهند، بلکه به این دلیل که در جستجوی آن گمشدهٔ مجهول و نیافتنی جسم و جانشان جزیی از ادبیات شد.* و به این معنی ادیبانشان حاصل رنج عظیمی بود که کشیدند. که تنها دردی که از خود آنان دوا می‌کرد همان «جانشینی» برای آن گمشده بود. اما چون خود آن گمشده نبود آنان را ارضاء نمی‌کرد. و از جهات دیگری نیز بر رنج و دردشان می‌افزود.^۲

و جای شگفتی نیست که همین شعر، همین خدا، در نظر فرخزاد به شکل شیطان نیز تجلی می‌کند، چون این جانشین خدا را - که خدا نیست؛ یعنی آن گمشده نیست - ضمناً مانع یافتن خود آن گمشده می‌بیند. و این تضادی که در ناخودآگاه اوست، در ضمیر آگاهش به شکل این جملات ساده - جملات معصومانه - خطاب به پدرش تجلی می‌کند: «و فکر کرده‌ام که چرا خدا مرا این طور آفرید و این شیطان را به اسم شعر در وجود من زنده کرد تا من بتوانم رضایت و محبت شما را جلب کنم، اما تقصیر من نیست». او خودش - دست کم در آن لحظه - مسأله را از این رومی بیند و در این دید کاملاً صادق است. ولی روی دیگر آن را هم می‌توان دید، که خودش هم در موارد دیگر دیده است: این شعر، این خدا یا جانشین خدا پناهگاهی برای نیافتن آن خدا، آن گمشده، آن عشق کامل، و صددردم مطمئن، آن بهشت هرگز ندیده و نیافته است؛ مفری برای آن «تنهایی» است که - در شکل عادی و عینی اش - نتیجهٔ محرومیت عمیق و تاریخی از عشق پدر است. یعنی او در گفتن این که شعر برایش خداست و اگر شعر گفتن را از او بگیرند خودکشی خواهد کرد نیز به همان اندازه صادق است. و نه فقط صادق است، بلکه تمیز و تشخیص این نکته

* البته هردو در اواخر عمر آرزو داشتند که مثل بیشتر مردم بودند، یعنی - به تعبیر ما - اصلاً گمشده ای نمی‌داشتند که در جستجوی آن همه رنج ببرند و رنج بکشند و باز هم - گذشته از ادیبانشان - دست خالی بمانند. اما این امر دیگری است.

- شاید بدون این که خود بداند - جای عمیق تری در ذهنیات او دارد. او در اسفند ۱۳۳۷ (یعنی دو سال پس از نامه هایی که از مونیخ به پدرش نوشته بود) می نویسد:

این جا [در تهران] خیلی تنها مانده ام....

از زور تنهایی مثل سنگ کار می کنم... یک فیلم ساخته ام راجع به زندگی جذامی ها که موفقیت پیدا کرده... زندگی همین است. یا باید خودت را با سعادتهای زودیاب و معمول - مثل بچه و شوهر و خانواده - گول بزنی، یا با سعادتهای دیریاب و غیر معقول، مثل شعر و سینما و هنر و از این مزخرفات! اما به هر حال همیشه تنها هستی و تنهایی تورا می خورد و خرد می کند* - من قیافه ام خیلی شکسته شده و موهایم سفید شده و فکر آینده خفه ام می کند، ولی بگذریم... بگذریم... بگذریم... وضع از این فرار است.^{۲۵}

و آن اشاره به «سعادتهای زودیاب» (مثل «بچه و شوهر و خانواده») یاد آور «آن عشق و ازدواج مضحک در شانزده سالگی» ست که در نامه دیگری از آن یاد می کند.^{۲۶} «عشق و ازدواج مضحکی» که شاید نخستین گام موهوم او برای فرار از آن «تحقیر و تنفر» و تحکم، و یافتن گمشده ای بود که دقیقاً همان «تحقیر و تنفر» آرزوی آن را - جستجوی وسواسانه برای آن را - در او انگیخته بود.* و آن «سعادتهای زودیابی» که او می خواسته جانشین گمشده اش کند نه فقط به شکل آن «عشق و ازدواج مضحک» (که خودش هم از آن به عنوان مثال یاد می کند) تجلی نکرده، بلکه باز هم به این شکل و آن شکل دیگر تکرار شده، و از جمله به شکل چیزهایی که خودش در همان زمانها از آن به نام «گناه» و «خطا» یاد می کند.

از آنچه از شعرها و نامه های بعدی (درواقع: چند تکه از نامه های بعدی) در دست ماست چنین بر می آید که تا پایان عمر کوتاهش آن مسأله اساسی فرجام قطعی نیافته و او گمشده اش را هیچ وقت نیافته است. ببینید در آن نامه های بعدی چه می نویسد. در سال ۱۳۴۰ - که به خاطرتان باشد دوسه سالی از دوره «تولد دیگری» گذشته:

حس می کنم که عمرم را باخته ام... من هرگز در زندگی راهنمایی نداشتم ام... هرچه که دارم از خودم دارم و هرچه که ندارم همه آن چیزهایی ست که می توانستم داشته باشم، اما کج رویها و

* قیاس کنید با جمله اول بوف کور هدايت: «در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره در انزوا روح را می خورد و

می تراشد».

♣ اشاره ام به جملاتی ست از نامه به پدرش که بیشتر نقل شد و بهتر است دوباره نقل شود:

«دیگر چشمهای کسی با تنفر و تحقیر مرا نگاه نمی کند، دیگر کسی به من نمی گوید این کار را بکن، این کار

را نکن. کسی مرا یک بچه نفهم نمی داند».

خودشناختن و بن بستهای زندگی نگذاشته است که به آنها برسیم.^{۲۷}

و در بیانی شاعرانه از آن عطش تندی که برای «گمشده» اش در ژرفای روح اوست (در نامه دیگری) می نویسد:

حس می کنم که فشار گنج کننده ای در زیر پوستم وجود دارد... می خواهم همه چیز را سوراخ کنم و هرچه ممکن است فرو بروم. می خواهم به اعماق زمین برسیم. عشق من آن جاست...^{۲۸}

و نیز در نامه دیگری آن آشوب و اضطراب درون را که اصلاً ناشی از حس تنهایی (حس دور بودن از «گمشده» و ترس از نیافتن آن) است به این ترتیب باز می تابد که «همیشه سعی کرده ام مثل یک در بسته باشم تا زندگی وحشتناک درونی ام را کسی نبیند و نشناسد».^{۲۹} و در نامه دیگری: «نمی دانم رسیدن چیست، اما بی گمان مقصدی هست که همه وجودم به سوی آن جاری می شود».^{۳۰} و می توانست بیفزاید: و می ترسم هرگز به آن نرسد. و در نامه بعدی انگار هدایت است (در روان داستانهایش، و در نامه هایش) که دارد حکم می کند درباره «دنیا یی که تا چشم کار می کند دیوار است و دیوار است و دیوار است. و جیره بندی آفتاب است و قحطی فرصت است و ترس است و خفگی ست و حقارت است».^{۳۱} و بالاخره، در نامه دیگری از سفید شدن موهایش و خط افتادن پیشانی اش و غیره - که نشانه هایی از بلوغ اند - اظهار خوشوقتی می کند و می گوید:

خوشحالم که دیگر خیالباف و رؤیایی نیستم. دیگر نزدیک است که سی و دو سالم بشود. هر چند که سی و دو ساله شدن، یعنی سی و دو سال از سهم زندگی را پشت سر گذاشتن و به پایان رساندن. اما در عوض خودم را پیدا کرده ام.^{۳۲}

و وقتی مُرد تازه سی و دو سالش شده بود. این «دیگر خیالباف و رؤیایی نبودن» و «خود را پیدا کردن» نشانه تغییر و تحول مستمری ست. ولی فقط در سطح ضمیر آگاه. اگر جز این باشد علم روان شناسی غلط است. چنان که او در همان نزدیکیهای سی و دو سالگی (تا بهستان ۱۳۴۵) در شعری می گوید:

چرا من این همه کوچک هستم
که در خیا بانها گم می شوم
چرا پدر که این همه کوچک نیست
و در خیا بانها هم گم نمی شود

کاری نمی کند، که آن کسی که به خواب من آمده است، روز آمدنش را جلو بیندازد و پس از آن که می گوید «پله های پشت بام را جارو کرده» و «شیشه های پنجره را هم شسته»، می پرسد که «چرا پدر فقط باید در خواب، خواب بیند». و درست در

این جاست که رسیدن کسی را که در خواب آمدنش را دیده، نوید می دهد. «کسی که مثل هیچ کس نیست»:

کسی می آید

کسی می آید

کسی که در دلش با ماست، در نفّسش با ماست، در صدایش با ماست...^{۳۲}

یعنی همان که «مثل هیچ کس نیست»، یعنی همان گمشده دست نیافتنی که فقط او را به خواب می توان دید: «(من خواب دیده ام...)» شعر البته - و خاصه شعر خوب - قابل تأویل و تعبیر است، و همین شعری که از آخرین شعرهای این شاعر است دست کم دو لایه دارد، یکی لایه عینی - اشاره به ظهور یک نجات دهنده، یک مسیح - و دیگری لایه ذهنی، یعنی ظهور مسیح گوینده شعر، همان گمشده ای که صدای شعری بیشتر شعرهای فرخزاد مستقیماً یا غیر مستقیم از او سخن می گوید. تازه آن «لایه عینی یا اجتماعی» هم صحبتش درباره ظهور کمال و نزول خداست، و از این جهت فرقی با گمشده ذهنی ندارد.

با وجود این، آن تغییر و تحول مستمر، آن «خود را پیدا کردنی» که در نامه اش خواندیم و گفتیم در سطح ضمیر آگاه است، واقعی ست، و نشانه هایش را در همین شعرهای دوره تولدی دیگر می توان دید. و اصل «تولد دیگر» هم در همین چیزهاست که مضمون و محتوای شعر را به سطح دیگری می برد و بر فرم آن، بر بدایع آن - بر تصاویر و استعارات و تشبیهات آن - اثر بارزی می گذارد. و گرنه با صرف شکستن وزن شعر یا گفتن شعر آزاد تولدی دیگری رخ نمی داد.

و این تحول را - یا دست کم آغاز آن را - در نامه دی ۱۳۳۵ به پدرش (درست در بیست و دو سالگی) می بینیم. می نویسد: «من برای خودم، برای حفظ وجود و شخصیت خودم، احساس مسؤولیت می کنم و هرگز بعد از این نمی توانم خود را در مورد اشتباهی که ممکن است مرتکب بشوم ببخشم».^{۳۳} و بعد از این - خاصه پس از تولد دیگرش (به معنایی که گفتیم؛ و آغارش را پیش از انتشار کتاب تولدی دیگر می توان دید) - دیگر در شعر فرخزاد، از «گناه» و «لذت» و نکات مربوط به آنها که مقاله را با آن باز کردیم خبری نیست. و گمان می کنم آخرینش در شعر «عصیان خدا» ست (در پائیز ۱۳۳۵) در آن جا که می گوید اگر خدا می بود شبی به ملائک دستور می داد که جهان را دیگرگون کن فیکون* کنند و آن گاه:

* وَإِذَا قُضِيَٰ أَمْرًا فَاَنَّا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (و آنچه که چیزی را اراده کند، گوید باش، و می باشد). قرآن، سوره مریم.

خسته از زهد خدایی، نیمه شب در بستر ابلیس
در سراشیب خطایی تازه می جستم پناهی را
می گزیدم در بهای تاج زرین خداوندی
لذت تاریک و درد آلود آغوش گناهی را^{۳۵}

اگرچه صحبت از «گناه» و «لذت» در این شعر، پخته تر، و بیان آن خیلی ظریف تر و زیباتر از شعر «گناه» و «دیو شب» و جز آن است. و در هر حال اگر هم هنوز «گناه» است و «لذت» است، نشانه ای از تردید و تزلزل و تهاجم ناشی از خود نابوریها و پشیمانی- که روی دیگر همان است- نیست. و حتی برعکس آن است؛ تا اندازه ای.

برای این که آن «خود پیدا کردن»، آن پذیرفتن مسؤلیت برای «اشتباهاتش»، آن تغییر و تحول آگاهانه (در سطح ضمیر آگاه) را با دوره شعر «گناه» قیاس کرده باشیم، بهترین شعری که من می شناسم شعری ست از نخستین آثار دوره تولدی دیگر، که، به نسبت، شهرت چندانی ندارد؛ «در خیابانهای سرد شب» که کار سال ۱۳۳۸ است، اندکی پیش از آن که گوینده اش بیست و پنج ساله شود، و این طور آغاز می شود:

من پشیمان نیستم

من به این تسلیم می اندیشم، این تسلیم درد آلود

«من پشیمان نیستم» را قیاس کنید با «گنه کردم»، که اولین جمله شعر «گناه» است؛ چون ظاهراً صحبت از موضوع مشابهی ست. اما باطناً این طور نیست چون همان موضوع مشابه از نظر گوینده کیفیت دیگری یافته است، یعنی- اگرچه ظاهراً موضوع یکی ست- دیگر «گناهی» مرتکب نشده است. بلکه برعکس. یعنی اگرچه ظاهراً سخن از تجربه مشابهی می رود- از دید گوینده- به جای این که «گناه» باشد، «تسلیم» است. آن هم «تسلیم درد آلود». در این مقایسه، ظاهراً جای تهاجم «گناه»، جای عصیان «گناه»، جای «گور پدرتان هم کرده» گناه، با «تسلیم» شدن عوض شده است. اما این خیلی ظاهری ست؛ و چنان که در بحث و تحلیل درباره شعر «گناه» گفتیم، تهاجم و عصیانی که از آن شعر حس می شود پایه اش بر عدم اعتماد به نفس است، و بر گناهی که خود گوینده نیز آن را حس می کند. اما در این شعر، گوینده مسؤلیت می پذیرد. پشیمان نیست. «تقصیر» آن را به گردن دیگران نمی اندازد. و اراده اش در این «تسلیم شدن» خیلی بیشتر حاکم است تا در آن «گناه کردن».

و به همین جهت حرفی از «لذت» نیست؛ پُر یا کم. صحبت فدا شدن و فنا شدن

است، ولی فنایی که عین رسیدن به مقصود است:

من صلیب سرنوشتم را
 بر فراز تپه های قتلگاه خویش بوسیدم
 ببینید که (صرف نظر از شکستن وزن) فرم شعر تا چه اندازه با شعر «گناه» فرق دارد
 («گناه کردم میان بازوانی / که داغ و کینه جوی و آهین بود) درست به دلیل این که
 مضمون و محتوایش با آن متفاوت است، با این که ظاهراً موضوع یکی است!
 او «پشیمان نیست»، و این را تکرار می کند، چون می دانسته چه می کند و مسؤولیت
 آن را پذیرفته و صلیبش را بوسیده است. در نتیجه، دیگر میان او و «بازوان داغ و آتشین»
 تمیز و تفکیکی نیست:

من تو هستم، تو
 و کسی که دوست می دارد
 و کسی که در درون خود
 ناگهان پیوند گنگی باز می یابد
 با هزاران چیز غربت بار نامعلوم
 و می بینید که «لذت» آن «گناه»، جای خود را - در این «تسلیم» «کسی که دوست
 می دارد» به پیوند گنگی با هزاران چیز نا آشنا داده است. و اگر صدور اعلامیه آن «گناه»
 و «لذت» - چنان که در صدر مقاله گفتیم - خیلی بیش از آن که نشانه ای از شهادت زیاد
 باشد پرده دودی ست که قرار است تردید و تزلزل گوینده را بپوشاند، بیان این احساس
 واقعاً نمابنده جسارت و اعتماد به نفس است:

و تمام شهوت تند زمین هستم
 که تمام آبها را می کشد در خویش
 تا تمام دشتها را بارور سازد^{۳۶}

«تا تمام دشتها را بارور سازد»؛ نه این که «تا پُر از لذت» شود.

این است نمونه بارزی از آن تحول و تغییر و قبول مسؤولیت. اما مسأله نیافتن آن گم شده
 - که ریشه هایش در ژرفنای ناخود آگاه است - همچنان حکایتش باقی ست؛ در یکی از
 آخرین شعرهایش:

و این منم
 زنی تنها
 در آستانه فصلی سرد
 در ابتدای درک هستی آلوده زمین

و یأس ساده و غمناک
و ناتوانی این دستهای سیمانی...

به مادرم گفتم «دیگر تمام شد»
گفتم «همیشه پیش از آن که فکر کنی اتفاق می افتد
باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم».

سلام ای غرابِ تنهایی
اطاق را به تو تسلیم می کنم
چرا که ابرهای تیره همیشه
پیغمبران آیه های تازه تطهیرند
و در شهادت یک شمع
راز منوری ست که آن را

آن آخرین و آن کشیده ترین شعله خوب می داند.^{۳۷}

و این جویری ست که صدای شعر این شاعر در آغاز کارش به جستجوی عشقی که از کودکی حسرت آن در دلش خانه کرده - و در عوض نفرت و تحقیر دیده - از این در به آن دیوار، از این گناه به آن لذت، و از این دیو به آن خدا پناه برده پس از رنج انبوهی که وصف آن به زبان و قلم ممکن نیست به بلوغ تسلیم و قربانی شدن رسیده، و بدون یافتن آن گمشده - دست کم از دید صادقانه خودش - به سلسله شهدا پیوسته است: و در شهادت یک شمع، راز منوری ست که آن را، آن آخرین - و آن کشیده ترین - شعله خوب می داند. و این را وقتی کشف می کند که درست به کشیده ترین شعله اش رسیده است.

دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

فوریه ۲۰۰۰

یادداشتها:

۱- انقلاب ادبی در واقع همزمان با انقلاب سیاسی مشروطه شروع شده بود و نمونه های زیادی از آن - خاصه در مقالات و شعرهای دهخدا، و شعرهای اشرف الدین حسینی گیلانی - دهان به دهان می گشت. اما منظور از این انقلاب ادبی چیز دیگری بود. اگر به جر و بحثهایی که درباره آن رجوع کنید - خود انقلابیون نیز درک روشنی از انقلابی که خواهانش بودند نداشتند، چون بحثهای انقلابیون ادبی - مثل بیشتر انقلابیون سیاسی ایران - بیشتر منفی و براندازنده بود تا مثبت و سازنده. یعنی کم و بیش می دانستند که چه نمی خواهند ولی درست نمی دانستند که چه می خواهند و - در هر حال - درباره آن توافقی نداشتند. این جر و بحثها بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی اول به مطبوعات ادبی کشیده

شد. و بی جهت نبود که ابرج با آن طنز تقلید ناپذیرش گفت «انقلاب ادبی خواهم کرد / فارسی را عربی خواهم کرد». و شاید به همین دلیل نیز وقتی «افسانه» نیما یوشیج و «مریم» عشقی چاپ شد کمتر کسی زمینه نوگویی و نوسرایی را در آنها تمیز داد، لابد به خصوص به این دلیل که وزن و قافیه داشتند. آخرین شعر با وزن و قافیه سنتی که من از نیما می شناسم مثنوی مفصل «قلعه سقریم» است، به تاریخ ۱۳۱۳، که با این بیت شروع می شود: مانده ام از حکایت شب بیم / بارک الله، احسن التقویم (با وزن منظم: فاعلن فاعلن مفاعیلن)؛ اولین شعر شکسته ای از او که به خاطر هم هست، «ققنوس»، به تاریخ ۱۳۱۶، که این بند اول آن است:

ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازه جهان (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن)*
 آواره مانده از ویش بادهای سرد، (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات)
 بر شاخ خیزران، (مفعول فاعلات)
 بنشسته است فرد. (مفعول فاعلات)

بر گرد او به هر سر شاخی برندگان (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن)
 ضمناً توجه داشته باشید که مصرعهای فرد، قافیه شان یکی ست، و مصرعهای زوج، یکی دیگر. اما همین هم تا جا بیفتد به اواسط دهه سی و اواخر عمر نیما یوشیج رسیده بودیم. در این میان تنها فرم موفق و محبوب همان دوبیتی پیوسته بود که تقریباً همه شاعران جوان و جوان تر از مسیر آن گذشتند.

۲- بهار فقط شش قطعه شعر به این شکل سروده. «کیوتران من» کار سال ۱۳۰۲ است، یعنی در حدود «افسانه» نیما و «مریم» عشقی. یک نمونه دیگر، به تاریخ ۱۳۱۱، «مرغ شباهنگ» است که با این بند آغاز می شود:
 بر شوای را یبت روز از در شرق بشکف ای غنچه صبح از بر کسوه
 دهر را تاج زد آویز به فرق کسامد زین شب مظلم به ستوه
 رجوع فرماید به دیوان بهار، جلد اول (چاپ محمد ملک زاده، یا چاپ مهرداد بهار).

۳- چنان که گفتیم، حمیدی دوبیتی پیوسته زیاد دارد. رجوع فرماید به اشک معشوق، سالهای سیاه، طلسم شکسته، ده فرمان و غیره.

۴- این در کتاب رهاست، و نیز دوبیتهای پیوسته دیگری در این کتاب.

۵- در کتاب شعر انگور دوبیتی پیوسته زیاد است، و چند تا نیز در چشمها و دستها و سرمه خورشید.

۶- این شعر اول آخر شاهنامه اخوان است (در چاپ اول به جای «کاه»، «نادر» آمده). اخوان چند دوبیتی پیوسته هم در زمستان دارد.

۷- در همان دوره های اول گویندگی اش شعرهای دیگری - گاه با اندک تصرف و تغییر - در این فرم دارد. رجوع فرماید به جلد اول مجموعه اشعار او.

۸- از جمله، حمیدی شعری دارد در طلسم شکسته (که دردسترسم نیست) با مطلع «ای پشت مرا زغم دوتا کرده / با من همه جور کرده تا کرده» که در مصرع آخر آن می گوید «مفروق خطا به ناخدا کرده»، و «مفروق» را به جای «غریق» به کار می برد و خود نیز همان جا توضیح می دهد که اگرچه چنین لفتی وجود ندارد ولی از نظر صرف و نحو عربی همان معنای غریق را می دهد (از ریشه «غرق» و در قالب «مفعول»). فرخزاد در شعر «شب و هوس»، از مجموعه اسیر، به تاریخ زمستان ۱۳۲۲ می گوید:

مفروق این جوانی معصوم
 مفروق لحظه های فراموشی
 مفروق این سلام نواز شبار
 در بوسه و نگاه و هماغوشی

* «فاعلات» هم می شود (به جای «فاعلن») ولی نُتِ دومی کوتاه تر، و نزدیکتر به رکن آخر وزن این شعر است.

حتی عنوان بعضی از شعرهای اولیه فرخزاد با حمیدی متوارد است.

۹- «گناه» در مجموعه دیوار چاپ شده، اگرچه گمان می‌کنم مال سالهای پیش از آن است.

۱۰- «بوسه» در چاپ دوم اسیر است که پیش از دیوار منتشر شد.

۱۱- «ناآشنا»، اسیر.

۱۲- همان شعر.

۱۳- اسیر.

۱۴- همان کتاب.

۱۵- همان کتاب.

۱۶- برای برخوردی ادبی، و برخوردی روان‌شناختی با این موضوع، به ترتیب، رجوع فرمایید به کتابهای زیر:

Erich Heller, *Kafka*, Fontana: London, 1974.

S. Arieti and J. Bemporad, *Severe and Mild Depression*, Tavistock Publishers, London 1980.

که حاوی مطالعه موردی گسترده‌ای از احوال و آثار کافکا است.

۱۷- نامه ۲ ژانویه ۱۹۵۷ (از مونیخ به تهران)، برای متن کامل این نامه بلند رجوع فرمایید به درغوبی ابدی

(مجموعه آثار منشور فروغ فرخزاد)، به کوشش بهروز جلالی، تهران: مروارید، ص ۱۰۸-۱۱۲.

۱۸- نامه بی‌تاریخ (از مونیخ به تهران)، اما از متن نامه پیداست که پس از نامه پیشین نوشته شده. در غروب

ابدی، ص ۱۱۲-۱۱۴.

۱۹- ۲ ژانویه ۵۷، همان کتاب، ص ۱۰۹.

۲۰- همان کتاب، ص ۱۱۴.

۲۱- همان کتاب، ص ۱۱۵-۱۲۲.

۲۲- همان کتاب، ص ۱۱۹.

۲۳- همان جا، ص ۱۱۲.

۲۴- برای بحث و تحلیل بیشتر، رجوع فرمایید به کتاب این جانب:

Sadeq Hedayat, the Life and Legend of an Iranian writer, London and New York: IB Tauris, 1991.

و ترجمه آن: صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، چاپ دوم، تهران: طرح نو، ۱۳۷۷.

۲۵- در غروب ابدی، ص ۱۱۶-۱۱۷ (اسفند ۱۳۷۷). و در نامه‌های دیگری به برادرش فریدون: «بعضی وقتها

فکر می‌کنم که ترک کردن این زندگی برای من در یک ثانیه امکان دارد. چون به چیزی دل بستگی ندارم- آدمی بی ریشه

هستم. فقط دوست داشتن من است که مرا حفظ می‌کند، اما فایده اش چیست... آه فری جانم نمی‌دانم چرا این حرفها

را می‌نویسم. اما دلم گرفته... گرفته، گرفته، و در این جا خیلی تنها افتاده ام (فروردین ۱۳۳۸)، ص ۱۱۸-۱۱۹.

یعنی در عین حال که در میان مردم زندگی کنی خودت را کاملاً از آنها بی‌نیاز بدانی مردم هیچ چیز به ما

نمی‌دهند که ما خودمان از به دست آوردنش عاجز باشیم. از مردم فقط رنج و ناراحتی و سر و صدای بی‌خود

نصیب آدم می‌شود. حتی از پدر و مادر و خانواده... هنوز هم که هنوز است بعضی وقتها می‌نشینم و گریه

می‌کنم.

.... من خیلی بدبخت هستم، فری جانم، و هیچ کس نمی‌داند. حتی خودم هم نمی‌خواهم بدانم چون

وقتی با این مساله روبرو می‌شوم تنها کاری که می‌توانم بکنم این است که خودم را از پنجره پایین بیندازم.

آه... دارم چرت و پرت می‌نویسم (مهر ۱۳۳۸) ص ۱۱۹-۱۲۰.

۲۶- رجوع فرمایید به جاودانه فروغ فرخزاد، به کوشش امیر اسماعیلی، ابوالقاسم صدارت، تهران: مرجان،

۱۳۴۷، ص ۱۴.

۲۷- همان جا.

۲۸- همان جا.

۲۹- همان جا.

۳۰- همان جا.

۳۱- این جملات فرخزاد است نه هدایت. همان کتاب، ص ۱۵.

۳۲- همان کتاب، ص ۱۶.

۳۳- «کسی که مثل هیچ کس نیست»، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، چاپ نهم، تهران: مروارید، ۱۳۷۰، ص ۸۰-۸۸. در این چاپ، تاریخ شعر حذف شده، ولی تاریخ آن قطعاً تا بهستان ۱۳۴۵ است.

۳۴- در غروبی ابدی، ص ۱۱۱.

۳۵- «عصیان خدا» در کتاب عصیان، تجدید چاپ در برگزیده اشعار فروغ فرخزاد، تهران: جیبی، ۲۵۳۶، ص

۸۲-۸۳.

۳۶- «در خیابانهای سرد شب»، در کتاب تولدی دیگر، تجدید چاپ در برگزیده اشعار، ص ۱۲۲-۱۲۴.

۳۷- «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ص ۲۳-۴۳. و در «دلیم برای باغچه

می سوزد»، در همان کتاب:

حیات خانه ما تنهاست

حیات خانه ما

در انتظار بارش یک ابرناشناس

خمیازه می کشد

وحوض خانه ما خالی ست...

حیات خانه ما تنهاست (ص ۷۰)

و در «پنجره» و دیگر شعرهای پایان زندگی اش در همین کتاب، که بعد از مرگش چاپ شد.

برآمد علما به صحنہ فقہات (۲)

علمای شیعہ نیز از او ان سدهٔ دوم ہجری به عرصۂ فقہت رسیدند. این کار در حلقۂ درس امام محمد باقر (م ۱۱۷) آغاز گردید و با گسترش یاران و شاگردان امام جعفر صادق شکل مشخصی به خود گرفت. امام باقر بر خلاف پدر بزرگوار خود امام زین العابدین، به گرامی داشت خاندان پیامبر و علی بن ابیطالب بسندہ نکرد، بلکه روش کار صحابہ (به ویژه عمر بن الخطاب) را نیز مورد انتقاد قرار داد. از میان یاران پیامبر، عمر بیش از دیگران آغازگر رویہ‌هایی ست که بعداً به نام اجماع در سنت اسلامی جاافتادند. گزینش ابوبکر در روز سقیفہ، منع متعہ و عمرہ و کاربرد قیاس در نبود حکم قرآن و رسول از این دستہ اند. امام باقر این تصمیمات را بی اعتبار خواند.^{۴۱} کنار گذاشتن عملکردهایی که قبول عامہ یافته بودند یک جنبۂ فقهی به شیعہ - که تا آن زمان وجۂ سیاسی داشت، داد که بعداً «رفض» نامیدہ شد. بازنگری در نظریات جاری را شیعیان ویژگی خود دانستند که در آن آگاهی نہ فقط از طریق خاندان پیامبر بلکه به علت حضور امام به ظہور می رسید. امام پنجم به عنوان بازشکافندۂ این آگاہیہا (باقر العلوم) آغاز گر فقه شیعہ شدند.^{۴۲}

امام جعفر صادق آموزشہای پدر خود را گسترش بیشتری دادند. این گسترش فروع فقهی و مہمتر از آن اصولی کلامی و عقیدہ ای شیعہ را شامل گردید. اصولی کہ چگونگی جای گرفتن امام را، نہ فقط در نقل رسالتی کہ متعلق بہ محمد بن عبد اللہ (ص) است، بلکه در جہان ہستی و آگاہی در بر می گیرد.^{۴۳} در عمل امام جعفر صادق بہ صورت عالم بہ این آگاہیہا باقی ماندند، آن ہم در عصری کہ بسیاری از اہل روزگار: از پیروان عم خود امام

(زید بن علی) گرفته تا طراحان جنبش عباسی به دنبال یک قائم (قیام کننده) از میان خاندان پیامبر می گشتند.^{۴۴} یاران امام صادق نخستین هسته علمای شیعه را به عنوان آگاهان از حقانیت «خاندان» تشکیل دادند؛ آگاهانی که به ضرب «تقیه» و «کتمان» و «توریه» (عنوان چند باب در کتاب الکافی) خبر از حضور حقیقتی می دادند که درک شدنی ولی بیان ناپذیر می نمود چه رسد به این که بخواهند به آن جامعه عمل بپوشانند.

جامعه مسلمین زمان، امام صادق را به چشم یک عالم هاشمی پرهیزگار می نگریست. ولی یاران و پیروان امام در شیوه اعتقاد و گزارش خود از اظهارات وی یکدست نبودند. برخی از راویان امام چون اسماعیل بن زیاد السکونی و حسین بن یزید الفوفلی سخنان امام را مستند به حدیث پیامبر می نمودند که نشان می دهد آنان جایگاهی برای امام بیش از آنچه که از طریق «خاندان» از پیامبر شنیده، قائل نبوده اند.^{۴۵} اما برخی دیگر برای امام آن چنان مقامی قائل بودند که حق هر گونه دخل و تصرف در شریعت را به وی مفوض می کردند.^{۴۶} او را دانای رازها می پنداشتند که شمار ستارگان و تعداد ریگ بیابان و برگ درختان و زبان جانوران می داند. اگر پروردگارشان نباشد دست کم تقسیم روزی مردم به دست اوست. امام با این که با لعن و دشنام، خود را به دور از این حرفها نگه می داشت،^{۴۷} باز بسیاری از این دست اخبار در کتاب الکافی و بصائر الدرجات راه یافت.

در رجال کشی اخباری دایر بر برخورد لفظی امام با دوست دیرین خود زراره بن أعین به چشم می خورد. زراره که از سوی امام «برادر» خطاب می شد، امام را متهم به انحراف از راه پدرشان در برخی از فتاوی نمود و امام در پنج مورد زراره را به خاطر تحریف سخنان خود سرزنش کرده است. میرداماد استرآبادی مفسر رجال کشی در عصر صفوی علت گستاخی زراره را نزدیکی وی به خاندان و شدت اختصاص جایگاه وی نزد امام دانسته است.^{۴۸} گوناگونی دیده‌ها درباره امام صادق گویای تفاوت انتظاراتی است که مردم زمانه از ایشان در دوره حساس انتقال حکومت از اموی به عباسی داشته اند.

در میان روایات رسیده از امام صادق چند گزارش درباره جایگاه فقیه و راوی احادیث شیعه آمده است که در دوره‌های بعد علمای شیعه آنها را برای واگذاری اختیارات امام به راویان حدیث خویش مستند قرار دادند. این اختیارات از تصرف در اموال رسیده از خمس شروع می شود و به مقام نائب امام با داشتن حق حکومت به معنای همه جانبه اش ختم می شود. البته این گسترش اختیارات در یک ظرف تاریخی صورت می گیرد. یعنی در هر دوره فقهای شیعه با توجه به وضع خودشان و اقتضای زمان به تفسیر تازه تری از آن دست زدند، و گرنه خود روایات دلالتی بر آنچه این فقها از آن مراد کرده اند، ندارند. از میان این

روایات گزارش عمر بن حفظه زباندارتر است که در زیر ترجمه آن را می آوریم:

عمر بن حفظه گوید: از امام ششم (ع) پرسیدم اگر دو مرد از هم مذهبان ما بر سر بدهی یا ارث اختلاف کنند، آیا درست است که برای دادرسی نزد حکومت وقت یا قاضیان زمان روند؟ امام فرمود: هر که به [ادعای] حق یا ناحق نزد آنها به محاکمه رود مثل این است که پیش طاغوت به دادرسی رفته باشد؛ برخلاف حکم خدا که فرمان داده به طاغوت پشت کنند و کفر ورزند (۲۳: ۴ النساء).

گفتم: پس چه کنند؟

فرمود: ببینند یکی از شماها که حدیث ما را روایت می کند و از احکام حلال و حرام ما آگاه است به دادرسی او راضی شوند که من او را بر شما حاکم ساختم. اگر طبق حکم ما دادرسی کند و [داد باخته] حکم او را نپذیرد همانا حکم ما را سبک شمرده و ما را رد کرده، ورد کننده ما رد کننده خداست و این شرک است.

گفتم: اگر هر یک شخصی را حکم قرار دادند و به حق رسیدگی آن دو راضی شدند ولی آنان دو حکم مختلف دادند در حالی که هر دو از شما حدیث دارند، تکلیف چیست؟ فرمود: حکم آن درست است که عادلتر و فقیه تر و در نقل حدیث راستگوتر و با تقوی تر است و به حکم آن دیگری نبا بد توجه شود.

گفتم: هر دو در نظر اصحاب ما عادل و رضایت بخشند و بر هم برتری ندارند.

فرمود: به آن روایتی توجه شود که از ما نقل شده و مورد اتفاق هم مذهبان شماست و آن روایت شاذ که نا معروف نزد شماست ترک شود.

گفتم: اگر هر دو روایت نقل شده از شما مشهور باشد و رجال موثق آن را نقل کرده باشند؟ فرمود: هر کدام که با قرآن و سنت موافق و با روش عامه [اهل سنت] مخالف است، بدان عمل شود و آن که حکمش برخلاف قرآن و سنت و موافق عامه است ترک شود.

گفتم: اگر هر دو حکم موافق قرآن و سنت تشخیص شود، ولی مدرک خبر یکی موافق عامه و دیگری مخالف عامه باشد به کدام از دو خبر عمل شود؟

فرمود: آن که مخالف عامه است که رشد و هدایت در آن است.

گفتم: اگر هر دو خبر موافق عامه (اهل سنت) است؟

فرمود: هر کدام که بیشتر مورد میل حکام و قضاة رسمی ست، ترک شود و به دیگری عمل شود.

گفتم: اگر هر دو از این نظر برابر باشند و مورد میل حکام باشند؟

فرمود: اگر چنین باشد، باید صبر کنی تا به حضور امام خود بررسی، زیرا درنگ به هنگام

اشتباه بہتر از بہ ہلاکت افتادن است.^{۴۹}

بہ طوری کہ دیدہ می شود «حاکم ساختن راوی حدیث» در این روایت ناظر بر حق دادرسی و حکمیت راوی ست نہ بر حق «حکومت» کہ یک واژہ غیر قرآنی ست، و معنای حکمرانی از آن گرفتن آن ہم در زمان و زبان امام صادق بسیار دشوار است. مطلب بسیار مهم و شگفت آورد دیگر «مخالفت با راہ و روش عامہ (اہل سنت)» است کہ در آخر روایت سہ بار تکرار شدہ. گویی کل روایت تمہیدی بودہ برای بیان این اصل.^{۵۰}

ما در شیعہ کہ «عقل» را منع چہارم شرع می دانیم و در شیوہ استنباط بہ اصول عقلانی خود می نازیم، چگونہ می توانیم «مخالفت با راہ و روش اکثریت» را اصل برای تشخیص درستی یک روایت قرار بدہیم؟ آن ہم از زبان امام جعفر صادق کہ مظهر تعقل و بردباری در اندیشہ شیعہ است. امام صادق و امام باقر بہ احتمال بسیار دربارہ حق علی بن ابیطالب و نادرستی روش سیاسی سران قریش مطالبی گفتہ اند؛ ولی این انتقادات فرق می کند با این کہ مخالفت با روش عامہ را معیار درستی بینش خود در نبود نص قرار دادہ باشند. در عصر ما بیشتر سنت و حدیث پیامبر و حتی تاریخ ائمہ شیعہ از طریق عامہ بہ دست ما رسیدہ است؛ و گرنہ از کتابہایی چون الکافی و بحار الانوار چیزی از راہ و روش تاریخی پیامبر و ائمہ فہمیدہ نمی شود. حملہ بہ اہل سنت و خوار کردن شیخین خواستہ کلینی و یارانش بودہ است. و گرنہ چنان کہ امام باقر این چنین دشمنی با ابوبکر (مثلاً) داشت با نوادہ او یعنی ام فروہ دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر (فقیہ سنتی سرشناس زمان) ازدواج نمی کرد کہ فرزندی چون امام صادق از او زادہ شود و بگوید: و لدنی ابوبکر مرتین (نسب من دو بار بہ ابوبکر می رسد).

بر خلاف نصب و جعلی کہ در روایات کلینی توسط امام صادق آمدہ، ما هیچ مدرک و نشانی در دست نداریم کہ امام عملاً کسی را بہ عنوان قاضی یا نائب خود حتی وکیل خویش در اخذ خمس تعیین کردہ باشند.^{۵۱} (تعیین وکیل و نائب از زمان امام ہفتم بہ ترتیبی کہ خواهد آمد، باب شدہ است). خلیفہ زمان منصور دوانیقی حضرت را در سال ۱۴۷ ہجری بہ دربارش خواست و پرسید کہ آیا ایشان زکاتہ و بہ روایتی خراج را دریافت می کنند.^{۵۲} سخنی از نائب و وکیل حضرت در اخذ این وجوہ بہ میان نیامد.

با این ہمہ شاگردان و شیفتگان محضر امام صادق نخستین نمونہ علمای شیعہ را کہ «عصابہ» یا فرقہ جعفری نام گرفت، پایہ گذاشتند. سخنان و روایات ہمین جمع در سدہ های بعد ما یہ پیدایش رویہ هایی در فقہ شد کہ بہ «اجماع عصابہ» یا «روش یاران ما (اصحابنا)» و یا «قول مشہور» شناختہ شد. از جملہ این اجماعات (اجماع بہ مفہوم اظہار

شناسایی اکثریت یا شمار معتنابی از دست اندرکاران نسبت به امری و یا شهرت یافتن چنین اظهاری) شناختن حضرت امام موسی کاظم به امامت است. طبق گفته نوبختی پس از درگذشت امام صادق پیروان وی شش دسته شدند. گروهی نوۀ ایشان محمد بن اسماعیل را امام دانستند. (اسماعیل چند ماه پیش از امام درگذشته بود و اسماعیلیه پیروان او هستند). عده ای عبدالله بن جعفر فرزند دوم امام را به امامت برگزیدند؛ که او هم چهل روز پس از فوت امام درگذشت. سه دسته دیگر با عقیده به بازگشت امام صادق، اسماعیل و عبدالله همچنان آنان را به چشم امام نگریستند. سرانجام به گفته نوبختی «وجوه شیعه» اهل علم و صاحبان نظر و آگاهی، که زُرارۀ مذکور در بالا هم از جمله آنان بود، حضرت موسی کاظم را به امامت شناختند.^{۵۳} بدین ترتیب اظهار شناسایی و گاه صرف نقل قول از سوی فقهای شیعه کاربرد تعیین کننده در مسائل مورد اختلاف یافت. به نظر می رسد این آغاز نهادینه شدن دستگاه علمای شیعه باشد.

سرآغاز وکالت و نیابت برای امام

برخلاف پدر بزرگوار خود، امام موسی کاظم گرایش به فرو نشانیدن افکار سیاسی در عمق مسائل کلامی و فقهی نداشت. سخن بازگو و خود آشکار بود تا آن جا که شایع شد که امام هفتم، امام قائم - نه فقط عالم - خواهد بود و شیعیان آرزوی دستیابی به حکومت برحق را در دل پروراندند.^{۵۴} طبق تحقیق دانشمند معاصر دکتر حسین مدرسی طباطبایی، امام کاظم نمایندگان بسیاری از خود در مصر، کوفه، بغداد، و مدینه برای اخذ خمس، نذورات حتی زکاة برگماشت.^{۵۵} ظاهراً این سرآغاز پیدایش نهاد وکالت در اخذ مال و نیابت از امام نزد شیعیمان بوده است. حیثیت و سخنان آشکار امام هفتم طوری بود که برخی از مردم مدینه حتی از اهل سنت گمان بردند که وی خلیفه برحق است.^{۵۶} این وضع ترس هارون الرشید خلیفه وقت را برانگیخت. امام به دستور وی بازداشت و به بغداد آورده شد و پس از چندین سال حبس در سال ۱۸۳ در زندان درگذشت یا مسموم گردید. خبر مرگ امام طبعاً از سوی برخی از شیعیمان پذیرفته نشد، و گروهی که واقفیه خوانده شدند به انتظار بازگشت وی نشستند. گفته شده است که یکی از علل ادعای مزبور این بود که اعضای برجسته این گروه، اموال زیادی جمع شده از سالیان گذشته در اختیار داشتند که نمی خواستند آن را در دسترس امام جدید بگذارند.^{۵۷}

با گذشت زمان بسیاری از شیعیان حضرت امام رضا را به امامت پذیرفتند؛ و به علت قطعیت ظنی که اینان به درگذشت امام موسی حاصل کرده بودند، قطعیه خوانده شدند

(بدین ترتیب دو فرقه واقفیه و قطعیه بیش از آن که اختلاف فکری و عقیده ای داشته باشند با هم اختلاف مالی داشتند). شمار شیعیان و توان مالی آنان در زمان امام رضا افزایش چشمگیر یافت؛ طوری که علویان در این زمان یک وزنه مهم اجتماعی به شمار می رفتند. به هنگامی که مأمون خلیفه عباسی در خراسان بود، شیعیان به علت نارضایی از حاکم بغداد دست به قدرت نمایی سیاسی زدند. مأمون با دعوت امام رضا به ایران از یک سو او را از طرفدارانش جدا کرد و از سوی دیگر با به عقد درآوردن دختر خود به وی و اعلام ولیعهدی و سکه زدن به نام او، به سپیم کردن عباسیان در محبوبیت علویان کوشید.

با درگذشت ناگهانی امام رضا (۲۰۳) جامعه شیعه دچار بحران تازه ای شد. مسأله این بود که امام جواد که آن وقت کودک هفت ساله بود چگونه می تواند امام شود. مسأله علم امام چه می شود؟ علمی که یک رکن اساسی امامت است. به هر حال دلائل کافی برای اثبات شایستگی کودک برای امامت یافته شد. آن این که لطف الهی عامل اصلی امامت است؛ علم و وضع اجتماعی فقط شرط دارا بودن این حق الهی اند نه رکن اساسی آن.^{۵۸} پیداست این توجیهاات توسط فقهای زمان که کشتی و ابن بابویه از آن خبر می دهند، طرح و تصویب شد.

امام جواد بیش از ۲۳ سال عمر نکرد. پس از فوت وی (۲۲۰) به گفته نوبختی «اصحاب» امامت را برای فرزند خردسال وی امام هادی تثبیت کردند.^{۵۹} این امام تا سال ۲۵۴ هجری یعنی بیش از ۳۳ سال رهبر شیعیان در مدینه، عراق، و اینک ایران بود. در این دوره نویسدگانی از میان شیعیان پیدا شدند که آثاری از آنها به دست ما رسیده است. اینان پس از شاگردان امام صادق (چون هشام بن الحکم) دومین دسته مؤلفین شیعه به شمار می روند. از میان آنان شیعیانی از ایران چون فضل بن شاذان نیشابوری (م ۲۶۰؟) علی بن مهزیار اهوازی (م ۲۵۴) و حسین بن سعید اهوازی (م ۲۵۰؟) دیده می شوند که برخی از آنان (چون مهزیار) در محضر امام رضا مسلمان شده و از شاگردان و یاران ائمه بعدی بوده اند. میزان هدا یا، نذور و اموال خمس و درآمد وقف که از طرف علویان به سوی «ناحیه مقدسه» سرازیر می شد، چشمگیر بود. طبق نوشته شیخ طوسی در تهذیب اخذ خمس از «درآمد»، از زمان امام هادی آغاز گردید و این امام از وکلای خود خواست که از چند نوع درآمد خمس بگیرند.^{۶۰} (خمس تا این زمان - طبق نص قرآن [انفال ۴۱] - فقط به اموال به دست آمده از غنای جنگی تعلق می گرفت نه هرگونه مال و درآمدی).

امام هادی معاصر با سختگیرترین خلیفه عباسی نسبت به شیعیان یعنی متوکل بود و به دستوی امام به سامرا آورده شده و پیوسته تحت نظر بود. نمایندگان امام هم زیر فشار

دولت بودند. متوکل نخستین فرمانروایی است که دستور داد بارگاه امام حسین در کربلا را خراب کند و در جای آن گل و گیاه بکارند. گسترش آداب زیارت و توسعه شبکه خمس و نذر و صدقه‌گیری شیعیان در چشم متوکل تهدیدی بود برای حکومت عباسی. تصادفی نیست که همین دو عامل از یک سو مایه رشد و نیرومندی نهاد علما در تشیع شد؛ و از سوی دیگر به طوری که خواهیم دید - موجب بروز اختلاف بین آنها و رواج خرافات و افراط کاری در میان شیعیان گردید.

نخستین اختلاف جدی بین گزافه‌گرایان و میانه‌رویان شیعه در زمان امام حسین عسکری رخ داد. او در سال ۲۵۴ هجری طبق وصیت پدر و تثبیت «اصحاب» به عنوان یازدهمین امام شیعه شناخته شد.^{۶۱} شایستگی این امام برای رهبری روحانی جامعه از همان ابتدا زیر سؤال رفت؛ آگاهی و دانش فقهی وی پاسخگوی انتظارات شیعیان نبود.^{۶۲} حتی نسبت به شیوه لباس پوشیدن امام (طوسی، کتاب الفیة) و گریبان چاک کردنش در تشیع جنازه پدر (کشی، رجال) نیز سخنانی به میان آمد.^{۶۳} اختلاف به صورت برخورد بین مفوضه (واگذار کنندگان همه مقامات به امام) و مقصره (کوتاه آیندگان [در دامنه مقامات]) ظاهر شد. فضل بن شاذان نیشابوری که عقیده داشت امام فقط عالم به شریعت و تفسیر آن است نه بیش از آن، متهم به «روی گرداناندن پیروان از امام» شد. این مطلب در نامه ای که امام به اهالی نیشابور نوشت آمده است.^{۶۴} مهمتر این که ابن شاذان متهم به بازداشتن شیعیان از پرداخت خمس به وکلای امام در نیشابور شد. در این خصوص عثمان بن سعید العمری (بعداً نائب اول امام غائب) به عنوان حامل نامه امام مأمور رسیدگی به وضع نیشابور گردید. این عثمان بن سعید قبلاً نیز به نام امام نامه به شیعیان نوشته بود.^{۶۵} بدین ترتیب بر شبکه علمای شیعه در این زمان یک دسته تازه به نام نویسندگان یا حاملان نامه امام نیز افزوده می‌شود.

اختلافی که به آن اشاره کردیم، در سال ۲۶۰ هجری با درگذشت امام حسن عسکری به بحران مبدل می‌شود. چون امام فرزندان آشکاری از خود باقی نگذاشته بود. در این جا فقها و سردمداران شیعه نه فقط بر چند دسته می‌شوند بلکه هر یک نیز چند بار عقیده و مشی خود را عوض می‌کنند (نمونه آن ابوسهل اسماعیل نوبختی است). بحران غیبت امام و افتادن کار به دست «نویسندگان نامه به نام امام» که در واقع از زمان فوت امام هادی (۲۵۴) شروع شده بود، در دهه‌های پس از ۲۶۰ هجری به صورت اظهار «عقیده» به غیبت امام درمی‌آید. این عقیده - به طوری که خواهیم دید - بیش از آن که راهگشای مسائل شیعیان و پیروان امام علی شود، مشکل‌گشای کار علما و فقهای شیعه شد. بدین نحو که دستشان در گرفتن مال

امام آزاد گردید و خود امام هم که عملاً دیگر پاسخگوی مسائل مردم نبود، در غیبت قرار گرفت. از این زمان امامت وارد مرحله «عقیده» می شود. با نظریه مهدویت و قائمیت در آخر زمان می آمیزد، و بسیاری از فقهای گزافه گرا یا اصولی اندیش شیعه سرمایه فکری خود را صمیمانه در راه تعیین جایگاه امام در عالم لطف، عالم نور و هستی ازلی می گذارند. ائمه به صورت «امرای هستی» در می آیند که عامه مردم فقط در آداب زیارت دست به ضریحشان می رسانند و علما با استفاده از سهم امام به آموزش آداب و پاسخگویی سوالات می پردازند. دورنمای فقاہت شیعه در نیمه قرن سوم هجری، بدین ترتیب، بیش از پیش آمیخته با بحثهای کلامی و دفاع از جزمهای خود ساخته می شود.

مؤسسه بین المللی اندیشه و تمدن اسلامی، کوالالمپور، مالزی

یادداشتها:

- ۴۱- ابو عمر و محمد بن عمر کثی، رجال، در محمد بن الحسن طوسی، اختیار المعرفة الرجال، مشهد، دانشکده الهیات، ۱۳۷۰، ص ۱۷۹-۱۸۲؛ سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۵۳.
- ۴۲- کثی از قول حضرت امام جعفر صادق نقل می کند که: «پیش از بدر من شیعیان آگاهی از حلال و حرام نداشتند مگر آنچه را که از «عامه» فرا گرفته بودند»، رجال، ص ۲۵۳.
- ۴۳- بنگرید به کلینی، اصول کافی، با ترجمه و شرح شیخ محمد باقر کمره ای، ۶ جلد، تهران: انتشارات أسوه، ۱۳۷۰ شمسی، جلدهای ۲ و ۳ کتاب «الحجة». ابن فروخ صفار قمی، بصائر الدرجات، قم: مکتبه مرعشی، ۱۴۰۴ قمری، الجزء العاشر، ص ۴۷۰-۵۴۰.
- ۴۴- حسین مدرسی
- Hossein Modarressi, *Crisis and Consolidation in the Formative Period of Shi'ite Islam*, Princeton, The Darwin Press Inc. 1993, pp. 7-90.
- ۴۵- محمد بن یعقوب کلینی، اصول الکافی، نشر علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۰۳، جلد ۱، ص ۴۶ و ۶۹؛ محمد بن الحسن طوسی، رجال، نشر سید محمد علی بحر العلوم، قم: دار الذخائر، ۱۹۹۱، ص ۱۶۷. محمد حسن احمدی فقیه، «فوائد رجالی در آثار امام خمینی»، کیهان اندیشه، ۲۹ (اردیبهشت ۱۳۵۹) ص ۶۵ اصول کافی، با ترجمه و شرح کمره ای، ص ۱۳۴ و ۲۰۰.
- ۴۶- حسین مدرسی، *Crisis...*، ص ۲۱.
- ۴۷- کثی، رجال، ص ۲۹۰-۳۰۸.
- ۴۸- محمد باقر استرآبادی (میرداماد)، اختیار معرفة الرجال، ۲ جلد، قم: آل البیت، ۱۴۰۴، جلد اول، ص ۳۸۲.
- ۴۹- کلینی، اصول کافی، با ترجمه و شرح...، جلد ۱، ص ۱۹۷-۱۹۹.
- ۵۰- مدرسی، *Crisis...*، ص ۴۷. به تازگی کتابی به نام صحیح الکافی به قلم عالم معاصر حجة الاسلام بهبودی منتشر شده که هنوز به دست این جانب نرسیده، ولی شنیده شده است که بیش از دو سوم روایات کلینی در این کتاب حذف گردیده است.
- ۵۱- حسین مدرسی، *Crisis...*، ص ۱۳.
- ۵۲- همان جا.
- ۵۳- حسن بن موسی نوبختی، فرق الشیعه، بیروت: دارالأضواء، ۱۴۰۴، ۷۸-۷۹.

- ۵۴- حسین مدرسی، *Crisis...*، ص ۱۰.
- ۵۵- همان جا، ص ۱۳ و ۱۴.
- ۵۶- همان جا، ص ۱۰.
- ۵۷- همان جا، ص ۶۲.
- ۵۸- مدرسی، *Crisis...*، ص ۱۱ و ۶۳.
- ۵۹- نوبختی، فرق الشیعه، ص ۹۱.
- ۶۰- مدرسی، *Crisis...*، ص ۱۲.
- ۶۱- نوبختی، فرق الشیعه، ص ۹۵.
- ۶۲- مدرسی، *Crisis...*، ص ۶۶ به نقل از ابوحاتم رازی، کتاب الزینة، ۱۳۹۲، ص ۲۹۲؛ شهرستانی، الملل و النحل، ۱۹۹۰، ۱/۲۰۱.
- ۶۳- همان جا، ص ۶۶.
- ۶۴- همان جا، ۳۹، ۴۰، ۶۶ به نقل از کشی، رجال.
- ۶۵- همان جا، به نقل از کشی، رجال، ص ۵۴۴.

تک نگاری یک مجله روزانه افسانه، مجله ای یگانه

۱ - اشاره

دوره ناقص نشریه ای که به نام افسانه در اختیار این بنده است و این تک نگاری بر مبنای آن نوشته شده است؛ همچنان که در مقدمه تک نگاری تذکره نصرآبادی نوشتم، در میان انبوه یادداشتها و کتابها و اوراقی که در تهران داشتم به همت همسر و پیش از انقلاب به امریکا آورده شد. به این جهت از چهار دوره کامل آن که در تهران داشتم تنها دو دوره - دوره های اول و دوم - آن هم با کم و کسر شماره هایی برای این بررسی مورد مطالعه قرار گرفته است. بدیهی ست که اگر دوره کامل افسانه از سوی فرد دیگری که به آن دسترسی دارد مورد تحقیق قرار گیرد کاستیهای مقاله حاضر جبران خواهد شد.

۲ - افسانه مجله است یا کتاب؟

مرحوم محمد رمضانی صاحب مؤسسه خاور که مؤسسه انتشاراتی او بیشتر با نام کلاله خاور معروف اهل کتاب بود در پشت جلد شماره اول از دوره اول، نشریه ای را که به بازار داده این طور معرفی کرده است:

افسانه

هفته ای یک مرتبه کتاب نفیسی در پنجاه صفحه مشتمل از داستانهای کوچک شیرین به نام فوق از طرف مؤسسه خاور منتشر می شود.

شرایط اشتراک به قرار ذیل است:

۲۴ جلد که در شش ماه منتشر می شود و یک دورهٔ افسانه را تشکیل می دهد دو تومان قیمت دارد و قبلاً دریافت می شود. برای تسهیل در ولایات هم فرقی در قیمت گذاشته نخواهد شد. کسانی که پنج نفر مشتری برای دورهٔ افسانه تهیه نمایند یک دوره مجاناً تقدیم خواهد شد. آقایان ادبا و نویسندگانی که افسانه های کوچک ترجمه یا تألیف نموده و حاضر دارند می توانند به مؤسسهٔ خاور رجوع نمایند. در مقابل طبع هر جلد سی مجلد به آنان تقدیم خواهد شد.

محمد رضانی صاحب مؤسسهٔ خاور

تا چند هفته ممکن است برای تنظیم و ترتیب و تهیهٔ افسانه های شیرین اختلافاتی در ایام انتشار رخ دهد ولی دورهٔ افسانه ۲۴ نمره است نه کمتر.

از این معرفی چنان بر می آید که:

- ۱- ناشر در آغاز نشریهٔ خود را کتاب معرفی کرده است.
- ۲- یک محدودیت حجم صفحات (۵۰ صفحه) برای نشریهٔ خویش قائل شده است.
- ۳- فروش نشریه را بر پایهٔ اشتراک قرار داده است.
- ۴- قیمت واحدی را برای تمام کشور در نظر گرفته است.
- ۵- حق التألیف و یا حق ترجمهٔ همکاران را از همان آغاز کار مشخص کرده است (۳۰ نسخه).

۶- عدم اطمینان به نظم انتشار سبب شده که او تذکر دهد که نشریه ۲۴ شماره خواهد بود و اگر اختلالی در انتشار پیدا شود مشترکان ۲۴ شماره را به عنوان یک دوره دریافت خواهند داشت.

۷- از به دست آمدن دو عدد ۲۴ شماره در شش ماه به نظر می رسد که ناشر قصد انتشار هفتگی افسانه را داشته است.

۳- شناسنامهٔ افسانه

نام مجله: افسانه

محل اداره: خیابان پستخانه، مقابل خیابان صاحب اختیار، تهران.

صاحب امتیاز و مدیر: محمد رضانی.

سردبیر: روزبه (این نام مستعار فقط در شمارهٔ اول دورهٔ اول آمده است).

فواصل انتشار: دورهٔ اول (نامنظم)، دورهٔ دوم روزانه پنج روز در هفته غیر از ایام تعطیل.

تاریخ انتشار اولین شماره: شب ۱۳ آبان ماه ۱۳۰۶ خورشیدی ۵ نوامبر ۱۹۲۷.

تاریخ انتشار آخرین شماره: ؟

قیمت مجله: هر جلد یک قران برای سراسر کشور (دوره اول)، شش ماهی در تهران و هفت ماهی در ولایات (دوره دوم).

قیمت اشتراک: شش ماهه دو تومان (دوره اول) ماهانه ۲۰ شماره ۵ قران (دوره دوم)

قطع مجله: ۱۳×۱۶/۵ سانتیمتر (جیبی)

تعداد صفحات: ۵۰ صفحه تا ۶۰ صفحه. بدون احتساب جلد در دوره اول - ۱۶ صفحه بدون احتساب جلد در دوره دوم.

تعداد ستونها: یک ستونی ۸ سانتیمتر.

نوع حروف: حروف سربی دستی آلمانی.

نوع کاغذ: کاغذ کاهی روزنامه.

نوع کاغذ جلد: کاغذ نازک الوان.

نوع چاپ: چاپ ماشین مسطح.

نام چاپخانه: چاپخانه خاور.

محل چاپخانه: تهران.

محل انتشار: تهران.

تیراژ: ؟

شعار مجله: فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نور حلاوتی ست دگر
ویژگی مجله: مجله ای ست داستانی مرکب از داستانهای تألیف یا ترجمه شده.

۴ - معرفی ناشر افسانه

در اولین شماره دوره اول افسانه، محمد رضانی صاحب مؤسسه خاور توضیحی درباره طرز کار مؤسسه خود و انتشارات این مؤسسه نوشته است که نگاهی به آن از جهت اطلاع از بخشی از تاریخ نشر در ایران خالی از فایده نیست!

برای آن که اسم مؤسسه ما پارسی باشد مدتی بود تصمیم گرفته بودم لفظ شرق که عربی بود به فارسی مبدل نمایم. به همین مناسبت اخیر نام فوق را برای مؤسسه خود اختیار نمودم.

مؤسسه خاور عبارت است از چاپخانه، کتابخانه، مجله، صحافی، کاغذ فروشی و مرکز آن واقع است در خیابان پستخانه، مقابل خیابان صاحب اختیار.

«چاپخانه خاور» برای طبع و نشر کتب و اوراق با قیمت سهل و مناسب حاضر است.

«کتابخانه خاور» همان طور که در مدت چهار سال امتحان داده شده و ۷۶ جلد کتاب نافع به طبع

رسانیده، برای طبع اقسام کتب کلاسی، تاریخی، ادبی، افسانه و غیره مستعد است.

«مجله خاور» در مهرماه ۱۳۰۶ منتشر خواهد شد.

«صحافی» برای تجلید و ترتیب کتب و اوراق حاضر است.

«کاغذ فروشی» دارای کاغذهای روزنامه، مکتوب، انگلیسی، چهارورقی و غیره می باشد.

فهرست خدمات چهار ساله مشروح و مفصل در تحت طبع است و به زودی منتشر خواهد شد.

فرمایشات ارباب رجوع لازم است به آدرس فوق باشد

محمد رضانی صاحب مؤسسه خاور

با مطالعه این توضیحات مشخص می شود که رضانی دو نشریه به نامهای افسانه و خاور منتشر می کرده است و خود، صاحب تمام امکانات حرفه‌چینی، چاپ، صحافی و فروش کاغذ بوده است. اما مجله خاور هرگز به این نام منتشر نگردد و انتشار آن با همان نام شرق ادامه یافت و در تاریخ مطبوعات ایران شرق یکی از مجلات معتبر ادبی است.^۲

درباره ناشر افسانه فرزند مرحوم رضانی در مصاحبه ای با آقایان عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی در مجله بخارا اطلاعاتی نه چندان کافی به دست داده است. اما این بنده که خود از کتا بفروشی رضانی کتب داستانی و همین دوره های افسانه را خریداری می کردم، رفتار بسیار فروتنانه و توأم با محبت او را نسبت به مشتریان، خاصه مشتریان جوان از یاد نمی برم و نیز سعه صدری را که در فروش کتب داشت نمی توان فراموش کرد به نحوی که گاه به هر مقدار پول که خریدار در اختیار داشت قناعت می کرد و آن را می ستاند.

مرحوم رضانی سالها در کار نشر پای فشرد و فرزند ایشان محسن رضانی در آن مصاحبه تأکید کرده است که پدر جز از راه نشر طریق اعاشه دیگری نداشت و «بلکه هر چه ارث پدری داشت بر سر این کار گذاشت».^۳

محمد رضانی بعدها یکی از پیشگامان انتشار کتابهای ارزان به ویژه کتب درسی در ایران شد و سلسله کتابهای درسی فارسی دبیرستانها را با مشارکت استادان محمد تقی بهار، غلامرضا رشید یاسمی، بدیع الزمان فروزانفر، عبدالعظیم قریب، و جلال همایی به بازار داد.

او به جز مجلات شرق و افسانه، فصلنامه ای به نام کتاب در ایران منتشر ساخت که دوره اول آن شامل چهار جزوه در یک جلد در پایان سال ۱۳۱۱ به بازار آمد. بنده در تهران همان دوره اول این نشریه را داشتم که در آن به نوعی کار نقد و معرفی کتاب صورت گرفته

بود و شاید بتوان گفت که نخستین مجله معرفی و بررسی کتاب در ایران بود.^۴

۵ - فلسفه ایجاد و انتشار افسانه

روزبه که ظاهراً نام مستعاری ست برای سردبیر افسانه، در اولین شماره دوره اول این مجله علت انتشار آن را به این شرح بیان می دارد:

در ادبیات اروپایی اخیراً افسانه اهمیت و پیشرفت مهمی حاصل کرده و رفته رفته جای رمان را می گیرد به طوری که نویسندگان معروف این عصر غالباً به نوشتن افسانه اهمیت می دهند و کمتر رمان مفصل نوشته و منتشر می سازند.

علت این مسأله هم پر واضح است سابقاً نویسندگان برای توضیح و بیان نظریه و مطلبی یک کتاب رمان می نوشتند و برای پروراندن حکایت آن قدر شاخ و برگ و شرح و تفصیل به آن اضافه می کردند که غالباً اصل موضوع در میان آنها مفقود می شد و خواننده برای آن که یک نتیجه اخلاقی یا فلسفی یا اجتماعی به دست بیاورد مجبور بود تمام آن کتاب مفصل را بخواند و از این راه مدتی از وقتش بیهوده تلف می شد.

اما دنیای امروز با پنجاه سال، بیست سال، ده سال و حتی با سال گذشته خیلی فرق کرده است و سیر حرکت مدنیت به قدری سریع شده است که مردم اوقات فراغت زیاد ندارند و تلاش و پویه زندگی به آنها اجازه نمی دهد که در روز بیش از یکی دو ساعت صرف تحصیل و مطالعه کتاب کنند.

به همین جهت رمانهای بزرگ در یکی دو سال اخیر از فهرست کتب عمومی که اکثریت مردم آنها را می خوانند رفته رفته خارج و به جای آن افسانه های کوچک روی کار آمده است و واقعاً هم در صورتی که یک مطلب عمده را می توان در یک قصه کوچک پروراند و نتیجه مطلوب را صاف و مستقیم گرفت چه لازم است که همان مطلب را به وسیله یک کتاب طویل و مفصل بیان کرد و معانی لطیف و دقیق را در عبارات ممل و خسته کننده پوشانید؟

مثلاً عین افکار و مطالبی را که ویکتور هوگو در کتاب معروف خود میزرایل با آن همه شرح و تفصیل بیان کرده است،^۵ آنا تول فرانس همان مطالب را به طور ایجاز و اختصار در یک قصه کوچک (کرنکویل) تشریح کرده و نقائص قوانین اجتماعی و ضررهایی که از آنها به افراد جامعه می رسد در دو سه صفحه به طور کامل مجسم نموده است. گذشته از رمانهای فلسفی و اخلاقی یعنی رمانهایی که مؤلفین آنها خواسته اند نتیجه فکری و اخلاقی از آنها بگیرند، رمانهایی هم که برای تفریح و گذراندن وقت نوشته شده باز اگر مفصل باشد امروز چندان خواننده ندارد و کمتر کسی در طی مطالعه آنها می رود و به همین جهت قصه های کوچک مویاسان و کونان دوئل امروز از

رمانهای دوما و بالزاک بیشتر کسب اشتهار کرده و خواننده زیادتیر دارد.

مؤسسه خاور که سابقاً منحصر به کتابخانه شرق و بعد عبارت از کتابخانه و مطبعه شرق با هم و بالاخره در نتیجه کوشش و مجاهدت صاحب آن امروز به یک مؤسسه وسیعتر خوبی مبدل شده است با پی بردن به اهمیتی که افسانه* در دنیای ادبیات امروز حاصل کرده تصمیم گرفته است که هر هفته یک جلد کتاب به شکل مجله با قطع مناسب و در حدود پنجاه تا شصت صفحه به اسم افسانه منتشر نماید و در هر جلد یک یا چند قصه کوچک شیرین از نویسندگان اروپایی ترجمه نماید و یا اگر نویسندگان ایرانی قصه های خوبی نوشته و حاضر داشته باشند آنها را منتشر کند. قصه های مزبور لازم نیست همه در یک رشته و یک نوع معینی باشد و تصمیم ناشر بر آن است که از قصه هایی که فقط رمان و برای تفریح خوانندگان است تا افسانه هایی که جنبه فلسفی و اخلاقی هم دارد همه را در این سلسله انتشارات بگنجانند تا نفع آن عاید کلیه خوانندگان بشود و هر کس به فراخور ذوق و سلیقه خود استفاده از آن بنماید.

اینک اولین جلد افسانه که انتشار می یابد عبارت از دو قصه کوچک از دو نفر نویسنده مشهور اروپایی کونان دوئل و ولتر است که مترجم آنها آقای سلطان حمید خان امیر سلیمانی به وسیله ترجمه و انتشار آنها برای اولین بار قدم به حوزه مطبوعات و ادبیات می گذارند و در همین قدم اول حسن سلیقه و ذوق خود را معرفی می کنند و با این حسن انتخاب و انشاء سلیس و روانی که در ترجمه این دو قطعه به کار برده اند می توان امیدوار شد که در آتیه نزدیکی در ردیف مترجمین خوش ذوق ما قرار بگیرند.

ضمناً لازم است این نکته را هم متذکر گردد که تراجم احوال مختصری که از هر نویسنده در ابتدای قصه ترجمه شده و طبع می شود بر قیمت و نفاست سلسله انتشارات «افسانه» می افزاید (روزبه).

از مطالعه این مقدمه یا به اصطلاح روش نامه افسانه نکات جالبی را می توان دریافت و

بازنویشت:

الف- زبان روان مقدمه نویسی که خود را «روزبه» نامیده است نزدیکی فراوان به نثر مرحوم سعید نفیسی دارد که شاید در هنگام انتشار افسانه از مشوقان مرحوم رضوانی بوده است و بعداً هم مدیریت مجله شرق او را به عهده گرفته و اداره کرده است. خاصه آن که در دوره دوم این مجله سعید نفیسی هفت داستان کوتاه به نامهای «ریش گرو گیس»، «طوق

* مقصود از افسانه، قصه های کوچک است که به فرانسه «نول» و به انگلیسی «شورت استوری» می گویند، و ما در فارسی کلمه «افسانه» را برای آن انتخاب کرده ایم.

«لغت»، «پس از مرگ پسرش»، «شہوت کلام»، «سیل تمدن»، «فرنگی مآبی»، و «خانہ پدری» نوشته است که زبان این داستانها از یک سوشیبه زبان روش نامه است که آمد و از سوی دیگر شباهتی تام به داستانهای کوتاه او در مجموعه ستارگان سیاه دارد.

ب- نویسنده برای اولین بار هدف از چاپ افسانه را معرفی داستانهای کوتاه (که او معادل فرانسوی اش را «نول» (nouvelle) و انگلیسی اش را «شورت استوری») (short story) خوانده، عنوان کرده است و پیداست که این نوع ادبی از داستان نویسی در آن سالها کم کم مورد توجه مردم قرار گرفته بوده است و همین توجه است که با فاصله چند سال به اقبال خواص به داستانهای کوتاه صادق هدایت منجر می شود و چنان که خواهیم دید حتی خود هدایت یکی از کوتاه ترین داستانهایش را در همین مجموعه می نویسد.

پ- توجیه علاقه مردم به داستان کوتاه و گرفتاری روزمره نشانه دیگری است که با استقرار رضاشاه بر تخت سلطنت (۲۵ آذر ۱۳۰۴) حیات اجتماعی ایران وارد مرحله تازه ای شده است که در آن:

اولاً - حرکت و فعالیت اجتماعی طبقات شدت یافته.

ثانیاً - مطبوعات اندک اندک از مسیر مطبوعات عقیدتی تغییر جهت داده و به سوی مطبوعات سرگرم کننده و ادبی حرکت کرده اند و انتشار اولین شماره افسانه در ۱۳ آبان ماه ۱۳۰۶ یعنی دو سال بعد از آغاز سلطنت رضاشاه پهلوی مؤید این تحول مطبوعاتی است.

ت- نویسنده «روش نامه» همچنان با انتخاب دو ترجمه از سلطان (سروان) حمیدخان امیر سلیمانی و اظهار این امیدواری که افسانه در آینده محل بروز و ظهور استعدادهاى تازه در زمینه ترجمه و تصنیف خواهد بود کاملاً توجه نشریه را به نسل جوان آن روز می رساند.

ث- نویسنده در عین حال تأکید بر آن دارد که این نشریه تنها برای چاپ آثار فلسفی و اخلاقی منتشر نمی شود بلکه به انواع دیگر داستانهای ادبی که برای تفریح و وقت گذرانی نوشته شده است توجه خواهد داشت و به این طریق می بینیم که آغاز گرایشی به سوی داستانهای مردم پسند در ادبیات روز آن زمان مشاهده می شود و با دیدن اسامی کسانی که بعدها در صحنه روزنامه نگاری ایران چه از طریق این کار حرفه ای و چه از جهت داستان نویسی مردم پسند شهرتی یافته اند به خوبی آغاز جنبش داستان نویسی مطبوعاتی را مشاهده می کنیم. نامهای کسانی چون عبدالرحمن فرامرزی، حسینقلی مستعان، م. دهاتی (محمد مسعود) در میان اسامی اولین نویسندگان دوره اول افسانه دیده می شود.

ج- به موازات این امر نام کسانی که بعدها در زمینه داستان نویسی معاصر و ادبیات دوران پهلوی صاحب آوازه ای هستند، پشت جلد افسانه ها دیده می شود و پرویز ناتل

خانلری، مسعود فرزاد، بزرگ علوی، و صادق هدایت از این گروهند.

ج- در مقدمه، وعده داده شده است که به هنگام چاپ هر اثر، مخصوصاً آثار ترجمه به معرفی نویسنده اثر نیز توجهی بشود تا خوانندگان آن نویسنده غیر ایرانی را بهتر بشناسند. اما به این وعده فقط تا شماره چهارم دوره اول عمل شده است و سپس این کار به طور منظم متوقف مانده و در دوره دوم به علت کم شدن تعداد صفحات به کلی متوقف گردیده است.

ح- از مقدمه شماره اول بر می آید که برخلاف گفته آقای محسن رضانی که مدعی ست «این مجلات هیأت تحریریه و هیچ کمکی نداشت و همه کارها را خود پدرم یک تنه انجام می داد از تهیه مطلب گرفته تا چاپ و تصحیح و نشر و توزیع و فروش»^۵ چندان درست به نظر نمی رسد و همان طور که خود ایشان بعداً اصلاحی در عبارت خود کرده و مدیریت شرق را به دشتی و فلسفی و نفیسی منسوب دانسته است، باید فکر کرد که ذهن آگاه و آشنایی به مسایل ادبیات آن روز جهان در پشت فکر ایجاد مجله افسانه وجود داشته است و همان طور که اشاره شد صاحب این فکر به احتمال قوی جز سعید نفیسی کسی دیگر نمی توانست باشد. زیرا هنگامی که از آناتول فرانس Anatole France (۱۸۴۴-۱۹۲۴) سخن به میان می آید تازه در آن سال (آذر ۱۳۰۶ / نوامبر ۱۹۲۷) از مرگ پادشاه نثر فرانسه و برنده جایزه ادبی نوبل ۱۹۲۱ سه سالی بیش نمی گذشته است همچنان که سر آرتور کونان دوایل Sir Arthur Conan Doyle (۱۸۵۹-۱۹۳۰) خالق و آفریننده شخصیت پلیسی شرلوک هولمز هنوز در قید حیات بوده و صیت شهرت این دو به گوش دست اندرکاران آشنا به ادب و داستان نویسی آن روز اروپا رسیده بوده است.

خ- از مقدمه جلد اول دوره اول بر می آید که در آن سال تحولی در کار مؤسسه خاور پیدا شده و همان طور که فرزند آقای رضانی اظهار داشته است چاپ سنگی که اساس کار چاپخانه خاور بوده به چاپ سربی تبدیل گردیده است.

۶- بررسی کوتاه مطالب دوره های اول و دوم افسانه

الف - دوره اول

همچنان که اشاره شد دوره اول افسانه قرار بود با تعداد صفحاتی بین ۵۰ تا ۶۰ صفحه به مدت شش ماه، آن هم به طور هفتگی منتشر شود. اما اگر انتشار شماره اول آن به تاریخ شنبه ۱۳ آبان ماه ۱۳۰۶ است، دهمین و آخرین شماره ای که از دوره اول در اختیار این بنده است تاریخ اسفندماه ۱۳۰۷ را دارد و این نشان می دهد که ناشر بر خلاف آرزوی قلبی و

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نور حلاوتی است دگر

جلد اول
دوره اول

افسانه

معشوقه مومینانی
سوگدشت مومن

تکاپوش

کونان دو یل - ولتر

ترجمه

سلطان حمید امیر سلیمانی

از نشریات مؤسسه خاور

شنبه ۱۳ آبانماه ۱۳۰۶

قیمت هر جلد یکقران

چاپخانه خاور - تهران

برابر پیش بینی قبلی که به آن اشاره شد در طول مدت ۱۶ ماه نتوانسته است بیش از ده شماره از مجله ای را که آرزو داشته به صورت هفتگی منتشر سازد، به چاپ برساند. به عبارت دیگر او از ۶۴ شماره پیش بینی شده فقط به چاپ ده شماره توفیق یافته است.

نام مترجمان و مؤلفان ایرانی ده شماره اول از این قرار است: سلطان حمید امیر سلیمانی، عطاء الله دیهیمی، آقا شیخ موسی نثری همدانی، پویان صدیق عمایی، حسینقلی مستعان، عبدالرحمن فرامرزی، محسن صبا، و امیر هوشنگ نیر نوری.

از نویسندگان خارجی نیز این اسامی در شماره های دوره اول دیده می شود: ولتر، تولستوی، مویاسان، کونان دوویل، جیمس ولز و بالاخره دکتر زامنهف خالق مشهور زبان بین المللی اسپرانتو که در آن روزگار شهرتی عالمگیر داشته است.

از جهت تحقیق در سیر داستانهای تخیلی علمی در ایران ذکر این نکته درخور توجه است: در شماره سوم این دوره داستانی به نام «طی زمان» به چاپ رسیده است که نویسنده آن موسی خان نثری همدانی ست در این داستان که شاید نویسنده آن متأثر از داستانهای تخیلی آخر قرن نوزدهم فرانسه است قصه خود را بر مبنای سفر یک محقق به ۲۴ قرن قبل قرار داده و قهرمان داستان او که به علم هیأت و فیزیک و مخصوصاً نور علاقه مند است می خواهد که با کمک دستگاهی که اختراع کرده مردمان ۲۴ قرن قبل را به زمان حاضر بیاورد.

نویسنده دیگری که در این دوره، داستانی در ۵۲ صفحه نوشته حسینقلی مستعان است که داستانی مقتبس از افسانه های قدیمی را به صورت یک داستان بلند در ۱۶ فصل و یک خاتمه نگاشته و در جلد هشتم دوره اول در اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ منتشر ساخته است. به نظر می رسد که این اولین کار مستقل و طولانی مستعان پاورقی نویس پر کار سالهای بعد باشد. مستعان در جلد هفتم همین دوره نیز ترجمه داستانی را بدون ذکر نام نویسنده و فقط با قید آن که داستان نوشته یکی از نویسندگان اخیر فرانسه است با عنوان «عتر شجاع عرب» ترجمه و به چاپ رسانیده است. با سابقه ای که از نوع کار مستعان در اقتباس و دوباره نویسی داستانهای اروپایی در دست است معلوم نیست که او این داستان را واقعاً ترجمه کرده و یا مانند داستان «ماجرای دل» از خود نوشته است.

عبدالرحمن فرامرزی سرمقاله نویس و روزنامه نگار مشهور ایران هم در جلد نهم افسانه که به تاریخ آبانماه ۱۳۰۷ منتشر شده داستانی در ۴۵ صفحه به نام «سرگذشت یک بدبخت» نوشته است که خود او در پایان داستان تصریح کرده که «این افسانه را بنده هفت سال قبل نوشته بودم و برای نمونه از انشاء هفت سال قبل بدون حک و اصلاح به طبع آن

اقدام نمودم».^۱ فرامرزی بعدها نویسنده داستانهای عاشقانه تاریخی بود که زیر عنوان کلی «داستان دوستان» به چاپ می رسید و هواداران بسیار داشت. از یاد نیايد برد که همان طور که در شماره اول دوره اول وعده داده شده بود داستانهای سرگرم کننده و مخصوصاً داستانهای پلیسی شرلوک هولمز از کونان دویل و داستانهای کارآگاه خصوصی امریکایی نات پنکرتون در این دوره به چاپ رسیده است. همچنین در پشت جلد بعضی از شماره های این نشریه نام کتابهای همگان پسند آن زمان با ذکر تعداد مجلدات و بهای آن به چاپ رسیده است و در حقیقت این کتابها از انتشارات مؤسسه خاور بوده که ناشر برای تبلیغ فروش آنها به پشت جلد مجله خود متوسل می شده است. از جمله نامهایی که در پشت جلد شماره نهم افسانه می توان دید باید از آرسن لوین در ۱۳ جلد، رکامبول از جلد پنجم تا جلد یازدهم، پسر پاردا یانها در ۱۴ جلد و... یاد کرد. کتابها به نرخ روز نسبتاً گران است و فرضاً بهای ۱۳ جلد آرسن لوین ۷۰ قران معین شده.

ب - دوره دوم

افسانه از آغاز دوره دوم به صورت منظم روزانه منتشر می شود. در روی جلد مجله این جمله داخل کادر به چشم می خورد: «این کتاب ماهی بیست جزوه همه روزه سوای جمعه و دوشنبه و ایام تعطیل منتشر می شود. هر کس پنج قران به مؤسسه خاور بفرستد ۲۰ جزوه در یک ماه مرتباً فرستاده خواهد شد».

از شماره ۱۳ به بعد دوره دوم، ناشر با جایگزین کردن کلمه «افسانه» به جای «کتاب» اذعان می کند که نشریه او کتاب نیست اما از اطلاق نام مجله نیز بر این نشریه امتناع می ورزد.

از شماره چهل و نهم دوره دوم ناشر اعلام می دارد که دوره افسانه صد جلد است که در پنج ماه منتشر می شود». یعنی همچنان به تعهد ۲۰ جلد در ماه پایبند می ماند. در همین زمان قیمت اشتراک پنج ماهه را نیز پشت جلد بیست و پنج قران اعلام می دارد. در داخل جزوه هفتاد و چهار، ناشر تصریح می کند که عمر دوره دوم در ۸۰ جلد در اسفندماه ۱۳۰۹ به پایان خواهد رسید و دوره سوم آغاز می شود.

در دوره دوم شعار :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نوراً حلاوتی ست دگر

که از شماره اول دوره اول تا شماره هفتم بر بالای مجله بود، سپس جای خود را به

فسانه ها همه خواب آورد، فسانه من ز دیده خواب رباید فسانه عجیبی ست

جزوه هوم - دوره دوم - شنبه سوم آبان ۱۳۰۹

افسانه

طوفان

ترجمه
پ. ناتل . خانلری

بقلم
شکسپیر

از نشریات نمونه خاور

قیمت در طهران شش و در ولایات هفت شاهی

این کتاب ماهی بیست جزوه همه روزه سوای جمعه و
دوشنبه و ایام تعطیل منتشر میشود
هرکس پنجقران بمؤسسه خاور بفرسند ۲۰ جزوه در یکماه
مرتباً فرستاده خواهد شد

فردا باقی این افسانه و افسانه دستمال را خواهید خوانند

چاپخانه (خاور) تهران

بشت جلد جزوه دوم، دوره دوم افسانه

به کلی حذف می شود و جای آن ناشر ابتکار تازه ای می کند به این معنی که هر شماره از مجله خود را به نام یکی از مشترکان افسانه به چاپ می رساند و نام این مشترک در داخل جلد در بالای صفحه چاپ می شود و روز بعد نام مشترک دیگری به جای مشترک روز پیش در صفحه داخل جلد می آید. اولین مشترکی که شماره اول از دوره دوم افسانه به نام او منتشر شده است «آقای میرزا حسن خان انصاری عضو محترم وزارت پست و تلگراف و تلفن» است. بدیهی ست که نظر ناشر در چاپ اسامی این مشترکان تشویق هرچه بیشتر خوانندگان به اشتراک نشریه است تا مگر کسانی با دیدن نام خود در داخل جلد افسانه نوعی احساس درآمیختن با فضای ادب روز را پیدا کنند. در عین حال پیداست که بعضی از مشترکین این نشریه از علاقه مندان داستان و ادبیات بوده اند و ما به نامهای آدمهای سرشناس همان روزگار یا روزگار بعد برخورد می کنیم. فرضاً جزوه شماره ۷۵ به نام میرزا شهاب خان کرمانی پدر دکتر مظفر بقایی سیاستمدار معروف و جزوه ۷۸ آن به نام حسام زاده بازارگاد که بعدها به نام دکتر بازارگاد در پیشاهنگی ایران و سپس روزنامه نگاری پر آوازه شد منتشر گردیده است.

در همین دوره دوم است که آگهی انتشار شماره اول مجله شرق به سردبیری سعید نفیسی را می بینیم و همکاران این مجله و موضوعات مقالات آنها را می خوانیم. در آگهی پشت جلد افسانه، جزوه سی ام دوره دوم به تاریخ شانزدهم آذر ۱۳۰۹ انتشار قریب الوقوع شرق مزده داده شده است که این مجله از اول دی ماه مرتباً همه ماهه منتشر خواهد شد و آن گاه در جزوه چهل و سوم به تاریخ پنجشنبه ۶ دی ماه ۱۳۰۹ خبر انتشار مجله شرق با ذکر نام همکاران و مقالات آنها آمده است که از جمله نام این اشخاص در زمره همکاران مجله دیده می شود: سعید نفیسی، سید جلال الدین طهرانی، عباس اقبال آشتیانی، ملک الشعراء بهار، دکتر رضازاده شفق، رشید یاسمی، نصرالله فلسفی، رهنما [ظاهراً زین العابدین]، میر محمد حجازی، شادمان [ظاهراً دکتر سید فخرالدین]، عبدالحسین میکده، و مسعود فرزاد.

غرض از ذکر این مختصر بار دیگر تأکیدی ست بر این که به احتمال قریب به یقین مجموعه افسانه زیر نظر سعید نفیسی منتشر می شده است چه جز این که خود او در این دوره دوم و پیش از چاپ شرق هفت افسانه برای مجموعه نوشته است، نویسندگانی چون مسعود فرزاد و سلطان محمد علی خان صفاری [سرتیب محمد علی صفاری رئیس شهربانی و سناتور دوران محمد رضاشاه] ترجمه و نوشته خود را به سعید نفیسی اهداء کرده اند و مسعود فرزاد در مقدمه داستان «سیل بجنورد»، شماره ۵۶ افسانه آن را با این عبارت به سعید نفیسی تقدیم کرده است «تقدیم به سعید نفیسی اولین مشوق من در ادبیات. م. ف.».

افسانه در دوره دوم گاه پشت جلد های خود را به معرفی فروشندگان این نشریه نیز اختصاص داده است و با نگاهی به این صورت نمایندگان به خوبی دیده می شود که این نشریه از دزداب [زاهدان] در شرق بلوچستان تا قصر شیرین در منتهی الیه غرب کشور و از تبریز در شمال تا بندر لنگه در جنوب توزیع می شده است و در شهرهای مهم مثل تبریز، مشهد، رشت، شیراز گاه دو تا سه فروشنده در مغازه های خود آن را توزیع می کرده اند.

همچنین در این دوره دوم است که ناشر دست به ابتکار تقریباً بی سابقه ای می زند و در جزوه شصت و نهم به تاریخ سه شنبه پنجم اسفندماه ۱۳۰۹ بیست صفحه را به تبلیغ و معرفی کتب و مجلات مؤسسه خاور، چاپ فرم اشتراک برای دوره سوم افسانه، مجله شرق، کتاب و نیز شاهنامه فردوسی که به صورت جزوه و به طور ادواری منتشر می شود اختصاص داده است.

در همین جزوه است که ناشر فهرست کلیه آثار منتشره در دوره دوم را - حتی با ذکر نام پانزده جزوه که در آینده منتشر خواهد شد - به دست می دهد و هم به لطف این فهرست است که این بنده به دو نکته که متأسفانه به علت کسری دوره دوم به آن دسترسی نداشته ام بر می خورم.

اول - برای نخستین بار اسم خانم مترجمی به نام جمیله فرخ در شمار نویسندگان و مترجمان دوره دوم افسانه آمده است و نشان می دهد که زن مترجمی هم در این سالها (۱۳۰۹) می تواند در سلک مردان مترجم درآید.

دوم - خانم فرخ سه جزوه از این دوره را به ترجمه سه اثر معروف ویکتور هوگو با نامهای نود و سه، کارگران دریا، مردی که می خندد اختصاص داده است. البته آشنایان با این سه رمان معروف به خوبی می دانند که هر کدام از این داستانها با حجمی متجاوز از ۳۰۰ صفحه نوشته شده و بنا بر این ترجمه های خانم فرخ حتماً از روی جزوه های آسان شده و تلخیص شده این سه اثر صورت گرفته است که در آن روزگار این کار در ادبیات اروپایی به ویژه فرانسوی برای مردم فهم کردن آثار ادبی (vulgarisation) به اصطلاح آن دوران و (popularisation) به اصطلاح نقد امروز کاری بسیار متداول بوده است و نیز بسیاری از ایرانیان از طریق این صورت تلخیص شده با آثار ادبی آشنا می شده اند.

از مجموع ۸۰ نسخه دوره دوم افسانه در مجموعه این بنده به تفاریق زمانی ۱۷ نسخه کسری وجود دارد، اما با نگاهی به آنچه در اختیار است می توان سیمای دگرگون شده و تحول یافته دوره دوم را به نسبت دوره اول کاملاً تشخیص داد.

پ - درباره نویسدگان و مترجمان دوره دوم

اولین نام مشهوری که در شماره دوم دوره دوم افسانه دیده می شود نام پرویز ناتل خانلری است که با ترجمه طوفان اثر معروف شکسپیر قدم در ساحت مطبوعات آن روز نهاده است. او در این ترجمه نام خود را به این صورت نوشته است «پ. ناتل. خانلری».

این بنده در جایی دیگر متذکر شده ام که نخستین آشنایی من با نام دکتر خانلری از خواندن همین افسانه ها آغاز شد. بعدها در طی مصاحبه ای طولانی که با استاد در گذشته ام داشتم هرگز او را راغب به ذکر جزئیات همکاری اش با این نشریه ندیدم و چنین به نظر می رسید که دکتر خانلری این کار را در حقیقت سیاه مشقی برای کارهای مطبوعاتی ادبی دوره های بعدش در مجله موسیقی و سپس سخن می دانسته است. او در تمام این مدت فقط یک بار آن هم به اشاره اظهار داشت که عبدالرحمن فرامرزی معلم ادبیات او در دارالفنون وی را به نوشتن مقاله و ترجمه آثار خارجی برای مطبوعات آن روزگار تشویق کرده است و با در نظر گرفتن این نکته که فرامرزی از نویسندگان دوره اول افسانه است بعید به نظر نمی رسد که هم به توصیه او دکتر خانلری به کارکردن در افسانه روی آورده باشد. اما محصول کار دکتر خانلری در دوره دوم افسانه درخور اعتناست. او در این دوره مجموعاً ترجمه ۱۲ داستان کوتاه و ۲ قطعه شعر را در افسانه به چاپ رسانیده است. در میان ترجمه های او گوی دو موباسان Guy de Maupassant (۱۸۵۰-۱۸۹۳) داستان نویس فرانسوی که داستانهای کوتاهش شهرت جهانی یافته بود مقام اول را دارد. خانلری همچنین با ترجمه دو شعر: «کریستین» از لوکنت دویل Leconte De Lisle (۱۸۱۸-۱۸۹۴) و «پدر» از فرانسوا کپه Francois Copee (۱۸۴۲-۱۹۰۸) این دو شاعر ناشناخته را به فارسی زبانان معرفی کرده است.

در دوره دوم افسانه است که یاران بعدی خانلری، مسعود فرزاد و بزرگ علوی نیز به این مجله روی می آورند. بزرگ علوی با ترجمه داستان کوچکی بنام «شبی در پائیز» از ماکسیم گورکی Maxime Gorki (۱۸۶۸-۱۹۳۶) این نویسنده روسی آغاز انقلاب روسیه را به ایرانیان معرفی می کند.^۷

مسعود فرزاد نیز با نگارش یک نمایش تک پرده ای کمدی به نام «معلم کم آزار» در افسانه کار خود را آغاز می نماید.^۸ فرزاد سپس به ترجمه از انگلیسی می پردازد و هم اوست که برای نخستین بار با ترجمه شعر «قوش» هنری لانگفلو Henry Longfellow (۱۸۰۷-۱۸۸۲) شاعر امریکایی را به جامعه ادب ایران معرفی می نماید.

متأسفانه دوره سوم افسانه که صادق هدایت با آن همکاری کرده است در اختیار بنده

نیست اما بر اساس مندرجات کتاب نوشته های پراکنده صادق هدایت، هدایت جمعاً چهار داستان، سه ترجمه، و یک تصنیف در شماره های یازده، بیست و سه، بیست و هشت، و سی و یک دوره سوم افسانه به چاپ رسانیده است که اولین آنها در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۱۰ و آخرین آن در ۳ مرداد همان سال در افسانه منتشر گردیده است.

اما به جز هدایت و یارانش در میان همکاران دوره دوم افسانه نامهای آشنای دیگر نیز به فراوانی دیده می شود که همه بر اثر وجود چنین نشریه ای به شور و شوق نوشتن و ترجمه آمده اند از جمله محمد مسعود روزنامه نگار معروف و مقتول با امضای مستعار م. دهاتی داستان «قاتل کیست» را نوشته است.^{۱۱}

پژمان بختیاری شاعر سرشناس که افسانه اساطیری یونانی پسیشه Psyche را در این مجموعه خلاصه و معرفی نموده است.^{۱۲} و نیز داستان «گر به سیاه» اثر ادگار آلن پو Edgar Allan Poe (۱۸۰۹-۱۸۵۹) شاعر و نویسنده امریکایی را به فارسی برگردانده است.^{۱۳} نایب اول فرهاد دادستان (اولین فرماندار نظامی بعد از ۲۸ مرداد) داستان «امیدواری در یک شب تیره» را نوشته است.^{۱۴}

از میان نویسندگان خارجی که آثار آنها در افسانه منتشر شده است مقام اول را گی دو موباسان دارد که جمعاً ۹ داستان کوتاه از او در افسانه به چاپ رسیده است. نام نویسندگان و شاعرانی چون آلفرد دوموسه، ویکتور هوگو، آلفونس دوده، هانریش هاینه، و جخوف در شمار نویسندگان و شاعران مورد اقبال مترجمان روز است.

ترجمه از عربی و مطبوعات عربی نیز در همین زمان مورد توجه نویسندگان و مترجمان افسانه است و یکی از مترجمان این مجله به نام اشراق خاوری که معلمی در محمره (خرمشهر) بوده است و طبعاً به نشریات عربی دسترسی بیشتری داشته با ترجمه هایی از مجلات عربی آثار خود را در افسانه به چاپ رسانیده است از جمله داستان «درس مفید» که از مجله العصور قاهره توسط او به فارسی ترجمه شده است.^{۱۵}

۷- فارسی نویسی نویسندگان و مترجمان افسانه

زبان ترجمه در جزوه های افسانه به اعتبار دو عامل آشنایی به زبان خارجی و تسلط به زبان فارسی پست و بلند بسیار دارد. فرضاً ترجمه های دکتر خانلری از موباسان که نشر فرانسه آرام و روانی دارد به خوبی و راحتی قابل خواندن است هرچند فارسی خانلری در این ترجمه، پختگی و کمال آثار بعدی او را ندارد، مع هذا می توان آن را به عنوان یک نمونه خوب ترجمه به خواننده امروز ارائه داد. قسمت پایانی داستان «پدرکش» از این نویسنده

به ترجمه دکتر خانلری مؤید این ادعاست:

آن وقت از فرط خستگی به زمین نشسته دراز کشید و خوابش در بود. چون طلوعه صبح ظاهر شد یکی از همسایگان در را باز دیده داخل گشت. ژرمی روی خاک افتاده خر خر می کرد و در اطراف او خرده های یک صندلی ریخته بود. در بستر نیز توده ای از گوشت و خون به نظر می رسید.

۲۰ دی ماه ۱۳۰۸ - پ. نائل. خانلری.^{۱۵}

در مقابل عده ای از مترجمان نیز به چشم می خورند که زبان را فرضاً از راه شنیدن فرا نگرفته اند و صرفاً از طریق خواندن آموخته اند از جمله محمود هدایت برادر بزرگ صادق هدایت داستان کوتاهی از بالزاک با نام «گرنادیر» ترجمه کرده است که هم به ترجمه کلمه موفق نشده و هم نام بالزاک را به املای غلط به قیاس خواندن نوشته است. اسم داستان به فرانسه Grenadier است که R آخر آن تلفظ نمی شود و به معنای انارستان است و باید گرنادیه نوشته شود زیرا «گرنادیر» به فانوسقه جای نارنجک اطلاق می گردد. مرحوم محمود هدایت همچنین نام اول بالزاک یعنی Honore را که H اول آن غیر ملفوظ است ملفوظ پنداشته و به جای اونوره دو بالزاک حتی لقب اشرافانه ای را که بالزاک به زحمتی برای خود خریده بود، یعنی de را از اسم او حذف کرده و نوشته است «هونوره بالزاک».

زبان نوشته ها هم به اعتبار نویسندگان پست و بلند بسیار دارد.

محمد مسعود (م. دهاتی) در تنها داستانی که برای دوره دوم نوشته است نثری ساده و

قابل فهم و بدون دست انداز دارد:

حضار یقین داشتند که محکمه متهم را محکوم به اعدام خواهد کرد. اضطراب و تشویش غریبی در

قلب تماشاچیان ایجاد شده بود زیرا قیافه و وضعیت متهم در روح آنها تاثیر مخصوصی نموده و حس

می کردند که قانون باز هم با پنجه قوی و لایشر خود می خواهد بیگانهی را فدای ابهت موهوم خود

نموده و بر عده بیگانهانی که در راه خطای او محو و معدوم شده اند بیفزاید.^{۱۶}

در حالی که اغلب نوشته های نویسندگان دیگر دارای ویژگیهای بارز نثر آن روزگار یعنی

آوردن مترادفات، استعمال واژگان غیر مصطلح فارسی و عربی به منظور فضل فروشی، عدم

رعایت تطابق زمانها در صرف افعال است.

بررسی دقیق این مجموعه محتاج در اختیار داشتن همه نسخ آن و یک مطالعه محتوایی

کامل است به این جهت این تک نگاری را با این نتیجه گیری تمام می کنم.

اول - انتشار مجله افسانه از جهت رشد فن داستان نویسی و ترجمه در ۷۳ سال پیش یک واقعه ادبی در خور اعتنای تمام است.

دوم - حضور بسیاری از شاعران، نویسندگان، و مترجمان آن روزگار در این مجله نشان می دهد که مجله تا چه اندازه از محبوبیت زمانی برخوردار بوده است.

سوم - صورت انتشار مجله به ویژه از دوره دوم به این طرف یگانه است. زیرا در تاریخ مطبوعات ایران ما هرگز مجله ای روزانه ویژه داستان نداشته ایم.

چهارم - قطع مجله در روزگار انتشار قطع نوبنی بوده است که بعدها نشریات عمومی دیگر - و نه حتی یک نشریه تخصصی - به آن اقبال کرده اند و در حقیقت مجله جیبی در ایران با افسانه به عالم مطبوعات پا نهاده است و بعد در سال ۱۳۲۹ مجله روزنه با همکاری احمد شاملو و فرهنگ فرهی به عنوان یک مجله ادبی - فرهنگی هفتگی، و سپس مجله ذره ها در حدود سالهای ۱۳۳۱ یا بعد از آن - متأسفانه هیچ مأخذی برای ذکر تاریخ دقیق انتشار این مجله اخیر ندارم - به صورت یک مجله عمومی روزانه و به مدیریت فرهاد هرمزی مدیر بعدی سازمان تبلیغاتی فاکوبا از جمله اولین های مجلات جیبی ایران بودند و این مجله اخیر با شعار «هم در جیب آقا جا می گیرد و هم در کیف خانم» به بازار آمد. بعدها تنها مجله داستانی که در قطع جیبی منتشر شد کتاب هفته کیهان به سردبیری احمد شاملو بود که در مهرماه ۱۳۴۰ در تهران انتشار یافت. اما فضل تقدم یک مجله روزانه داستانی همچنان با افسانه باقی مانده است.

پنجم - از جهت بازاریابی و ارائه و پخش این نشریه نیز باید حق نوآوری و دورانراندیشیهای مرحوم رضانی را در این جا محفوظ داشت.

برکلی، کالیفرنیا

مردادماه ۱۳۷۹

پانویسها:

۱- برای معرفی کار نشر و ناشران در ایران مجله بخارا سلسله مصاحبه هایی را با خانواده های معروف ناشران و نیز دست اندکاران نشر در ایران منتشر ساخته است که اولین آنها در شماره ۱۴ این مجله با گفتگو با عبدالرحیم جعفری مدیر انتشارات امیرکبیر آغاز شده و در شماره ۷ محسن رضانی درباره خاندان رضانی به معرفی پدر و دیگر اعضای این خانواده پرداخته است. این گفتگوها از جهت روشنگری در تاریخ نشر ایران اهمیت بسزایی دارد.

۲- مجله شرق که مرحوم رضانی میل داشت نام آن را به «خاور» مبدل کند در شهریورماه ۱۳۰۳ (سپتامبر ۱۹۲۴) در تهران انتشار یافت. شماره دوم آن دو سال بعد در فروردین ماه ۱۳۰۵ (مارس ۱۹۲۶) منتشر گردید. نظم انتشاری این مجله به علت گرفتاریهای مالی ناشر مدتی متوقف ماند تا در طول سالهای ۱۳۰۹-۱۳۱۰، سعید نفیسی مدیریت آن را برعهده گرفت و به طور منظم به انتشار آن کمر همت بست. این درست همزمان با انتشار دوره دوم افسانه در سال ۱۳۰۹

است. در داخل جلد افسانه آگهی انتشار مجله شرق را می توان یافت که به عنوان «مجله ادبی ماهیانه» معرفی شده است. در این دوره نویسندگان به نام آن روز با مجله شرق همکاری داشتند که از آن جمله می توان از عباس اقبال آشتیانی، غلامرضا رشید یاسمی، محمد حجازی، مسعود فرزاد، نصرالله فلسفی، شرف الدین قهرمانی، آقا بزرگ علوی، محمد محیط طباطبایی، محمد قزوینی، محمد تقی بهار، پروین اعتصامی، و خود سعید نفیسی نام برد. بخش اعظم اطلاعات مربوط به مجله شرق را از یادداشت مرحمت امیر دکتر ناصرالدین پروین استخراج کرده ام با سپاس از او.

۳- مجله بخارا، شماره ۷، مرداد - شهریور ۱۳۷۸، تهران، ص ۲۹۱.

۴- تصویری از صفحه اول کتاب در مجله بخارا شماره ۷ ص ۲۸۸ به چاپ رسیده است و نیز در داخل جلد، جزوه ششم از دوره دوم افسانه انتشار کتاب به عنوان فهرست کتابهای چاپی تازه و کتب خطی نایاب و کتابخانه های مهم وعده داده شده است. در این آگهی آمده که مجله کتاب در اول و بانزدهم هر ماه مرتباً منتشر خواهد شد و اولین شماره نیز در روز اول آذر ۱۳۰۹ به بازار خواهد آمد.

۵- بخارا، شماره ۷، ص ۲۸۵-۲۸۶.

۶- افسانه، دوره اول، جلد نهم، آبان ۱۳۰۷، ص ۳۴.

۷- همان، دوره دوم، جزوه پنجاه و هشتم.

۸- همان، دوره دوم، جزوه پنجاه و سوم.

۹- نوشته های پراکنده صادق هدایت، با مقدمه حسن قائمیان - چاپ دوم با تجدید نظر کامل، ۱۳۴۴، تهران،

ص ۹.

۱۰- افسانه، دوره دوم، جزوه های چهارم و پنجم.

۱۱- افسانه، دوره دوم، جزوه های پنجاه و چهارم و پنجاه و پنج.

۱۲- همان، جزوه چهل و هشتم.

۱۳- همان، جزوه هفتاد و چهارم.

۱۴- همان، جزوه شصت و چهارم.

۱۵- همان، جزوه ششم، پنجشنبه هشتم آبان ۱۳۰۹، ص ۱۶.

۱۶- همان جزوه چهارم، سه شنبه ششم آبان ۱۳۰۹، ص ۱۰.

شاهنامه و تعصب دینی محمود غزنوی

پیش از این، بنده در مقاله ای تحت عنوان «شاهنامه و هویت فرهنگی محمود غزنوی» (ایران شناسی، سال ۱۱، شماره ۲ تا ۱۳۷۸) در باب این که آیا «ترک بودن» محمود بر نحوه برخورد او با شاهنامه و نوع استقبالی که از حماسه ملی ایران در آن روزگار به عمل آمد اثری داشت یا نه، بحثی موجز کرده ام. در آن مقاله متذکر شده بودم که محمود غزنوی با آن که از حیث تبار پدری مسلماً ترک بوده است، از لحاظ فرهنگی و هویت روانی ایرانی بوده و گفتم که دوران شکل گیری شخصیت محمود و اصولاً همه شاهان غزنوی، یعنی دوران طفولیت تا حدود شش سالگی که علمای روان شناسی فرنگ این دوران را formative years می نامند، در محیطی کاملاً ایرانی و زیر نظر مادران ایرانی و دایگان ایرانی گذشته است.

موضوع دیگر آن است که اکثر فضیلاي متخصص در ادب کلاسیک فارسی به تعصب محمود و فرزندانش در مذهب تسنن اشاره کرده و بسیاری از ایشان نیز دلیل واقعی عدم پیشرفت فردوسی در دربار غزنوی را تشیع شاعر ملی ما پنداشته اند.

به نظر بنده، ایشان در این داوری، تحت تأثیر برخی از ابیات هجوتامه منسوب به فردوسی و افسانه های مربوط به وی قرار گرفته اند، بی آن که به این موضوع اشاره ای کرده باشند. از جمله در دیباچه قدیم شاهنامه سی و نه بیت هجوتامه آمده که این چند بیت از آن است:

ایا شاه محمود کشور گشای ز کس گرترسی بترس از خدای
که دیدی تو این خاطر تیز من نیندیشی از تیغ خونریز من

که بد دین و بد کیش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان پُر سخن
مرا سهم دادی که در پای پیل
تترسم که دارم ز روشندلی
گر از مهر ایشان حکایت کنم
بر این زادم و هم بدین بگذرم
به علاوه در همین دیباچه نیز آمده است که مخالفان فردوسی به محمود گفتند: «... او
مذهب قرمطیان دارد و اعتقاد او در مذهب سنت و جماعت نه. سلطان از این سخن با
فردوسی بد شد». (ریاحی، سرچشمه های فردوسی شناسی، ص ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۵).

نظامی عروضی مؤلف چهار مقاله (تألیف حدود ۵۵۰) نیز در همین زمینه نوشته است که
مخالفان فردوسی به محمود گفتند: «او مردی رافضی ست و معتزلی مذهب، و این بیت بر
اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را
و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت:
حکیم این جهان را چو دریا نهاد
یکی خوب کشتی به سان عروس
پیمبر بدو اندرون با علی
اگر چشم داری به دیگر سرای
بر این زادم و هم بر این بگذرم
و سلطان محمود مردی متعصب بود، در او این تخلیط بگرفت...» (همان کتاب، ص
۲۳۳-۲۳۵).

معمولاً دلیل ضدیت محمود با شیعیان، حمله او به ری و بردار کشیدن جمعی از
متکلمین آن ثغور و سوزاندن کتب ایشان زیر دارهاشان ذکر می گردد. گاهی نیز اشارتی
به مخالفت محمود با ملاحده و قرامطه می شود و این را به حساب شیعی ستیزی محمود
می گذارند. مثلاً استاد دانشمند آقای محمد امین ریاحی می نویسد که سامانیان نسبت
به شیعیان ملایمت داشتند اما محمود غزنوی با تعصب و سخت کوشی تمام سیاست مذهبی
عباسیان را اجرا می کرد و می گفت «من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان
و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می کنند» (ریاحی، کسای
مروزی، ص ۲۹). دقت نظر و وسواس علمی و نکته سنجی استاد ریاحی از کسانی چون بنده

که سالیان خوشه چین خرمن فضل ایشان بوده است پنهان نیست. اما متأسفانه در این مورد به سبب همان پیشداوری‌هایی که ذهن همه ما ایرانیان را نسبت به محمود غزنوی بدبین کرده است، ایشان مطلب را به نحوی ادا فرموده اند که انگار می شود از مخالفت محمود با «قرامطه» برای اثبات مخالفتش با شیعیان اتخاذ سند کرد. یعنی ابتدا می گویند که سامانیان با شیعه ملایمت می کردند. بعد می نویسند اما محمود غزنوی در پیروی از سیاست مذهبی عباسیان تعصب نشان می داد و آن وقت یکباره سخن محمود را در ماجرای حسنک که «من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم»، نقل می فرمایند، یعنی قرمطی و شیعه را خلط می کنند.

باید توجه داشت که قرمطی دیگر است و شیعه دیگر. البته ممکن بود که لفظ قرمطی را به قصد توهین در باب کسی که قرمطی نبود به کار برند، یا وی را به اتهام قرمطی بودن بکشند، ولی شیعه و قرمطی را با هم اشتباه نمی کرده اند. چنان که می دانیم قرامطه در ۲۸۰ هجری آغاز به فعالیت وسیع کردند و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری که دوران اقتدار محمود است (۳۸۹-۴۲۱) در ایران و عراق تلاش گسترده ای برای سرکوبی آنها صورت گرفت. پس قرامطه در این زمان فرقه گمنام و مخفی نبودند که زعمای قوم و من جمله محمود غزنوی آنها را نشانند یا فرق بین آنها و شیعیان را ندانند. اما اگر بگوییم محمود با شیعیان مخالفت نداشت، پس چرا شیعیان ری را به دار کشید و کتیشان را سوزاند. این جا هم باز به نظر بنده فرق شیعه دوازده امامی و شیعه غالی و فاطمی و اسماعیلی تندرو به کلی نادیده گرفته شده است.

حملة محمود به ری و کشتن برخی از متکلمین تندرو دلیل بر مخالفت او با شیعه اثنی عشری نیست. خود شیعیان امامیه اگر دستشان به غالیانی که برای حضرت علی (ع) ذات الهی تصور می کردند می رسید، پوست از سرشان بر می کشیدند، تا چه رسد به محمود که در مقابل خلفای بنو عباس خود را مسؤول هم می دانسته است.

شیعیانی که در زمان غزنویان علوی نامیده می شدند، در آزادی و صلح و آرامش در مناطق تحت سیطره غزنویان زندگی می کردند. اما آن فرقه های تندروی شیعه که عقاید مذهبی و سیاسی شان به هم آمیخته بود و برای حکومت غزنوی اسباب ناراحتی و زحمت بودند به شدت سرکوب می شدند. در این مورد شیعه بودن و سنی بودن مطرح نبود. ملاک واقعی سیاست و تثبیت قدرت سلاطین غزنویه بود نه شیعه و سنی بودن رعایا. این هم مختص به محمود و فرزندانش نبود. همه سلسله هایی که بر ایران حکومت کرده اند مخالفین خود را سرکوب نموده اند. از آن گذشته خراسان منطقه ای بود که شهرهای مهم

شیعه نشین داشت و رؤسای علویان در شهرهای مختلف آن اهمیت سیاسی داشتند. پادشاهی چون محمود هرگز حاضر نبود بدون دلیل یا فقط به دلیل تعصبات مذهبی، شیعه خراسان را از خود متنفر سازد و تخم نفاق و مخالفت در میان رعایای خود بپراکند. یادمان نرود که شیعیان در خراسان آن قدر مهم بودند که عده ای از علما انتصاب حضرت رضا (ع) را به جانشینی مأمون یک شگرد سیاسی می دانند که به وسیله آن مأمون می خواست شیعه خراسان را به خود جلب کند (ریاحی، کسایمی مروزی، ص ۲۸).

از طرف دیگر اگر به زندگی خصوصی محمود و رفتارش با شیعیان نگاه کنیم می بینیم که کوچکترین اثری از شیعه ستیزی در وجود او نبوده است. مثلاً ما از اسم و رسم سه نفر از دامادان محمود خبر داریم. می بینیم که از سه دختری که محمود به شوهر داد و ما از ازدواجشان خبر داریم دو نفرشان را به مردان شیعی شوهر داد. یعنی یکی زن منوچهر فرمانروای طبرستان شد (بیهقی، ص ۲۶۴) و یکی هم همسر عنصر المعالی کیکاوس بن دارا (قابوسنامه، ص ۱۲). فقط دختر دیگرش حره زینب بود که به همسری یغان تگین پسر قدير خان فرمانروای کاشغر درآورده شد. از این گذشته، محمود برای غضائری رازی و کسایمی مروزی که هر دو از شعرای نامدار شیعه بودند صلوات گران می فرستاد که غضائری قصیده شکریه ای در این مورد گفته و متن آن در دیوان عنصری به همراه پاسخ و نقد عنصری بر آن در دست است.

کسایمی مروزی هم آتش تشیع اش چنان تند بود که ناصر خسرو شاعر اسماعیلی، از مناقب و مراثی کسایمی که بر مذاق شیعه دوازده امامی گفته شده بود چنان ناراحت بود که «شکستن بازار کسایمی را لازم می شمرد». (ریاحی، کسایمی مروزی، ص ۳۲). بنا بر این اگر صرف شیعه بودن فردوسی خشم محمود را برانگیخته بود، پس چرا سلطان به شعرای شیعه دیگری که تشیعشان به مراتب از فردوسی شدیدتر بود صله می داد و احترام می کرد؟ گذشته از دختر دادن به دامادان شیعه و صله دادن به شعرای امامیه، سلطان محمود و فرزندانش احترام علویان خراسان را نگاه می داشتند. البته به شرطی که علویان در سیاست مداخله نکنند و مطیع سلاطین آل سبکتگین باشند. (Bosworth, pp. 188, 195) چنان که نقبای علویان گاه نیز به سفارت به دربار سلاطین دیگر اعزام می شدند. آنان از پرداخت برخی از مالیاتها نیز معاف بودند (همان جا، و بیهقی، ص ۱۷). از همه اینها گذشته، لغات «باطنی» و «رافضی» چنان که آقای بازورث می گوید و بنده هم با رای ایشان موافقم در کاربرد آن زمان مفهومی مترادف با اسماعیلی یا اسماعیلی تندرو داشته است (Bosworth, p. 200) و بدین جهت نباید «رافضی» کُشی و «باطنی» گیری محمود

حمل بر مخالفت او با شیعه بشود. از سوی دیگر مخالفت با اسماعیلیه هم منحصر به محمود نبوده است. مثلاً امیر خلف بن احمد صفاری امیر سیستان به تصریح تاریخ سیستان و تاریخ گردیزی داعی بزرگ اسماعیلی ابویعقوب سجستانی را بکشت. بنده تا به حال ندیده ام که کسی نسبت مخالفت با تشیع به امیر خلف داده شده باشد. از طرف دیگر اگر رفتار غزنویان با شیعه بد بود، لابد آنها هم نسبت به سلاطین آل سبکتگین نظر خوشی نمی داشتند. در حالی که می دانیم که شیعیان نیشابور بر ضد ترکمانان سلجوقی به صاحب برید امیر مسعود که پنهان بود کمکها کردند و در این راه جان و مال خود را به خطر انداختند (بیهقی، ص ۸۰۵). و اما آمدیم بر سر تعصب دینی سلاطین غزنوی و این که آیا آنان به اصطلاح خشکه مذهب بوده اند یا نه.

بنده نمی خواهم که موارد متعدد صحنه های شادخواری و بزم و میگساری سلاطین غزنوی را که در تاریخ بیهقی مکرراً ذکرشان آمده است این جا نقل کنم. هرکس تاریخ بیهقی را خوانده باشد از جزئیات آن صحنه ها نیز آگاه است. در عوض نقل آن گونه شواهد، بنده تأکید را بر ایاتی از شعرای دربار غزنویان می گذارم که مضمونشان نشان دهنده این حقیقت است که اگر سلاطین غزنوی نسبت به اسلام تعصب مذهبی داشتند شاعری را که چنان ایاتی می سرود مصلوب و مسلوخ می کردند، نه این که به او صله و جایزه هم بدهند.

می دانیم که متعصبین مذهبی مانند امام محمد غزالی* کوشیده اند تا اعیاد ایرانی را به قول خودشان مندرس سازند. غزالی به این مطلب در کیمیای سعادت تصریح دارد. علی رغم این تمایل متعصبین سنی مذهب، شاهان غزنوی سنی مذهب نوروز و مهرگان و سده را با نهایت شکوه جشن می گرفتند و شعرای دربار هم قصاید غراً در تهنیت و شادباش این ایام می سرودند و از ایشان صلوات گران می ستدند. برای این شعرا و طبعاً از نظر ممدوحین ایشان، اعیاد ایرانی در ردیف اعیاد اسلامی بود، نه این که به دلیل ایرانی بودن در پایه ای فروتر از اعیاد مذهبی قرار داشته باشد. مثلاً عنصری می فرماید:

اورمزد مهرماه آمد رسول مهرگان مانده زی ما از بزرگانِ اوایل یادگار
(دیوان عنصری، ص ۵۷)

بسیار فرق است میان این که نه تنها مهرگان را جشن بگیرند و آن را یادگار بزرگانِ اوایل بدانند، بلکه اورمزد روزِ مهر ماه را هم بزرگ بشمارند و این که مانند یک خشکه مذهب

* به تخفیف زاء و منسوب به دبیبی به نام غزاله، نه آن چنان که حضرت استاد علامه مرحوم همایی رحمه الله علیه فرموده اند به تشدید زاء.

متعصب چونان غزالی طوسی بخواهند که این «اعیاد گبرگان» به کلی مندرس گردد. قس ایضاً:

رامش افزای باد و نیک اختر بر ملک اورمزد شهر یور
(دیوان عنصری، ص ۵۸)

ظاهراً سلاطین غزنوی نوروز بزرگ و نوروز عامه هر دورا جشن می گرفته اند:

نوروز بزرگ آمد، آرایش عالم میراث به نزدیک ملوک عجم از جم
بر دولت شاه ملکان فرخ و پیروز آن قبله فخر و شرف گوهر آدم
(دیوان عنصری، ص ۱۹۳)

آنچه کاملاً روشن می سازد که اعیاد ایرانی به هیچ روی از اعیاد مذهبی کمتر نبوده اند و غزنیان به آنها به چشم تعصب مذهبی نمی نگریسته اند این ابیات است:

به سالی اندر هموار پنج جشن بود دورسم دین عرابی، سه رسم ملک عجم
سه مر عجم را: نوروز و مهرگان و سده بهار و تیر* که آباد زو شود عالم
دو عید رسم عرب عید اضحی و فطر است لقای مجلس میر است بر عید و خدم
(دیوان عنصری، ص ۲۰۴-۲۰۵).

در مورد برتری اعیاد عجم بر اعیاد اسلامی شاعری که صراحت لهجه بسیار دارد و طوری سخن می گوید که ممکن نیست کسی که تعصب مذهبی دارد از سخن او خشمگین نشود، تا چه رسد به این که به او صله و انعام هم بدهد، استاد فرخی ست. مثلاً ببینید چگونه عید قربان را با نوروز مقایسه می کند:

عید همچون حاجیان نوروز را پیش اندر است اینت نوروزی که عیدش حاجب و خدمتگر است
عید اگر نوروز را خدمت کند بس کار نیست چاکر نوروز را چون عید سیصد چاکر است
عید را زینت ز مال و ملک درویشان بود زینت نوروز، هم باری، به نوروز اندر است
(دیوان فرخی، ص ۴۲۷)

جای دیگر حتی شد یدتر از مورد فوق در تعارض مهرگان با ماه مبارک رمضان می فرماید:

مهرگان رسم عجم داشت به پای جشن او بود چو چشم اندر بای
هر کجا در ششدم از اول روز با می اندر شدم و بربط و نای

* ضمناً باید توجه داشت که در مصراع ثانی بیت دوم که می گوید «بهار و تیر که آباد زو شود عالم»، با آن که درباره نوروز و مهرگان ست معلول فساد متن نیست. اعنی نپندارند که شاید شاعر به جای «بهار و تیر» «بهار و مهر» گفته و بعدها به سبب فساد متن به «بهار و تیر» گشتگی یافته. این کاربردها معلول تغییرات تقویم در آن زمان بوده که گهگاه در اشعار سرایندگان آن دوران بروز می کند. چنان که عنصری نیز گوید: اگر به تیر مه از جامه بیش باید تیر (یعنی قسمت و بهره) / چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر (دیوان، ص ۶۴).

تاما روزه در آمیخت بدوی کارها تنگ گرفته ست بدوی با چنین ماه، چنین جشن بود
 آن همه رسم نکو ماند به جای روزه تنگخوی کج فرمای
 همچو در مزکت آدینه سرای* (دیوان فرخی، ص ۳۸۸)

شاعر بزرگ دیگر غزنویان، یعنی منوچهری هم در باب ماه رمضان و روزه گرفتن و عبادت که لازمه این ماه است می فرماید:

ماه رمضان رفت و مرا رفتن او به آن کس که بود آمدنی، آمده بهتر
 عید رمضان آمد، المنه لله و آن کس که بود رفتنی، او رفته بده به...
 من روزه، بدین سرخترین آب گشایم زان سرخترین آب رهی را ده و مُسته
 (دیوان منوچهری، ص ۹۹)

جای دیگر در دیوان خویش آن چنان خماریات را با ایمازهای مذهبی در می آمیزد که به نظر بنده ممکن نیست ممدوحی که ادنی تعصب و غم مذهب در جان دارد چنین گفتاری را تحمل کند:

به رکوع آصر احوی را در قبله جام چون فرو ناله شود باز در آور به قیام
 از سجودش به تشهد بر، آنگه به سلام زو سلامی و درودی ز تو بر جمع کرام
 این نماز از در خاص است میاموز به عام عام نشناسد این سیرت و آیین کبار
 (دیوان منوچهری، ص ۱۶۸)

با وجود چنین ابیاتی که بنده فقط «مشت نمونه خروار»، تنها اندکی از آنها را بر سبیل مثال به تقدیم رسانیده است. تردیدی باقی نمی ماند که سلاطین غزنوی تعصب مذهبی نداشته اند.

دانشگاه دولتی کالیفرنیا

فهرست منابع

- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۲۵۳۶.
 تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، زوار.
 ریاحی، محمد امین، سرچشمه های فردوسی شناسی، تهران، پژوهشگاه، ۱۳۷۲.

* ناگفته نماند که در مصراع ثانی بیت آخر با آن که ضبط جایی چنین است که آورده ام، به نظرم نسخه بدل «درای» به جای «سرای» درست تر باشد یعنی مصراع دوم مطابق بعضی نسخ باید به صورت «همجو در مزکت آدینه درای» یا طبق ضبط نسخ دیگر به شکل «همجو در مزکت آدینه نوای» تصحیح شود و بنده درای را بر قراءت نوای ارجح می دانم به دلالتی که محل بحث آنها در این مقاله نیست.

عنصرالمعالی کیکاوس، قابوسنامه، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۴.

عنصری، دیوان عنصری، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
فرخی، دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، چاپ سوم با تجدید نظر، ۱۳۶۲.
کسائی مروزی، زندگی، اندیشه و شعر او، تألیف و تحقیق دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات توس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸.

گردیزی، تاریخ گردیزی، به تصحیح ع. حبیبی، تهران.
منوچهری، دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، چاپ اول، ۱۳۷۰.
غزالی، ابوحامد، امام محمد غزالی، کیمیای سعادت، به کوشش خدیوجم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.

Bosworth, *The Ghaznavids, The Ghaznavids*, Edinburgh: Edinburgh University Press, 1963.

سهم کشمیر در ترویج و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی در سه بخش (۱)

به یاد استاد بزرگوار و فقید شادروان غلامحسین یوسفی،
استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی، مشهد، ایران

سرزمین کشمیر در میان کوههای رفیع و سر به فلک کشیده در شمال هند واقع است- این قطعه ارض جزوی ست از مملکت جمهوری هند و به عنوان استان جامو و کشمیر معروف است- با در نظر گرفتن نقشه هند، خطه مزبور را افسر هند (کلاه یا تاج هندوستان) می گویند- کوههای مرتفع دور تا دور آن را به نحوی احاطه می کنند که این سرزمین به شکل یک دره بزرگ درآمده است. بنا بر این به اسم دره کشمیر یا وادی کشمیر (Kashmir Valley) نیز معروف است. مملکت چین در خاور کشمیر، افغانستان و پاکستان در باختر و شمال آن، و در جنوب آن مملکت پنهانور هند واقع است. ارتفاع کشمیر از سطح دریا بین ۱۵۸۵ تا ۲۴۳۹ متر است. کوههای بلند آن را از هوای سرد شمالی و از هوای تند و سوزان جنوبی محفوظ می دارند.^۱ سریناگر پایتخت تابستانی استان جامو و کشمیر است،^۲ این شهر در وسط کشمیر قرار دارد. هوای کشمیر معتدل و بسیار خوشگوار است. زمستانش بسیار سرد است، در فصل زمستان برف می بارد. قله های بلند کوهها تقریباً هشت ماه در سال زیر برف پنهان می مانند. تالها، چشمه سارها، نهرهای روان، و رودخانه های فراوان سرزمین کشمیر را سبز و شاداب نگه می دارند. مناظر زیبای طبیعی و لطافت هوا و شادابی و فراوانی گل و گلزار و بوستانهای متنوع، توجه بسیاری از جمال پرستان به ویژه جهانگردان را به سوی خود جلب می نمایند. نورالدین جهانگیر بن اکبر شاه، پادشاه

گورکانی هند (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷ ه. ق.) که هفده بار به کشمیر دیدن نموده است و اکثر اوقات پادشاهی خود را در آن سرزمین کیف آور به سر برده است، راجع به کشمیر در توزک جهانگیری خود می نویسد:

کشمیر باغی ست همیشه بهار، یا قلعه ای ست آهنین حصار، پادشاهان را گلشنی ست عشرت افزا، و درویشان را خلوتکده [ای ست] دلگشا، چمنهای خوش و آبشارهای دلکش از شرح و بیان افزون، آب روان و چشمه سارها از حساب و شمار بیرون، چندان که نظر کار کند سبزه است و آب روان، گل سرخ، بنفشه و نرگس خودرو صحرا صحرا، انواع گلها و اقسام ریاحین از آن بیشتر است که به شمار در آید. در بهار جان نگار، کوه و دشت از اقسام شکوفه مالا مال، در و دیوار و صحن و بام خانه ها،^۲ از مشعل لاله بزم افروز.^۱

زبانی که مردم کشمیر به آن تکلم می کنند «کشمیری» ست. این زبان چنان تحت تأثیر زبان فارسی قرار گرفته است که تقریباً سی درصد واژه های فارسی در آن وارد شده است. ناگفته نماند که زبان فارسی در اوایل سده هفتم هجری قمری با کاروانهای مبلغان اسلامی که همه از مناطق مختلف ایران برای تبلیغات دینی به آن خطه مهاجرت کردند، رشد نمود. حکومت اسلامی در دهه سوم سده هفتم هجری قمری در کشمیر استقرار یافت. پادشاه کشمیر به نام «لهاچن رگیال بورین چن» موسوم به رینچن - در سال ۷۲۵ هجری قمری به دست یکی از مبلغان ایرانی به نام سید شرف الدین عبدالرحمن موسوم به بلبل شاه^۳ مسلمان شد. او قبل از این که مسلمان شود، دین بودایی داشت. وقتی که مسلمان شد، اسم خود را به سلطان صدرالدین تغییر داد. سپس زن و بچه و خانواده اش با ده هزار تن از سپاهیان و عده ای از اعیان دولت به دین اسلام گرویدند. سلطان صدرالدین اولین پادشاه مسلمان کشمیر است و سید شرف الدین عبدالرحمن (بلبل شاه) نخستین مبلغ ایرانی بوده است که بر طبق فرموده مرشد خود برای تبلیغات دینی و اشاعت اسلام به دره کشمیر وارد شده بود. وی اهل خراسان بود. پادشاه کشمیر که تازه به دست او مسلمان شده بود، در جوار کاخ خود برایش خانقاه و مسجد تأسیس نمود. او در نزد خانقاهش لنگر نیز بنا کرد. این نخستین خانقاه و مسجدی ست که در کشمیر در میان سالهای ۷۲۵ و ۷۲۶ هجری قمری تأسیس شده بود، امروز نیز به نام محله بلبل لنگر معروف است. ناگفته نگذاریم که لنگر شکل تغییر یافته همان واژه فارسی «لنگر» می باشد. این خانقاه و مسجد نخستین تربیت گاه علمی و دینی محسوب می شود که در سرزمین کشمیر دایر گردید و مردم کشمیر از آن سرچشمه علوم و ادبیات و فرهنگ ایران مستفیض می شدند. چنان که می دانیم دین اسلام در کشمیر به زبان فارسی ترویج یافت. به این مناسبت زبان فارسی برای مردم کشمیر

درجهٔ زبان مذهبی را دارد و مردم کشمیر به این زبان شیرین و شیوا علاقهٔ خاصی دارند. سید شرف الدین که با گروهی انبوه از سادات ایرانی در سال ۷۲۵ هجری برای تبلیغات اسلامی به کشمیر وارد شده بود، در سال ۷۲۷ به رحمت حق پیوست. دربارهٔ فعالیت‌های یاران وی ما اطلاعی در دست نداریم؛ اما این قدر مسلم است که بذریبان فارسی به دست وی و همراهانش در سرزمین کشمیر کشته شد و بعداً به آبیاری سلاطین کشمیر و مهاجران و سادات ایرانی که همه برای تبلیغات دینی دایماً به کشمیر آمد و شد داشتند، به زودی ریشه‌های خود را در این سرزمین به استواری دوآید.

نخستین پادشاه مسلمان کشمیر سلطان صدرالدین در سال ۷۲۸ فوت کرد. بعد از ارتحال او کشمیر دچار هرج و مرج شد. چون پسر وی به نام شریف حیدرخان^۷ در آن هنگام به سن بلوغ نرسیده بود، لذا ناچار تخت شاهی به دست همسر وی به نام کوتارانی و بعداً به دست ادین دیوا افتاد. در مدت حکومت آنها که از سال ۷۲۸ تا ۷۴۲ طول کشید، کشمیر دورهٔ انحطاط و سقوط سیاسی را پیمود. چون آنها از مملکتداری و رعیت پروری بیخبر بودند و به علت نااهلی و ناعاقبت اندیشی آنها، کشمیر یک دورهٔ نا به سامانی و رکود سیاسی را پشت سر گذرانید. مردم از ظلم آنها به ستوه آمده از ایشان متنفر شدند و از شهسیر که سرداری سرشناس بود، پشتیبانی نمودند. شهسیر با هوشمندی، بعضی از سران مملکت را با خود متفق ساخته در سال ۷۴۲ عنان حکومت را به دست گرفت و به عنوان پادشاه مستقل کشمیر بر سریر سلطنت نشست و خود را شمس الدین ملقب ساخت.^۸

سلطان شمس الدین بنیانگذار خانوادهٔ شهسیریان در کشمیر است. این خانواده تقریباً دو بیست و بست سال در کشمیر حکمرانی داشت یعنی از سال ۷۴۲ تا ۹۶۲ بیش از نوزده فرمانروای این خانواده یکی بعد از دیگری پشت در پشت حکمرانی داشتند. دورهٔ حکومت این خانواده را می‌توان مانند دورهٔ سامانیان نخستین دورهٔ پیشرفت و ترقی ادبیات و زبان فارسی در کشمیر به شمار آورد، زیرا در این دوره روابط فرهنگی میان کشمیر و ایران مستقیماً استوار گردید، و نه از راه هند. زیرا هند در آن زمان تحت فرمانروایی خانوادهٔ تغلق بود.

سلاطین شهسیری نه تنها از نظر سیاسی کشمیر را استحکام بخشیدند بلکه تا حد امکان فرهنگ و ادبیات ایران را در کشمیر رواج دادند. در این دوره کشمیر مرکز علم و ادب و منزلگاه بسیاری از علما و فضلا و صوفیان و شعرا و فقها و هنرمندان ایرانی گردید. سلاطین محلی کشمیر با صمیم قلب از آنها استقبال نمودند و به جان و دل به تعظیم و سرپرستی آنها پرداختند. در نتیجهٔ مساعی آنها، ذخیرهٔ بزرگی از ادبیات و شعر فارسی

به وجود آمد، و کشمیر به صورت یکی از مراکز مهم و بزرگ ادب و فرهنگ ایرانی در شمال هند درآمد.

در زمان پادشاهی سلطان قطب الدین (فرمانروایی ۷۸۰-۷۹۱) یکی از بزرگترین مبلغان ایرانی حضرت سید علی همدانی که در کشمیر تعظیماً به القاب شاه همدان، علی ثانی، و امیر کبیر معروف است، در کشمیر نزول اجلال فرمود. او سه بار ربیع مسکون را گردش نموده بود. در جریان مسافرت به نقاط مختلف جهان او سه بار برای نشر و اشاعت اسلام و رشد و ارشاد وارد کشمیر شد. بر طبق روایات اکثر مورخان او با هفتصد تن از علما و فضلا و فقهای ایرانی برای ترویج دین و معارف اسلامی به کشمیر آمد.^۱ این مرد حق آگاه و عارف بزرگ، زبان و فرهنگ و تمدن و هنرهای زیبای ایران را در سرزمین کشمیر به طوری شائع گردانید که کشمیر در آن روزگار به اسم «ایران صغیر» موسوم گشت. شاعر معروف نژاد کشمیری اقبال لاهوری مساعی این عارف را نسبت به ترویج فرهنگ و تمدن ایران در کشمیر در شعر زیر بازگویی کند:

سید السادات، سالار عجم	دست او معمار تقدیر امم
تا غزالی درس الله هو گرفت	ذکر و فکر از دودمان او گرفت
مرشد آن کشور مینو نظیر	میر و درویش و سلاطین را مشیر
خطه را آن شاه دریا آستین	داد علم و صنعت و تهذیب و دین
آفرید آن مرد ایران صغیر	با هنرهای غریب و دلپذیر
یک نگاه او گشاید صد گره	خیز و تیرش را به دل راهی بده ^۱

شاه همدان به عنوان یکی از نویسندگان بزرگ عصر خود به شمار می رود. گذشته از فقه، در حدیث و لغت و شعر استاد بود و نیز نثر خوب می نوشت. مؤرخان تعداد تصنیفات او را بالغ از صد نوشته اند. از میان آثار او ۸۳ جلد کتاب و رساله پیرامون حدیث، فقه، سیاست مدن، تصوف و عرفان، حکمت، شعر و اخلاق به زبان فارسی و عربی در کتابخانه های مختلف جهان موجود است. ذخیره الملوک را که درباره سیاست مدن است به پیروی از نصیحة الملوک امام غزالی و مناجات را به پیروی از پیر هرات خواجه عبدالله انصاری نوشته است. مصنفات دیگر شاه همدان عبارت است از رساله ده قاعده، منهاج العارفین، مرآة الطالبین، مکتوبات، شرح فصوص الحکم، آداب المریدین، اوراد فتحیه، مشارب الاذواق، رساله درویشیه، رساله وجودیه، حل مشکلات و مجموعه غزلیات به نام چهل اسرار و... او در سال ۷۸۶ که عمرش از هفتاد و دورفته بود، در سوادگیر (پاخلی یا پکهلی) وفات یافت. در آن وقت او به قصد انجام فریضة حج از کشمیر مراجعت نموده

بود. جنازه او را بعداً در کولاب (تاجیکستان) مدفون ساختند.

همان طوری که پیش از این گفته شد در تمام شبه قاره هند، کشمیر شاید تنها جایی ست که در آن جا ترویج دین اسلام به توسط زبان فارسی انجام گرفته است. چون اکثر مبلغان اسلامی که از ایران و آسیای مرکزی به کشمیر وارد شده اند همه به زبان فارسی تکلم می کرده اند، بنا بر این همه ایشان کار تبلیغ را نیز به زبان فارسی انجام می داده اند. اما چون مردم کشمیر در آن زمان به زبان و ادب فارسی آشنایی نداشته اند، لذا به طور طبیعی میان مبلغان ایرانی و مردم کشمیر نارسایی ابلاغ (communication gap) وجود داشته است. بدین سبب مبلغان با مشکلات لسانی مواجه بودند و نمی توانستند به سادگی مردم را به اسلام دعوت کنند. ایشان به فکر راه حل این مشکل افتادند. به همین سبب توجه خود را به دائر کردن مراکز علمی و مدارس دینی معطوف گردانیدند. چنان که می بینیم که نخستین مدارس دینی و علمی در همان زمان در کشمیر دایر گردید و اهل کشمیر با علوم و معارف اسلامی، از طریق زبان و ادب فارسی و فرهنگ و تمدن ایران بهره بردند.

سلطان قطب الدین از حامیان زبان و ادب و فرهنگ ایرانی بود. در دوران حکومت او مبلغان و عالمان و شاعران ایرانی جوق در جوق به کشمیر مهاجرت نمودند. سید علی همدانی چنان که گفته شد در زمان حکومت همین سلطان با هفتصد تن از سادات و عالمان به کشمیر وارد شدند. سلطان شخصاً با اعضای مهم حکومت از آنها پذیرایی گرم نمود. مشارالیه در محله علاءالدین پوره رخت اقامت برافکند. سلطان برای ادای نماز پنجگانه او و یارانش صفت مربعی بنا نهاد و بعداً در زمان سلطان سکندر (۷۹۱-۸۱۶) در آن جا خانقاهی رفیع تأسیس گردید. امروز این خانقاه به نام «خانقاه معلی» معروف است و برای گشایش و توسعه فرهنگ و ادبیات ایرانی و معارف اسلامی خانقاه مزبور نقش مهم داشته است.

سلطان قطب الدین شهری نو به نام قطب الدین پوره در رأس شهر سریناگر تأسیس نمود. شهر مزبور بعداً مرکز اهل فضل و دانش گردید. سلطان نخستین مدرسه اسلامی به نام دارالعلوم را نیز در همان شهر بنا کرد. تعلیم و تربیت و آموزش برای طالبان علم مجانی قرار گرفت. در قرنهای بعد صدها استاد و عالم نامدار از آن سرچشمه علم بهره ور گردیدند. یکی از عالمان نامدار ملا جمال الدین محدث است که به همراه شاه همدان به کشمیر آمد و در علم حدیث مهارتی وافر داشت، او مدرسه ای به نام عروة الوثقی در شهر سریناگر پی افکند. این مدرسه نیز تا قرنهای بعد مهمترین تربیت گاه و منبع فیض برای تشنگان علم و معارف اسلامی بود. خرابه های این مدرسه را می توان امروز در کوچه اشایی ملاحظه

نمود. این محله امروز به نام «آروت» معروف است و آروت شکل تغییر یافته همان عروۃ الوثقی می باشد.^{۱۱}

دانشمندان کشمیری به فراگیری زبان فارسی پرداختند و در کمتر زمانی چنان مهارتی در فارسی به دست آوردند که به آسانی به فارسی تکلم می کردند، شعر می گفتند و عواطف و انگیزه های درونی خود را به زبان فارسی ابراز می داشتند. ملا احمد علامه کشمیری مصنف فناوی شهابی که آن را به نام سلطان شهاب الدین نوشته،^{۱۲} و دانشمند و طیب معروف شهاب الدین ابن عبدالکریم مصنف شفاء الامراض خدمتی پر ارج به زبان و فرهنگ فارسی انجام داده اند. طیب معروف دوران قطب الدین یعنی شهاب الدین شعر زیر را در آخر کتاب شفاء الامراض آورده است که معلوم می دارد او این کتاب را در سال ۷۹۰ هجری به رشته تحریر در آورده است:

به فضل خداوند و سعی شهاب مرتب شد ابواب هذا الكتاب
 ز هفتصد زیاده نود سال بود دهم روز از ماه شوال بود^{۱۳}

اسلام چنان که گفته شد به زور شمشیر فاتحان مسلمان ترویج نیافته، بلکه به علت کوششهای مبلغان ایرانی گسترش یافته است. گروهی انبوه از مبلغان ایرانی که به کشمیر مهاجرت نموده بودند، اکثرشان سرآمد روزگار خود بوده اند و در علوم عقلی و نقلی تبخیر داشته اند. بعضی از آنان دور از شهر سریناگر در گوشه و کنار کشمیر به نشر علوم و ادبیات و فرهنگ ایران پرداختند. در نتیجه آمیزش مردم ایران با مردم محلی این دیار یک محیط بسیار سازگار برای گسترش زبان و ادب فارسی در کشمیر آماده گردید. تعداد فقها و علمای نامداری که به همراهی شاه همدان به کشمیر آمدند بسیار است، اسامی بعضی از آنان بدین قرار است: تاج الدین سمنانی، سید حسین سمنانی، پیر حاجی محمد قاری، سید محمد کاظم، شیخ قوام الدین بدخشی، سید محمد قریشی، جلال الدین عطایی، مولانا جمال الدین محدث، رکن الدین، فخرالدین، کمال الدین، بهاءالدین و...^{۱۴}

عده ای از مهاجران ایرانی بعد از مهاجرت شاه همدان، در کشمیر متمکن شدند. یکی از آنان پیر حاجی محمد قاری ست که ریاست دارالعلوم دولتی دائر کرده سلطان قطب الدین را به عهده داشت. او حافظ قرآن بود و به هفت قراءت مهارت داشت. علاوه بر علوم دینی به شعر و سخن فارسی نیز علاقه داشت. شعر زیر از اوست:

زین جهان رفتیم و دل برداشتیم ما جهانبان را جهان بگذاشتیم
 ایمنی جستیم از دست اجل و دروغا! ما غلط پنداشتیم^{۱۵}

سید محمد کاظم به سمت کتابدار کتابخانه دولتی مقرر شد. این کتابخانه در جوار

خانقاه معلی دائر شده بود. ناگفته نگذیریم که شاه همدان تعداد زیادی از کتابهای فارسی را که از ایران به کشمیر با خود برده بود و بعضی از تصنیفات خود را به همان کتابخانه اهداء نموده بود. کمال الدین که عالم و فاضل بود و به زبان فارسی و عربی مهارت داشت، به تربیت سلطان و افراد خانواده اش فائز گشت. سید محمد قریشی به تربیت مردم بیجهواره - دهی که در ۴۰ کیلومتری جنوب شهر سریناگر واقع است - تعیین شد. مولانا جمال الدین به تعلیم و آداب دین به مردم کشمیر پرداخت. کمال الدین که صاحب کشف و کرامات نیز بوده است به جهت تعلیم احکام شریعت و تربیت سلطان مقرر شد. او در محله سید کمال الدین متمکن بود و در همان جا فوت کرد و در آن جا آسوده است. این محله به نام وی موسوم گشت. تاج الدین سمنانی و حسین سمنانی هر دو برادر در موضع کولگام (دهکده کولگام در ۱۵ کیلومتری در شرق اسلام آباد واقع است) به تربیت مردم پرداختند.^{۱۶}

سید محمد همدانی پسر سید علی همدانی که در زمان سلطان سکندر (۷۹۱-۸۱۶) در سن بیست و دو سالگی با ششصد تن از علما و فضلا و فقها وارد کشمیر شد، یکی از نویسندگان و دانشمندان به نام بوده است. او برای سلطان سکندر کتاب شرح شمشیه را نوشت. کتاب مزبور درباره منطق است. از تصنیفات دیگر او رساله ای در تصوف است که موجود است و این رساله نیز برای همین سلطان نگاشته شده است.^{۱۷} محمد همدانی تا مدت دوازده سال در کشمیر مشغول تبلیغات دینی و معارف اسلامی بوده است.^{۱۸} برای گسترش زبان و فرهنگ ایرانی و معارف اسلامی او و همراهانش نقش فعال داشته اند. یکی از همراهیان او مولانا احمد بن محمود بن کمال الدین السامانی است که کتاب تنویر السراج را برای سلطان سکندر نوشته است. این کتاب درباره فقه است.^{۱۹} یکی از شاعران فارسی گوی دربار سلطان سکندر ملا احمد علامه است. قطعه ای از او در مرثیه سلطان سکندر در واقعات کشمیر نقل شده است و این قطعه نمونه برجسته اشعار او از دست تطاول روزگار باقی مانده است:

کجاست شاه سکندر کجاست میدانش	در انتظار هلا کند گوی چو گانش
عجب که دیده شود گل شگفته در گلزار	عجب که کبک خرامد به ناز در کهسار
عجب که باغ بخندد چو مردم غافل	عجب فلک که [باغ] نگرید به سان ابر بهار
به آب دیده بشوید ای مسلمانان	زمین روضه شه را برای استظهار
در این مقام بخواهید هر چه می خواهید	به اعتقاد درست و درون بی انکار
خداشناس و پیمبر صفت سکندر شاه	که آفرین خدا بر روانش باد هزار ^{۲۰}

دربارهٔ وفات سلطان سکندر شعر زیر نیز یکی از نمونه های برجستهٔ شعر فارسی این دوره به شمار می رود:

ز هجر شاه دل هر که هست پر خون است	جگر ز درد کباب است و دیده جیحون است
خدای داند و شاه جهان و روح شریف	که حالت دل درویش بینوا چون است
زدست دیده و دل خون همی خورم لیکن	میان دیده و دل نیز دعوی خون است
کسی که از غم و اندوه شاه غمگین نیست	به نزد عقل من آن بی ثبات مجنون است
گواه حال من است اشک سرخ، چهرهٔ زرد	ز من مپرس که در دست غم دلت چون است
اگر چو غنچه مرا هست خنده ای بر لب	درون دل همه خون است و رهچ بیرون است ^{۲۱}

محمود بیهقی متخلص به درویش شاعر دربار سلطان سکندر بوده است. او صاحب دیوان بود و در مدح سلطان قصاید غراً داشت. اما دیوان اشعار او به دست نمی آید. درویش در وفات همین سلطان نیز مرثیه سروده است. شعر زیر از بهارستان شاهی در این جا نقل می شود:

فراق شاه سکندر مرا به جان آورد	نه آن چنان که چنان بر زبان توان آورد
خیال عارض او گرنه آب حیوان بود	چرا به دیده [من] حکم جاودان آورد
ز بار فرقت او محتتی که در دل ماست	ز صد یکی توانم [که] بر زبان آورد
فرود شادی و غم رفته بُد ز دولت او	قضا به طالع من این ببرد و آن آورد
مرا ز صحبت او برکناره داشت ز غم	فلک ز دست غمش باز در میان آورد
فراق طلعت زیبای آن بهشتی رو	زرنج و محنت دوزخ مرا نشان آورد
ز فوت شاه جهاندار چرخ بی تدبیر	هزار گونه خلل بیش در جهان آورد
به اتفاق بگریید ای مسلمانان	ز «بهر فوت [شه] اسلام» پادشاه جهان ^{۲۲}

سلطان سکندر معاصر امیر تیمور گورکانی بوده است. مؤرخان او را به عنوان بت شکن معرفی می کنند. او نیز از حامیان و طرفداران زبان فارسی بوده است. دربارهٔ او گهوارهٔ شاعران و سخنوران فارسی بود. باید یاد آور شویم که این همان عصری ست که سیه چشمان کشمیری به شعر حافظ شیرازی سخن می گفتند و لولیان هندی به ترانه های او می رقصیدند. در زمان همین سلطان بوده است که خانقاه معلی در شهر سریناگر در سال ۷۹۸ تأسیس شد^{۲۳} خانقاه مزبور به عنوان یکی از بزرگترین حوزه های علمی و دینی خدمت شائسته در کشمیر انجام داده است. این خانقاه از نظر ترویج علوم حائز اهمیت فراوان است. شایان تذکر است که مسجد جامع سریناگر نیز در همان اوان به توسط دو معمار ایرانی به نام خواجه صدرالدین خراسانی و سید محمد لورستانی [لرستانی] در سال ۸۰۱ بنا شده

است.^{۲۳}

سلطان زین العابدین (۸۲۳-۸۷۴) که به اسم Budshah یعنی شاه کبیر شهرت دارد، در میان پادشاهان خانواده شهمیری از نظر گشایش و ترویج علوم و ادبیات فارسی اهمیت ویژه ای دارد. در رعیت پروری پادشاهی مثل او در تاریخ کشمیر پیدا نشده است. علاوه بر تدبیر ملکی و جهانبانی او در فطانت رأی ممتاز بود. در زمان شاهزادگی وقتی که امیر تیمور به هند یورش برد، پدرش سلطان سکندر او را با هدا یا و سوغات کشمیر به سفارت پیش امیر تیمور فرستاد.^{۲۵} امیر تیمور او را با خود به سمرقند برد و در آن جا محبوس ساخت. بعد از چند سال وقتی که تیمور فوت کرد، زین العابدین از بند او خلاصی یافت و آزاد شد. سپس او تا مدت هفت سال در سمرقند به کسب علوم و ادبیات پرداخت. در هنگام بازگشت به کشمیر، عده ای از ارباب علم و حرفه و کسبه مانند علما، شعرا، شال باف، کاغذساز، خطاط، صحاف، قالی باف، مهرکن، حکاک، زرگر، زین ساز و قابله^{۲۶} را با خود به کشمیر آورد.^{۲۷} سلطان حتی عده ای از مردم کشمیر را به مناطق مختلف ایران برای فراگیری و کسب هنرهای ظریف عازم ایران ساخت. هنرمندان مزبور بعد از مراجعت به کشمیر هنرهای آموخته را در کشمیر شایع گردانیدند. به این نحو او بسیاری از صنایع ظریف ایران را در کشمیر رواج داد. در واقعات کشمیر درج است که:

سلطان به حُسن نیت و اهتمام تمام... به ترویج ارباب هنر پرداخت و صناعی که در آن وقت در این شهر نبود کتب دینی عربی و فارسی از ولایت ایران و توران خصوصاً خراسان که به کشمیر نزد بکتر بود به جد و اهتمام فراوان طلبید و ارباب حرفه را از مجلد و مشرر [کذا فی الاصل] و کاغذگر و غیر هم که از ولایت خود آورده بود، وجه مدد معاش داده به حرفه خود سرگرم داشت.... در ترویج علوم و اعزاز علما و فصحا و بلغا و اهل حرفه و رعیت پروری به ابلغ وجوه کوشش می نمود.^{۲۸}

سلطان زین العابدین سخن شناس و سخن پرور نیز بوده است و به شعر و سخن علاقه داشت. به زبانهای فارسی، کشمیری، و هندی شعر می گفت. او در شعر و سخن قطب تخلص می کرد. اشعار زیر از اوست:

ای به گرد شمع رویت عالمی پروانه ای	وز لب شیرین تو شوری ست در هر خانه ای
ماه من گر می توانی، رحم کن بر بیدلان	کز تو ماند این حکایت در جهان افسانه ای
من به چندین آشنایی می خورم خون جگر	آشنا را حال این است وای بر بیگانه ای
گشته ام دیوانه و جایی ندارد خانه ام	شب به کوی یار باشم روز در ویرانه ای
قطب مسکین گر گناهی می کند عیبش مکن	عیب نبود گر گناهی می کند دیوانه ای ^{۲۹}

سلطان خود عالم بود و علما را دوست داشت. او در دربار جلسات شعر و ادب نیز تشکیل می داد. خود نیز در چنین جلسات شرکت می کرد و شعرا و فضلا را در خور مقام و مرتبه آنها با جوایز و هدایا و بخششها می نواخت. بر طبق روایت بعضی از مؤرخان او مصنف دو جلد کتاب نیز بوده است. یکی به نام شکایات^{۳۰} که درباره بی ثباتی دنیا می باشد. سلطان این کتاب را درباره خیانتکاری، بدبینی، و بداندیشی پسران خود نوشته است که برای به دست آوردن تخت شاهی با یکدیگر می جنگیدند. تصنیف دیگر سلطان درباره آتشبازی است. سلطان کتاب مزبور را به صورت مکالمه (سؤال و جواب) به امیر آتش حبیب نوشته بود.^{۳۱}

در میان سلاطین کشمیر زین العابدین نخستین کسی است که منصب صدارت (شیخ الاسلام) و ملک الشعرا را در دربار خود دائر کرد. مولانا کبیر به منصب صدارت و ملا احمد کشمیری به منصب ملک الشعرا پی فائز شدند. زبان سانسکریت تا زمان زین العابدین زبان رسمی کشمیر بود ولی در زمان پادشاهی او زبان فارسی در کشمیر آن قدر رونق گرفت و گشایش یافت که آهسته آهسته جای زبان سانسکریت را گرفته جایگزین آن شد و زبان فارسی زبان رسمی کشمیر قرار گرفت. سلطان برای گسترش زبان فارسی در دارالخلافه نوشهره در نواحی شهر سریناگر اداره «دارالترجمه» را نیز دائر کرد. دانشمندان نامدار و عالمان و فصحای آن زمان در اداره مزبور برخی از کتب سانسکریت را به فارسی برگردانیدند. کتاب راهایان - سرگذشت رام پیغمبر هندوان و مهابهارتا (رزمنامه هندو) دو کتاب برجسته و حماسه های مذهبی هندوان در همان دوره نخستین بار از سانسکریت به فارسی درآمد. کتاب کتاسرت ساگر که قدیمیترین مجموعه داستانهای اساطیری موجود در جهان می باشد، نخستین بار به توسط ملا احمد کشمیری از سانسکریت به فارسی ترجمه شد و اسمش را بحر الاسمار گذاشت.^{۳۲} راج ترنگنی (شاهنامه کشمیر) کتاب معروف و قدیمیترین تاریخ کشمیر نیز به دستور سلطان توسط ملا احمد کشمیری از سانسکریت به فارسی برگردانده شد. بعضی از کتب مهم فارسی نیز در این دوره به زبان سانسکریت ترجمه شد چنان که شری ورا - که یکی از دانشمندان بزرگ سانسکریت و مصنف دو اثر برجسته سانسکریت به نام راجا ولی پتاکا و زینه راج ترنگنی می باشد، مشنوی یوسف و زلیخا اثر عبدالرحمن جامی را در سال ۱۵۰۵ میلادی به اسم کتا کوتیکا به زبان سانسکریت برگردانید.^{۳۳} قلمرو زبان و ادب فارسی گسترده تر گردید. ملا احمد مدیریت قسمت فارسی اداره دارالترجمه را به عهده داشت و بودهی بهت - از دانشمندان بزرگ سانسکریت - به مدیریت بخش سانسکریت این اداره سرافراز گردید. مؤرخان درباره

بودهی بهت می نویسند که او شاهنامه فردوسی را از برداشت و از روی حافظه داستانهای شاهنامه را پیش سلطان می خواند. در علم موسیقی نیز مهارت به دست آورده بود کتاب زین در علم موسیقی از تصنیفات اوست.^{۳۴} ملا عودی و ملا جمیل دو خوشخوان خراسانی با سرودن اشعار فارسی به آواز بسیار خوشگوار و مرغوب سلطان را به رقت در می آوردند.^{۳۵} ملا احمد به زبان و بیان فارسی آن قدر مهارت و تسلط داشت که شعر فارسی فی البدیهه می گفت. روزی شمله عمامه ملا به پیشانی او افتاده بود. زین العابدین ظریف بود به او به بدیهه گفت:

شاخ پیشانی ملا احمد کشمیر بین گر ندیده سستی تو در آفاق انسان شاخدار
ملا احمد فی البداهه در جواب سلطان بیت زیر را گفت:

شاخ پیشانی خدیوا کرگ^{۳۶} واری داشتم تا نیام در میان ماده گاوآن در شمار^{۳۷}
به دستور سلطان در پایتخت کشمیر دارالعلم دولتی نیز تأسیس شد. برای تدریس، اساتید و معلمان برجسته ایران به این دارالعلم دعوت شدند. برای گسترش علم طب مدرسه طب نیز دائر گردید. سلطان برای معالجه بیماران از ممالک دور دست پزشکان و متخصصان نامدار را به این مدرسه دعوت کرد. یکی از متخصصین معروف مدرسه طب، شری بهت بود. پزشک متخصص دیگر آن زمان محمد بن احمد بن یوسف بن الیاس می باشد. تصنیف معروف کفایه منصوره از اوست. این کتاب هنوز که هنوز است در دانشکده های پزشکی هند (متنبی در دانشکده های یونانی و Allopathic = معالجه به ضد) شامل برنامه های دروس پزشکی ست. این کتاب چندین بار در هند چاپ خورده است.

از جمله علما، فصحا، و شعرای دربار زین العابدین ملا احمد کشمیری، محمد امین اویس، مولانا کبیر، ملا پارسا، قاضی حمیدالدین، مولانا نادری، ملا ضیایی، ملا مدیحی، ملا احمد رومی، سید محمد مدنی، ملا محمد رومی معروفند. قاضی حمیدالدین و مولانا نادری دو مورخ دربار زین العابدین بوده اند و هر دو وقایع روزگار سلطان را به رشته تحریر در آورده اند و برای پیشرفت فارسی سهم ویژه ای داشته اند. قاضی ابراهیم در تتبع از پدر خود تکمله تاریخ کشمیر را به فارسی نوشت.^{۳۸} ملا نادری کشمیری علاوه بر تاریخ نویسی به شعر و سخن نیز علاقه داشت. اشعارش فصیح و بلیغ بود، بنا بر قابلیت و استعدادی که او در شعر فارسی داشته است، سلطان او را بعد از ارتحال ملا احمد کشمیری به منصب ملک الشعرا پی دربار خود سرفراز گردانید.^{۳۹}

محمد امین منطقی بیهقی از شاعران معروف این دوره بود. او صاحب حال بود و در غلبه حال گاهی به سرودن شعر فارسی می پرداخت. در شعر اویس تخلص می کرد. به همین

مناسبت به نام بابا میر اویس نیز شهرت دارد. «محلّه اویسی صاحب» در شهر سریناگر به او منسوب است و آرامگاهش نیز در همان جاست. شعرش از عذوبت و شیرینی و نمکینی خالی نیست. متأسفانه دیوان اشعارش فعلاً زیر گرد فراموشی پنهان است. اما بعضی از اشعار او را محمد اعظم دیده مری در واقعات کشمیر ثبت نموده است. اینک به نقل بعضی از اشعار ترجیع بند او در این جا می پردازیم:

عاشقان همتی که کردم ساز	رخت بر بستم از مقام نیاز
عارفان رحمتی ز راه کرم	که ندارم به جز شما همراز
واصلان جذبّه ای ز عین رضا	تا شوم با شما دمی دمساز
حاضران التماس تکبیری	که رهی سخت و منزلی ست دراز
راه صدق و صفا گرفتم پیش	میل مهر و وفا نمودم باز
از مخالف همی کنم آهنگ	تا رسم بنا نوا ز راه حجاز
همچو شمعی ز جمع دلداران	می روم با هزار سوز و گداز
مرکبم همت است و عشق دلیل	همرهم آه و ناله ام دمساز
باز هجران و کار درد و فراق	کار خون خوردنم نشیب و فراز
خاکپای شمایم ای رندان	چون که گردید با من این آغاز...
چون که این منزل اقامت نیست	گوئیامی کنم همین آواز

بعد از این ویس ترک گفت و شنود
کنج و کوه [کذا] و عبادت معبود^۴

نمونه ای از رباعیات اویس (ویس):

منم آن رند جهان گرد مسیحا نفسی	که من این هر دو جهان را شمارم به خسی
اگر از عشق توام سر برود، گو برود	هرگز این سر نهان تو نگویم به کسی ^۴

*

من فارغم ز مصلحت اهل روزگار
می دان یقین که کشتن من هست بیگانه
اکنون بیا و شعر بخوان بر مزار من
تا روی ظالمان ستمگر شود سیاه^۴

میان سلطان زین العابدین و پادشاه ایران شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور روابط صمیمانه و دوستانه برقرار بود. این روابط به حدی استحکام داشت که هر دو پادشاه با هم مراسلات و مکتوبات و تحایف و هدایا نیز به یکدیگر رد و بدل می کردند. در تواریخ کشمیر ثبت است که وقتی شاهرخ میرزا تحایف و هدایای گرانبهای ایران را برای سلطان زین

العا بدین ارسال نمود، سلطان در ضمن تشکر از هدا یا به استحضار پادشاه ایران رسانید که اگر شاه ایران به جای هدا یا و تحایف، از دانشمندان و علمای دربار را با کتب فارسی و عربی پیرامون علوم مختلفه می فرستاد، مورد بسیار امتنان می بود. چنان که شاهرخ میرزا شش تن از علمای برگزیده ایران را با کتب نادره و کمیاب به دربار سلطان عازم کشمیر ساخت.

در زمان سلطان حسن شاه (۸۷۷-۸۸۹) روابط فرهنگی و سیاسی میان ایران و کشمیر استوارتر گردید. چنان که در آن زمان میان پادشاه کشمیر سلطان حسن شاه و پادشاه خراسان سلطان حسین با یقرا (۸۶۲-۹۱۱) آمد و شد و تبادل ایلچیان و سفیران دولتی برقرار بود. میرشمس الدین عراقی به عنوان سفیر سلطان حسین با یقرا به سفارت کشمیر آمد.^۳ میرشمس الدین عراقی^۴ عالم و فاضل سرشناس شیعه بود. او اولین کسی ست که در کشمیر به ترویج و تبلیغ تشیع پرداخت. باید متذکر شویم که تا آن زمان مردم کشمیر به مذهب تشیع آشنایی نداشته اند. او مصنف دو جلد کتاب به نام رساله عقاید و احوط می باشد.^۵

یکی از تألیفات معروف این دوره تحفة الاحیاب است که مصنف آن ناشناخته است. کتاب مزبور درباره عقائد شیعه است و تبلیغات و فعالیت های میرشمس الدین عراقی برای ترویج تشیع در کشمیر در این کتاب با شرح و بسط درج است.

سلسله شاهان شهمیری بعد از وفات سلطان حسن شاه آهسته آهسته به انحطاط گرایید و بالاخره در سال ۹۶۲ برچیده شد. در این دوره تحول، فضلا و مؤلفین عالی مقام به ظهور رسیدند. در میان ایشان مولانا حافظ بصیر و قاضی محمد قدسی معروفند و هر دو معتقد میر شمس الدین عراقی بوده اند. از مولانا کمال قطعه تاریخ خانقاه نوربخشیه باقی مانده است که میرشمس الدین عراقی در شهر سریناگر در محله جدی بل در سال ۹۱۰ تأسیس نموده بود، دو بیت از آن قطعه تاریخ که بر در خانقاه منقش گردیده است، در این جا درج می شود:

به ترتیب عمارت خانقاه نوربخشیه مرتب شد ز حسن اهتمام مرشد دانا
ولی مقتدا شیخ المشایخ میرشمس الدین که روشن ساخت فیض نوربخش دیده دلها^۶

میرزا حیدر دو غلت کاشفری بار اول در سال ۹۳۹ و به نوبت ثانی در سال ۹۴۸ کشمیر را مسخر نمود و تا مدت ده سال در کشمیر حکومت داشت. او خطبه و سکه را به نام پادشاه کشمیر سلطان نازک شاه برقرار گذاشت. دو غلت مصنف تاریخ رشیدی می باشد. او این تاریخ را در سال ۹۴۸ در کشمیر به پایان رسانید. این تاریخ به نام عبدالرشید خان پسر ابوسعید خان والی کاشف مننون شده است. این تاریخ هم اکنون یکی از اسناد معتبر و

مرجع معتمد فارسی در کشمیر به شمار می آید. میرزا علاوه بر ذوق تاریخ نویسی به شعر فارسی نیز علاقه داشت. مؤلف مآثرالاهرا رباعی زیر را به او نسبت می دهد:

عاشق شده را اسیر غم باید بود محنت کش و در دام [اصل: داد] ستم باید بود
یا از سر کوی یار باید برخاست یا از سنگ کوی یار کم باید بود^{۴۷}
او صنایع ظریف کاشغر را در کشمیر رواج داد. هنرهای زیبا و انواع فنون به کاوشهای او شکل تازه گرفت و معماری، نقاشی، و موسیقی در کشمیر حیات تازه یافت. میرزا حیدر دوغلت در سال ۹۵۷ در کشمیر کشته شد.

در اواخر دوره شهگیری دو معلم بزرگ زبان و ادب فارسی به نام مولانا رضی الدین و مولانا محمد آئی برای ترویج فارسی خدمت شائسته انجام دادند. مولانا رضی الدین در دارالعلوم قطب الدین سرگرم تعلیم و تربیت بود. بسیاری از عالمان بعدی از فیض تربیت او بهره برده بودند. ملا آئی شاگرد عبدالرحمن جامی بود او در نشر و نظم فارسی مهارت داشت. بیت زیر از اوست:

عرق نشسته ز بندم رخ نکوی تورا زمن مرنج که می خواهم آبروی تورا

بخش تخصصی زبان فارسی

دانشگاه کشمیر، سریناگر

پانویسها:

- ۱- غنی کشمیری - احوال و آثار و سبک اشعار او، از دکتر ریاض احمد شیروانی، انتشارات فرهنگستان جامو و کشمیر، سریناگر، ۱۹۷۲، ص ۷.
- ۲- استان جامو و کشمیر تنها استانی در هند می باشد که دو پایتخت دارد. سریناگر پایتخت تابستانی و جامو پایتخت زمستانی ست.
- ۳- جهانگیر بادشاه تقریباً هفده بار به کشمیر رفته است. آنچه وی درباره کشمیر و مردم آن خطه و راجع به مرغزارها و گل و ربیحان در آن جا دیده است، در توزک خود شرح داده است. او درباره سقف خانه ها و عمارات کشمیر می نویسد: «عمارات کشمیر همه از چوب است، دو آشیانه و سه آشیانه و چهار آشیانه می سازند. و بامش را خاک پوش کرده و گلپای گوناگون نشانند، و سال به سال در موسم بهار بشگفتند. این تصرف مخصوص اهل کشمیر است.» نگاه. توزک جهانگیری، چاپ نولکشور، ص ۳۰۴.
- ۴- توزک جهانگیری، نورالدین جهانگیر، تکمله و مقدمه از میرزا محمد هادی، چاپ نولکشور، ص ۳۰۳.
- ۵- در اسرار الابرار تصنیف بابا داود مشکوتی، اسم بلبل شاه، بلال شاه آمده است. برخی از مورخان اسم وی را سید عبدالرحمن و بعضی دیگر سید شرف الدین و گروهی دیگر شرف الدین عبدالرحمن نوشته اند. بعضی او را ترکستانی نوشته اند. به هر حال این امر مسلم است که وی از طایفه سادات بوده است و در لقب وی که بلبل شاه می باشد میان مورخان هیچ اختلاف نظر وجود ندارد. سید بلبل شاه در سال ۷۲۷ در کشمیر به جهان درود گفت و در جوار خانقاه بنا کرده سلطان صدرالدین مدفون شد.
- ۶- نوادر الاخبار، از رفیع الدین احمد بن الصور، نسخه خطی ملوکة کتابخانه سازمان تحقیق و اشاعت سریناگر شماره ۶۹، (عکس)، برگ ۲۱ ب، ۲۲ الف و ب.

- ۷- بهارستان شاهی، مصنف نامعلوم، نسخه خطی مملوکه کتابخانه سازمان تحقیق و اشاعت سریناگر، شماره ۶۹۱، برگ ۷ ب.
- ۸- همان، برگ ۸ الف.
- ۹- تاریخ حسن، پیر غلام حسن کوهپه‌امی، انتشارات سازمان تحقیق و اشاعت سریناگر، جلد ۲، صفحه ۱۷۵.
- ۱۰- کلیات اقبال، جاویدنامه، انتشارات کتیخانه تدبیریه دهلی، ص ۱۴۶.
- ۱۱- کشمیر مین فارسی ادب کی تاریخ، پروفیسور عبدالقادر سروری، ص ۴۵.
- ۱۲- همان، ص ۵۰. تاریخ کشمیر نوشته قاضی ابراهیم امروز مفقود است و اما مورخ نامدار و صاحب واقعات کشمیر محمد اعظم دید مرئی از این تاریخ استفاده کرده است و در واقعات کشمیر پنج شش بار از آن کتاب یاد می کند.
- ۱۳- همان، ص ۵۱.
- ۱۴- واقعات کشمیر، محمد اعظم دیدمرئی، ص ۳۹؛ کشمیر مین فارسی ادب کی تاریخ، سروری، ص ۴۶.
- ۱۵- واقعات کشمیر، ص ۴۰.
- ۱۶- واقعات کشمیر، ص ۳۹؛ کشمیر مین فارسی ادب کی تاریخ، ص ۴۶.
- ۱۷- بهارستان شاهی، مصنف نامعلوم، نسخه خطی کتابخانه سازمان تحقیق و اشاعت سریناگر، ص ۲۳؛ واقعات کشمیر، ص ۴۳؛ صاحب تاریخ حسن، سال ورود سید محمد همدانی را ۷۹۶ و مدت اقامت او را در کشمیر بیست و دو سال می نویسد.
- ۱۸- واقعات کشمیر، ص ۴۳.
- ۱۹- تئور السراج، مولانا احمد بن محمود بن کمال الدین السامانی، نسخه خطی کتابخانه اقبال دانشگاه کشمیر شماره ۵۱۰، برگ ۲ الف. در بهارستان شاهی اسم مصنف کتاب میر سید احمد بن اصفهانی درج است. نگاه: ص ۲۹.
- ۲۰- واقعات کشمیر، ص ۴۲.
- ۲۱- همان.
- ۲۲- بهارستان شاهی، ص ۳۵.
- ۲۳- واقعات کشمیر، ص ۴۳؛ تاریخ حسن، جلد ۱، ص ۳۳۸-۳۳۹.
- ۲۴- همان.
- ۲۵- حیدر ملک چادوره در تاریخ کشمیر (سال تصنیف ۱۰۲۹) در صفحه ۵۷ می نویسد که امیر تیمور با سلطان سکندر راه مراسم و مکاتبه داشته است. تیمور برای سلطان یک زنجیر فیل فرستاد و سکندر به او تحایف و هدایا به دست پسر خود ارسال نمود.
- ۲۶- قابل به معنی پرستار آمده است. زنی که وقت وضع حمل خدمت خانمها بکند.
- ۲۷- واقعات کشمیر، ص ۴۸؛ تاریخ حسن، ج ۲، ص ۱۹۸.
- ۲۸- همان، ص ۴۹.
- ۲۹- تاریخ کشمیر، از حیدر ملک چادوره، ص ۶۰ (نسخه خطی) فقط دو بیت درج است. در بهارستان شاهی، ص ۵۳ اول و آخر بیت درج است؛ صاحب واقعات کشمیر، ص ۳۵ اشعار مزبور را به جد سلطان زین العابدین که سلطان قطب الدین نام داشت نسبت داده است.
- ۳۰- شری ورا مورخ معاصر سلطان در کتاب زینه را چه تردنگی که به زبان سانسکریت نوشته است، اسم کتاب زین العابدین را شکایت نوشته است. اومی افزاید که عده ای از شاعران در پیروی از کتاب شکایت کتابها نوشتند. رجوع کنید به:
- Kings of Kashmir- Shirvara*, translated by J. Chunder, Dutt- 1898, Page 167.
- ۳۱- مآثر رحیمی، عبدالباقی نپاوندی، مطبوعه ایشیا تک سوسایتی آف بنگال، ج ۱، ص ۲۱۱. هردو کتاب سلطان زین العابدین فعلاً مفقود است.

- ۳۲- در بای اسمار، خالقداد عباسی به تصحیح پروفیسور امیر حسن عابدی و دکتر تاراچند، مقدمه، ص: یط، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی، رازی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۵، دهلی نو.
- ۳۳- کتاوتیکا، یعنی ترجمه یوسف و زلیخا جامی به توسط م.م. پانڈیت شودات در سال ۱۹۰۱ میلادی در بمبئی به چاپ رسید. نگاه کنید به *Kashmir, by G.M.D. Sufi, page 167 & 191*.
- ۳۴- تاریخ حسن، ج ۲، ص ۱۹۹.
- ۳۵- همان، ج ۲، ص ۱۹۸.
- ۳۶- کرگ مخفف کرگدن است که یک شاخ بر پیشانی دارد و در مناطق گرمسیر هند زندگی می کند.
- ۳۷- واقعات کشمیر، ص ۵۱؛ تاریخ حسن، ج ۲، ص ۱۹۶.
- ۳۸- همان، *Kashmir, Vol. 1 page 166*.
- ۳۹- واقعات کشمیر، ص ۴۸؛ تاریخ کشمیر، که ملانادری مرتب نموده بود تا زمان محمد اعظم دید مری موجود بوده است و اما این تاریخ بعداً مفقود شد و از بین رفت.
- ۴۰- همان، ص ۵۵.
- ۴۱- همان، ص ۵۸.
- ۴۲- همان، ص ۵۹.
- ۴۳- همان، ص ۶۷؛ تاریخ حسن، ج ۲، ص ۲۱۱. در تواریخ کشمیر اسم پادشاه خراسان سلطان حسین میرزا درج است.
- ۴۴- میرشمس الدین عراقی (عراق عجم) اهل طالش بود. طالش ناحیه ای ست در اردبیل و بر سرزگیلان. *Kashmir, Vol. I page 109, Foot note*. میرشمس الدین عراقی دومرتبه به کشمیر رفته است. بار اول در عهد سلطان حسن شاه به عنوان سفیر سلطان حسین بایقرا و این مرتبه تا مدت هفت سال در کشمیر ماند. و اما نوبت ثانی بعد از دوازده سال در عهد سلطان محمد شاه به کشمیر رفت و تا پایان زندگی در همان جا ماند. نگاه کنید به بهارستان شاهی، ص ۵۶ به بعد. او در کشمیر به رحمت حق پیوست. یک پسر داشت به نام دانیال. او نیز به تبلیغات تشیع در کشمیر ادامه داد و اما در عنفوان شباب کشته شد.
- نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین سید علی همدانی مبلغ بزرگ ایرانی را که قبلاً برای ترویج اسلام به کشمیر رفته بوده است شیعه محسوب می کند باید یادآور شویم که شوشتری اکثر علما و فضلا را شیعه به شمار می آورد. بنا بر آن ملک الشعراء بهار در سبک شناسی او را شیعه تراش می نامد.
- ۴۵- تحفة الاحباب، مصنف نامعلوم، ص ۲۳. نسخه خطی فارسی کتابخانه اداره تحقیق و اشاعت سریناگر، شماره ۵۵۱. اکثر مورخان کشمیر می نویسند که میرشمس الدین مصنف یک جلد کتاب «احوط» بوده است.
- ۴۶- ایضاً، ص ۶۱.
- ۴۷- مآثر الامرا - نواب صمصام الدوله شهنواز خان، ج ۳، ص ۴۹، انتشارات ایشیاتک سوسائتی آف بنگال، کلکته، ۱۸۸۸ میلادی.

اسطوره آفرینش

این نوشتار نگاهی ست بر اسطوره آفرینش در دین زرتشتی و زروانی، که نخست به دین مزدیسنا پرداخته است و سپس به زروانی گری. در این راستا تلاش نموده ام، تفاوت‌های آن دورا تا جایی که در این کتبه نوشت مقدور است، نمایان سازم. در این ره، گذری هم بر زندگی زرتشت داشته ام تا شمه ای نیز از زندگی و کتاب این کهن ترین پیامبر را ارائه داده باشم.

زندگی زرتشت

بیشترین احتمال بر این می رود که زرتشت در بلخ کنونی واقع در شمال غربی افغانستان زاده شده که زبان گات ها (کهن ترین بخش اوستا) نیز می تواند دلیلی بر اثبات این نظر باشد. از نوشته های پهلوی و نیز اوستا چنین بر می آید که او از زادگاه مادری اش گریخته است. اگر در گذشته محققان زادگاه زرتشت را آذربایجان کنونی می دانستند، در حال حاضر بسیاری از محققان بر آنند که او از ناحیه بلخ کنونی به سوی غرب در کشر در شمال شرقی ایران مهاجرت کرده است. سپس گشتاسپ شاه پیرو دین زرتشت، «به دین»، می گردد و زرتشت در وطن دومش سرو مشهورش را می کارد.

از نظر هینز، تولد زرتشت ۲۲ مارس ۶۳۰ پیش از میلاد می باشد، اما جدیدترین تاریخی که لومل می دهد ۷۱۴ پیش از میلاد است. اغلب محققان بر آنند که او در سده های ششم و هفتم قبل از میلاد زیسته است.

زرتشت در لحظه تولد می خندد و بداندیشان تصمیم به کشتن او می گیرند اما حیوانات

اهلی و وحشی به زنده ماندنش کمر می بندند. درسی سالگی پیامبر می شود. هفتاد و هفت سال و چهل روز عمر می کند و بنا بر سنت زرتشتیان، در سال ۵۸۳ پیش از میلاد، در جنگ با ارجاسب تورانی در آتشکده بلخ کشته می شود.

دین زرتشتی، مزدیسنا نام دارد و پیروانش خود را مزدایسنا می نامند که به معنای ستایشگر مزدا می باشد.

در منابع کهن نوشته شده که دین زرتشتی از آن جهت که برای قلبها آفریده شده، نگاشته نشد. در ایران کهن سنت سینه به سینه ارزش والاتری از کتابت داشت. بعدها به سبب مجادلاتی که زرتشتیان با نمایندگان مذاهب دیگر به خصوص مسیحیان داشتند، موبدان مجبور شدند اوستا را بنویسند و یا چنانچه مانی نگاشته: «... شاگردانش پس از مرگش به یاد آوردند و نوشتند...».

همچنین گفته شده که اوستا را بر ده هزار (به گفته مسعودی هجده هزار) پوست گاو، با طلا نوشته بودند و اسکندر در یورش به ایران آن را سوزاند، اما صحت این ادعا ثابت نشده است.

واژه اوستا به اوستاگ (awastag) فارسی میانه و یا کهن تر از آن اپستک (apastak) باز می گردد.

خدا و ضد خدا

از دیدگاه زرتشتیان بر فراز جهان، سرور «همه آگاه» یا اهورامزدا قرار دارد. او برترین است. او خداست. او زمانی بیکرانه در روشنی بود که گاه و جای هر مزد است. در آن سوی، اهریمن ویرانگر در ژرف ظلمت قرار دارد. مکان او ظلمت بیکرانه است. بین آن دو، تهیگی است که وای (vayu) نام دارد. وای، خلأ میان روشنی بیکران و تاریکی بیکران، آمیزه ای از هر دو را، در خود دارد و مرز آن دو به شمار می رود. بنا بر این اورمزد و اهریمن از یک سو بیکرانه و از سویی دیگر کرانه مندند.

اورمزد از وجود اهریمن آگاه بود و می دانست که او یورش خواهد آورد و جهان در سیطره رشک فرو خواهد شد. بنا بر این اورمزد برای مقابله با اهریمن، آفریدگان به مینویی (غیر مادی) آفرید. آفریدگان مینویی سه هزار سال بی اندیشه، بی جنبش و ناملموس بودند. اهریمن نادان که از هستی اورمزد آگاه نبود از ژرف پایه برخاست و به مرز روشنایی آمد. به اورمزد و روشنایی ناملموس تاخت، چون چیرگی را از آن روشنایی دید، پس به جهان تاریکی بازگشت و سبب مبارزه با اورمزد، دیوان مرگ آور آفرید. اورمزد به اهریمن، با شرط یاری اهریمن به آفریدگان اورمزد، پیشنهاد آستی داد،

اما اهرمن نپذیرفت. پس اورمزد پیشنهاد کارزار در نه هزار سال کرد و چون اهریمن بدان پیمان همداستان شد، اهُونور را سرود و فرجام پیروزی خویش، شکست اهریمن و دیوان و رستاخیز را به اهریمن نشان داد. اهریمن از بیم سه هزار سال به گنجی فرو افتاد.

زمان

برای پیروزی بر اهریمن، اورمزد مجبور به آفرینش شد. او نخست «زمان درنگ^۱ خدای» یا کرانه مند را از زروان، زمان بیکرانه ازلای ابدی پدید آورد. زیرا آفریدگان در زمان رواج می یافتند. در زمان، آفریدگان اهریمن نیز رواج می یافتند، از سوی دیگر اما، همچون آفریدگان اورمزد میرا می گشتند.

پیش از حمله اهریمن خورشید و ماه و ستارگان ایستاده بودند. زمان پاک و همواره نيمروز^۲ بود. به هنگام تاخت اهریمن آنان به جنبش درآمدند و تا فرجام نایستند. «در دین گوید که چون اهریمن در تاخت، نه به سال، ماه و روز (بود)؛ چه تیز در زمان پیامد» (بندهش، ص ۶۹).

از این اسطوره می توان نتیجه گرفت که «زمان درنگ^۱ خدای»، نه آفریده اورمزد، بل به سبب تاخت اهریمن پیدایی یافته و تا پیش از یورش وی جنبش و گذرای زمان نبوده است. از زمان ایستا، که در واقع همان زمان ازلای ابدی ست، به عنوان زمان پاک یا به دیگر سخن ناآمیخته، سخن رفته است و نیمروز به عنوان گاه مقدس روز، چون ایستاست،^۲ پس جاویدان نیز می باشد. تاخت اهریمن ایستایی زمان را درهم می شکند و به آن جنبش و گذرای می بخشد.

«تا پیش [از آن] که اهریمن آمد، همیشه نیمروز بود که ریهوین است» (بندهش، ص ۵۰). بنا بر این طبیعی ست که تاخت اهریمن، همواره باید با این زمان مقدس تطابق داشته باشد. اهریمن «ماه فروردین، روز هرمزد،^۳ [به هنگام] نیمروز در تاخت.» (بندهش، ص ۵۲). پس چنان که می بینیم، تاخت اهریمن در نوروز به هنگامه نیمروز بوده است و جز این نمی توانسته باشد. نوروز، اما از دیگر سوی، آغاز است، آغاز سال که در زمان ازلای یا اسطوره ای، آغاز زمان را تداعی می کند.

در دین زرتشتی جهان به دوازده هزار سال ختم می شود. سه هزاره نخست دوره آفریدگان مینوی است، دومین سه هزاره، دوره آفریدگان مادی ست. در سومین سه هزاره نیک و بد به هم می آمیزند و در آخرین سه هزاره اورمزد بر اهریمن پیروز می شود. با پایان دوازده هزار سال و پیروزی اورمزد، زمان بیکرانه و ابدی برقرار می شود و اورمزد به همراه آفریدگانش جاویدان می گردد.

آفرینش مینویی

در نخستین سه هزاره، اورمزد آفریدگان به مینویی بیافرید. اورمزد نخست شش امشاسپندان را آفرید، و هفتمین آن خود او بود. بهمن، اردیبهشت، شهریور مذکروند و سپندارمذ، خرداد و امرداد مؤنث. هریک از آنان این شش خوشکاری را به ترتیب دارا می باشند، حقیقت، اندیشه نیک، پادشاهی، فرمانبرداری، سلامتی، و نامیرایی.

هرمان لومل بر این عقیده است که این امشاسپندان به خدا بسیار نزدیکند و همراهان او می باشند. اما آنان خدایان نیستند بلکه خود مخلوق خدا می باشند.^۴ و یا به گفته شهرستانی: «چنانچه چراغی از چراغی افروخته شود که آن چراغ [اول] را هیچ نقصان نشود» (شهرستانی، توضیح الملل، ص ۴۰۲ و ۴۰۳).

در سوی دیگر، اهریمن قرار دارد. اهریمن خدا نیست بل دیوی ست پلید که همواره با اهورامزدا و آفریدگان وی، سرستیز دارد. با آن که در منابع پهلوی از «آفرینش» اهریمن سخن می رود، اما اهریمن دیوی همستار خدا بیش نیست. آفرینش به دانایی امکان پذیر است و کنش آفرینش ایزدی ست و این خدایی صفت اورمزد می باشد و یا به روایت بندهش، پیش از آفرینش اورمزد خدا نبود، خدایی او از آفرینش بود.^۵ او آفریننده دیگر ایزدان، جهان، و هستی ست. صفت اهریمن، نادان است که با کنش آفرینش در تضاد قرار می گیرد و این تناقضی ست که در منابع پهلوی زرتشتی برجای مانده است.^۶

اهریمن برای نابودی آفریدگان پاک و نیک اورمزد، در ابتدا شش کماله دیو بیافرید، اکومن، آندر، ساوول، نارگهیس، ترومذ، تریز، وزیر، که هفتمین آن خود اهریمن بود. یا به دیگر سخن، دروغ، اندیشه بد، پادشاهی بد، نافرمانی، فقر، و پوسیدگی.^۷ یکی از مهمترین دیوان آز است. آز سلاح اهریمن بر علیه آفریدگان اورمزد می باشد. اما آز سبب نابودی دیوان نیز خواهد گشت، زیرا به سبب سیری ناپذیری، آفریدگان اهریمن را نیز خواهد بلعید و سرانجام آز و اهریمن ناتوان خواهند گشت.

آفرینش مادی

در سه هزاره دوم که اهریمن به گنجی افتاده بود، اورمزد آفرینش مادی را خلق کرد. اورمزد از روشنی مادی، آفریدگان خویش را به تن آتش بیافرید. سپس تن وای درنگ خدای، وای نیکورا بیافرید که سلاح او برای آفرینش بود.

او از آفریدگان مادی آسمان، آب، زمین، گیاه، گوسپند و مردم را آفرید. به هنگام آفرینش مینویی او را مادری بود و در آفرینش مادی پدری.

هستی جهان نتیجه شش آفرینش بی‌پای بود. نخست آسمان، چون پوسته‌ای خالی از سنگ سخت یا فلز درخشان بود. دومین آفریده، آب، نیمه‌زیرین زمین را دربر گرفت. سومین آفریده زمین، نیمکره بالای زمین را تشکیل داد. پس از آن گیاه آفریده شد، که در ابتدا بی پوست و بی خار و شیرین بود. پنجمین آفریده گاو یکتا بود. گاو نخستین قربانی گشت تا حیات حیوانی را ممکن سازد. ششمین آن کیومرث، روشن چون خورشید بود. با مرگ نخستین انسان، نژاد انسانی پا به عرصه وجود گذاشت.

اورمزد کیومرث را به شکل نطفه در سپندارمذ (زمین) قرار داد و پس از چهل سال مشی (مذکر) و مشیانه (مؤنث)، ریواس پیکر، از آن رستند. به روایتی مشی و مشیانه پس از نه ماه از ریواس پیکری به مردم پیکری تبدیل گشتند و به روایت دیگر نسل انسانی از فرزندان آن دومی باشد.

هفتمین آفریده آتش بود که در شش آفریده دیگر نیز موجود است.

ارتباط آفریدگان مینوی و مادی را می‌توانیم این گونه توضیح دهیم: حقیقت و آتش، اندیشه نیک و گاو، پادشاهی و فلز،^۸ فرمانبرداری و زمین، سلامتی و گیاه، جاودانگی و آب.

اهریمن از تاریکی مادی، آفریدگان خود را به تن سیاه خاکستری بیافرید.^۹ پس از آن که جهی، دختر اهریمن، پدر را از گیجی سه هزار ساله اش برخیزانید، اهریمن به نیروی دیوان بر آفرینش اورمزد برتاخت و آفرینش روشنان را بیالود، اما در نبردی نمود روزه، ایزدان مینوی، اهریمن و دیوان را به دوزخ افکندند.

زروانی گری

بررسی دقیق زروانی گری چندان ممکن نیست زیرا آثار مکتوب از طریق موبدان زرتشتی نابود گشته، اما در کتابهای پهلوی آثاری از آنها برجای است که از چشم موبدان زرتشتی پنهان مانده بوده است.

زروانی گری ستایشگر خدای زمان می باشد. در مذهب مانی نیز یک خدای بزرگ به نام زروان وجود دارد، اما زروان مانی خدای نور است.

برخی از محققان بر آنند که زروانی گری پیش از زرتشت رواج داشته، از سوی دیگر نظری بر آن است که زروانی گری در دوران پادشاهی هخامنشی و زیر تأثیر فرهنگ بابل به وجود آمده است.

مری بویس بر این نظر است که زروانی گری بر اساس تفسیر اشتباه از یک بند اوستا به وجود آمده است.

«در آغاز، آن دو «مینو»ی همزاد و در اندیشه و گفتار و کردار [یکی] نیک و [دیگری] بد، با یکدیگر سخن گفتند». (اوستا، یسنه، هات ۳۰، جلیل دوستخواه).
 بویس ادامه می دهد که فرقه ای احتمال داد که این دو مینوی دوقلو، باید دارای پدری باشند^۱.

از سوی دیگر، در ریگ ودا درباره پیدایی جهان آمده است، پرجاپتی (Prajapati) یا هرن گربه (Hiranya-garbha) به معنای زهدان طلایی، یگانه خداوند بزرگ، آفریننده خدا یان، مخلوقات و کنش قربانی، پدر زمین و بخشنده روح است. «آن که در میان خدا یان بالاترین خدای یکتا بود.» (ریگ ودا، ماندالای ۱۰، سرود ۱۲۱). او همچنین خدای مرگ و سایه اش ابدیت است.

شبهت «هرن گربه» هندی و زروان ایرانی غیر قابل انکار است و بر این اساس، ویدن گرن بر آن است که ما در اسطوره ذات والای دو جنسی، که قربانی می کند تا دارای فرزند شود، با یک اسطوره هند و ایرانی مواجهیم^{۱۱}.
 هرچند از «خوشیزگ» به عنوان همسر زروان نام برده شده اما چنین به نظر می آید که زروان ذاتی دو جنسی بوده است.

شاهنامه فردوسی دلیلی بر رواج زروانی گری در روزگاران کهن می باشد. فردوسی هزار سال پیش حکایات مکتوب و شفاهی کهن را به نظم در آورد، اشعاری که بسیاری از باورهای زروانی در آن جاری می باشد. برخی از اساطیر زرتشتی در شاهنامه منفرود و یا اشاره وار با آنان برخورد شده است. گشتاسب نمونه جالبی از این اساطیر است. در دین زرتشتی از پادشاهی گشتاسب، پادشاه بسیار گرامی دین زرتشتی، به عنوان یکتا حکومت دارای دین درست و راست نام برده شده است.^{۱۲} او دارای فری ست با اندیشه، سخن و رفتار دینی، که بازو و پناه دین اهورایی زرتشت است.^{۱۳}

در شاهنامه نیز از او به عنوان پذیرنده دین زرتشت یاد می شود، اما گشتاسب پادشاهی ست که چند بار سوگند یاد می کند که تاج و تختش را به پسرش اسفندیار بسپارد، لیکن به سوگندش وفادار نمی ماند. اسفندیار همواره چشم به تاج و تخت پدر دوخته است و در این راه زندگی اش را می گذارد. گشتاسب که می خواهد بدون مزاحمت پسر به سلطنت ادامه دهد، فال مرگ اسفندیار را از اخترشناسان می جوید، بنا بر این اسفندیار را به دستگیری رستم می فرستد و او به دست رستم کشته می شود.^{۱۴}

از گرشاسب نیز در اوستا به عنوان قهرمان اژدهاکش و دلیر یاد شده است.^{۱۵} فردوسی اما در شاهنامه تنها در چهار بیت از پادشاهی او می گذرد.^{۱۶}

هرچند کاووس در دین زرتشتی کم خرد انگاشته شده، اما در ابتدا او در کنار جمشید و فریدون از بیمرگان بود که بر اثر فریب اهریمن آرزوی رفتن به آسمان در او راه می یابد و پس از پرواز نافرجامش میرا می گردد.^{۱۷} در شاهنامه سوگ سیاوش و سهراب، پرواز او را تحت شعاع قرار می دهد. او سیاوش، پهلوان ایزدگونه شاهنامه را به کام مرگ می فرستد و نیز سبب نبرد رستم و سهراب می گردد. اگر بپذیریم که سوگ سیاوش و مرگ سهراب، به عنوان تراژیک ترین داستانهای شاهنامه، به سبب عملکرد یا خواست و برنامه ریزی کاووس انجام پذیرفته است، می بینیم که با نقش جوانی و نیروبخشی او در دینکرد، تا چه اندازه فاصله دارد.

از سوی دیگر ما از رستم، بزرگ قهرمان حماسی شاهنامه، نامی در متون زرتشتی نمی بینیم. شاید این مهم، دلیلی بر تعلق نداشتن افسانه های مربوط به رستم، به دین زرتشتی باشد.

داستان ویس و رامین نیز از آثار پهلوی ست که در قرن پنجم هجری، فخرالدین اسعد گرگانی آن را به نظم درآورده و آن گونه که شاعر در ابتدای اثر اشاره دارد، این داستان در آن زمان، در کشور، بسیار محبوب بوده است.^{۱۸}

نقش تقدیر و سرنوشت آن چنان در این داستان تنیده است که گاه انسان را مترسکی بیش نمی شمارد و قضا و قدر اندیشه، گفتار، و کردار انسانی را رقم زده است.

ویس سالها پیش از تولد، بر اساس پیمان شاهنشاه با مادرش، به همسری شاهنشاه درآمده و به هنگام ازدواج باید به آن پیمان که تقدیر اوست، گردن نهد. او در برابر تقدیر ایستادگی می کند و از سرنوشت می گریزد، اما او را از تقدیر گریزی نیست. همان گونه که شاهنشاه می گوید ایستادگی او در برابر سرنوشت چیزی را تغییر نمی دهد:

که توانی ز بند چرخ جستن ز تقدیری که یزدان بگرد رستن
نگر تا در دلت ناری گمانی که کوشی با قضای آسمانی
اگر خواهد به من دادن تورا بخت چه سود آید تورا از کوشش سخت
قضا رفت و قلم بنوشت فرمان تورا جز صبر دیگر نیست درمان^{۱۹}
از قضا و قدر چنان حکایت می شود که زندگی هر فرد از پیش نگاشته شده و فرد همواره در چرخ تقدیر زندانی ست. خواست انسان و کوشش و ستیزش، دگرگونی ای در سرنوشت او به وجود نمی آورد:

ز چرخ آمد همه چیز نویخته نوشته با روان ما سرشته
نوشته جاودان دیگر نگرودد به رنج و کوشش از ما برنگردد^{۲۰}

ویس بر شوربختی اش دشنام می دهد و بر چرخ ستمگر نفرین می فرستد. در برابر تقدیر می ایستد و دست به جادو می زند. اما هر چه می کند، باز هم تقدیر او انگاشته می شود. او سرنوشتش را رقم نمی زند، بلکه دست تقدیر او را به ایستادگی، ستیز، و جادو وامی دارد:

ز آغاز جهان تا روز فرجام
چنان گردد که دادارش بفرمود
بهی و بتری در ما سرشته ست
چنان چون نیک و بد بر ما نبشته ست
نه از دانش دگر گردد سرشته
نه از مردی دگر گردد نوشته...
اگر پاک است طبعم یا پلید است
چنان است او که یزدان آفریده ست...
من از خوبی و زشتی بیگناهم
کجا من خویشتن را بد نخواهم^{۲۱}
انسان موجودی ست که در قفس گیتی پای نهاده، و ناچار به قدرتهای ایزدی گردن نهاده و چاره ای جز صبر ندارد.

همچنین در شاهنامه حکایت زال و سؤالاتی که موبدان دربارهٔ زمان از او می کنند، نشان دهندهٔ اهمیت زمان و تقدیر در این داستان می باشد. شاهنامه به عنوان سندی زنده، دلیل بر تاریخچهٔ کهن کیشی ست که تا امروز نیز کُنه این اعتقادات در فرهنگ مرزو بوم ایران حفظ گشته است. در کنار شاهنامه، داستان ویس و رامین نیز نشانگر نقش برجستهٔ تقدیر در ادبیات پهلوی و فارسی ست.

زروان

نام زروان یا زروان از واژهٔ زمان نشأت می گیرد. زروان خدایی ازلی ابدی ست. او خلق نشده بلکه همیشه بوده است. بدین جهت نیک و بد از او آفریده شده اند. او پدر دو برادر، اورمزد و اهریمن است. پس از خلق فرزندان او دیگر در امر جهان دخالت نکرد. زروان قوی تر از اورمزد و اهریمن است. او قاضی و آگاه ترین است. هیچ میرنده ای نمی تواند از برابر او بگریزد. او سرنوشت زندگان را رقم می زند. تقدیر هر انسانی از قبل تعیین گشته و هیچ کس را توان تغییر آن نیست.

پیش از موجودیت زمین و آسمان زروان بزرگ تنها بود. او آرزوی پسری کرد و برایش هزار سال قربانی کرد. هنگامی که هزار سال به پایان رسید، او در رسیدن به آرزویش شک کرد. در لحظهٔ شک نطفهٔ دوقلو در زهدان او شکل گرفت. اورمزد پی آمد یقین زروان و اهریمن حاصل شک^{۲۲} او بود. زروان با آگاهی بر این که اورمزد به خروج از زهدان نزدیک تر بود، قول داد پادشاهی را به پسری دهد که

نخست تولد یابد. اورمزد از تصمیم پدر در زهدان آگاه بود و آن را به برادر باز گفت. اهریمن با شنیدن این سخن، شکم زروان را شکافت و گفت: «من اورمزد هستم، پسر تو». زروان گفت: «پسر من روشن و خوشبوست. تو اما تیره و بدبویی». سپس زروان گریست. هنگامی که اورمزد آمد، زروان آرزویش را یافت، اما او پیمانی بسته بود که نمی توانست آن را بشکند. بنابراین او پادشاهی جهان را به نه هزار سال به اهریمن وا گذاشت، به اورمزد شاخه برسم داد و بدین گونه پادشاهی جهان روحانی را از آن اورمزد کرد.

در کتاب بندهش دو اسطوره آفرینش ارائه می گردد. نخست آفرینش مادی از خود اورمزد ترسیم گشته؛ «در آن از کار افتادگی آن اهریمن، هرمزد آفریدگان را به صورت مادی آفرید. از روشنی بیکران آتش، از آتش باد، از باد آب، از آب زمین و همه هستی مادی را فراز آفرید» (بندهش، ص ۳۹).

و سپس از آب سرشک، به عنوان نخستین آفریده سخن رفته: «چنین گوید به دین که نخستین آفریده همه آب سرشکی بود، زیرا همه [چیز] از آب بود جز تخمه مردمان و گوسپندان، زیرا آنان را تخمه آتش - تخمه است. او، نخست، آسمان را آفرید برای بازداشتن [اهریمن و دیوان]، باشد که [آن آفرینش را] آغازین خواند؛ دیگر، آب را آفرید برای از میان بردن دروج تشنگی....» (بندهش، ص ۳۹).

جالب توجه است که در صفحه ۳۹ این کتاب، در دو پاراگراف پیاپی، این دو اسطوره متناقض نگاشته شده است، و کما بیش این تناقض در جای جای کتاب به چشم می خورد. حتی تخمه مردمان نیز در صفحه ۳۹ از آتش و در جایی دیگر از آب است. «در دین گوید که تن مردمان به سان گیتی ست، زیرا گیتی از آب سرشکی ساخته شده است. چنین گوید که این آفرینش نخست همه آب سرشکی بود، مردمان نیز از آب سرشکی می باشند» (بندهش، ص ۱۲۳).

نخستین اسطوره، اسطوره آفرینش از آتش را ارائه می دهد و دومی از آب. اما این آب از کجا می آید؟ در ادامه دو اسطوره، آب نخست بعد از آسمان خلق می گردد.

به نظر من، دومین اسطوره زروانی ست. زروان با شک خود آفرینش مینویی را ممکن می سازد و با غمش، آفرینش مادی را. آفرینش مینویی نتیجه شک زروان بود و آفرینش مادی نتیجه غم او. چرا که زروان با دیدن اهریمن می گرید و این سرشک نخستین آفریده مادی ست.

نیز گفتنی ست که اگر اهریمنی به وجود نمی آمد، اورمزدی هم آفرینش نمی یافت. بر تخت نشستن جمشید و تاخت اهریمن در ماه فروردین، روز هرمزد (نوروز) به هنگام

نیمروز، نیز می تواند ریشه در آفرینش بر اثر آمیختگی دو نیروی دوگانه، داشته باشد. در «مناظره آذرهرمز و اناهید با موبد موبدان» نیز آمده است که بدون به وجود آمدن اهریمن، آرزوی زروان، با همه دعاها و قربانیها برای داشتن هرمزد، به ثمر نمی رسد و یا آن گونه که شهرستانی نوشته: «لیکن خیر، و شر؛ و صلاح، و فساد؛ و پاکی، و پلیدی از: امتزاج «نور» و «ظلمت» حاصل شد؛ اگر این هر دو امتزاج نمی یافتند، عالم موجود نمی شد» (شهرستانی، توضیح الملل، ص ۳۹۵).

دوگانه گرایی (Dualism)

واژه *Magie* به معنای جادو از واژگان جادو (*Magic*) و جادوگر (*Magicien*) می آید که ریشه در واژه پارسی باستان (فُرس قدیم) «مگوش» دارد که به عربی مَجُوس و به فارسی مغ تلفظ می گردد. منابع غیر ایرانی کهن اغلب از پیروان ادیان قبل از اسلام در ایران به عنوان مغان یاد کرده اند.

شهرستانی در قرن دوازده میلادی نوشته است که مغان معتقد به دوگانه گرایی (*Dualism*) می باشند که این اصول را خیر و شر، نفع و ضرر، صلاح و فساد، نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن نام می دهند. نقطه مشترک در مغان، ایمان به ازلی بودن نور می باشد، اما ظلمت مخلوقی ست که از نور حاصل نگشته است و اختلاف عقیدتی آنان نیز از چگونگی آفرینش ظلمت سرچشمه می گیرد.

در رساله علمای اسلام،^{۳۳} زروان ابتدا آب و آتش را خلق می کند و از آمیختگی آن دو، هرمزد پای به هستی می گذارد.

هیپولیتوس می نویسد که بر پایه گفته های زردشت، مغان بر دو اصل باور داشتند، یکی پدر و دیگری مادر. پدر روشن بود و مادر تیره. عنصر روشنایی گرم، خشک، درخشان، و سریع بود و عنصر تاریکی سرد، خیس، آهسته، و سنگین. او ادامه می دهد که آیین زرتشتی بر دو دیواستوار است، که یکی آسمانی و دیگری زمینی ست. اولی از مخلوط آتش و هواست و دیگری آب، آبی که زندگی به زمین وابسته است. برخی از محققان معاصر از جمله زنر و بنونیست که در عرصه زروانی گری تحقیق کرده اند این اعتقادات را نه زرتشتی بلکه زروانی می دانند.

در دینکرد آمده است که آب و آتش مادر و پدر تمام مخلوقات مادی اند. آتش مذکر و آب مؤنث است. آنان دختر و پسر زروان می باشند.

بنونیست بر این نظر است که در اساطیر زروانی آب که تیره، مؤنث، و مضر است به قدرتهای بد تعلق دارد و آتش که روشن، مذکر، و مفید است به قدرتهای مفید.

زروانی ها نه تنها برای خدایان بلکه برای دیوان نیز قربانی می کردند تا دیوان آنان را نیازارند.

یکی از تحولات در زروانی گری، اعتقاد به تکامل مادی جهان نه به وسیله آفرینش خدایی، بلکه از ماده ای نادیدنی به دیدنی و یا از زمان و مکان نامحدود به محدود می باشد. چنین به نظر می رسد که این اعتقاد انکار بهشت و دوزخ را نیز همراه داشته است. در پایان لازم به گفتن است که دین زرتشتی از بسیاری جهات در زمانه خود انقلابی به نظر می رسد که به مردم پیام رستگاری از طریق پندار نیک، گفتار نیک، و کردار نیک می دهد و انسان را دعوت می کند تا سرنوشت خود را به دست گیرد، اما در کیش زروانی در ازل، تقدیر هر انسانی از طریق جدال کیهانی میان بروج دوازده گانه که نماینده نیروهای خیر هستند و سیارات هفتگانه که اختیار مقدرات آفریدگان را در دست دارند، مقدر شده است. اعتقاد به تقدیر در فرهنگ معاصر ایران هنوز جای به سزایی دارد که البته ریشه در اساطیر هزاران ساله ای دارد که همواره در مراحل تاریخی سرنوشت ساز اشکال دیگری را از آن خود نموده و در فورم های جدیدی بازتولید گشته اند و به حیات اجتماعی خود ادامه داده اند. این مهم، خود مقوله بسیار مهمی را تشکیل می دهد و کار تحقیقی گسترده ای، که پیوند شاخ و برگ با ریشه را نشان دهد، می طلبد. بی تردید بدون گذر از شاهراه اساطیر، افسانه ها، مذاهب و تاریخ کهن، این پروسه تولید و بازتولید نادیدنی بر جای خواهد ماند.

هانور، آلمان

پانوشتها:

- ۱- قبل از آمیختگی نور و ظلمت، همواره نیمروز بوده و شب و تاریکی برقرار نبوده است. نیمروز نماد نور مطلق، پاک، و ایستایی ست که با یورش اهریمن به آمیزش و جنبش درمی آید و روز و شب بدید می گردد.
- ۲- شاید بتوان آن را بی زمانی نام داد.
- ۳- روز هرمزد نخستین روز ماه در گاه شماری باستان است.
- ۴- Herman, Lommel, *Symbolik der Elemente in der Zoroastrischen Religion*, 1959, S256
- ۵- رک. بندش، فرنیخ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۶۹، ص ۳۵.
- ۶- در منابع پهلوی از آفرینش اهریمن با صفت «آفرینش بد» سخن رفته است و او نیز هرچند آفریننده ای بد، اما بدون شک آفریننده است.
- ۷- به درستی معلوم نیست که این خویشکاریها با این دیوان این همانی داشته باشند. در مقایسه با خویشکاری ایزدان، درباره خویشکاری دیوان، متأسفانه چندان مطالب دقیقی در دست نیست.
- ۸- لومل می گوید، تنها چیزی که در ارتباط با پادشاهی و فلز گفته شده، مالکیت و جنگ افزاری می باشد. وی با آن که به این نظر شک دارد، اما جایگزینی برای آن ندارد.

Lommel, H, *Die Religion Zarathustra*, 1971, S263.

من رابطه پادشاهی و فلز را در درجه نخست با آسمان می بینم. در منابع پهلوی و اوستا آمده است که آسمان از «فلز

درخشان» است. آسمان بالای زمین و شاه در ایران باستان فوق مردم قرار داشت و به گونه ای نقش واسطه ایزد و مردم را دارا بود. فرآیزدی از آن پادشاه بود تا عدالت و داد ایزدی را در میان ملت برقرار سازد. مفهوم زمین به عنوان فرمانبردار نیز همسو با اطاعت مردم از شاه مقدس قرار می گیرد.

۹- مار، کژدم، اژدها، چلباسه، سنگ پشت، وزغ و... که خرفستر نامیده می شوند، به عنوان آفریدگان اهریمن محسوب می گردند.

۱۰- مری بویس، هخامنشیان، ترجمه همایون صنعتی زاده، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۷۵، ص ۳۳۵؛ تاریخ کیش زرتشت، ترجمه همایون صنعتی زاده، انتشارات توس، چاپ دوم ۱۳۷۶، ص ۲۷۱.

۱۱- Widengren, Geo, *Die Religionen Irans*, Stuttgart, 1965, S285.

۱۲- مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، انتشارات توس، چاپ دوم ۱۳۶۴، ص ۲۷ و ۲۸.

۱۳- اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، چاپ سوم ۱۳۷۵، ص ۵۰۰ و ۵۰۱.

۱۴- شاهنامه فردوسی، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره، ۱۳۷۴، جلد ششم.

۱۵- اوستا، ص ۱۳۸ و ۴۹۱.

۱۶- شاهنامه فردوسی، بر اساس چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۴۷.

۱۷- مینوی خرد، ص ۲۳.

۱۸- فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، نشر جامی، چاپ اول ۱۳۶۹، ص ۲۱.

۱۹- ویس و رامین، ص ۵۲.

۲۰- ویس و رامین، ص ۹۷.

۲۱- ویس و رامین، ص ۲۲۷.

۲۲- همان گونه که در بندهش شک، اهریمنی انگاشته شده، در اثر هندی گیتا نیز شک در برابر ایمان و معرفت و در نتیجه رستگاری انسان قرار می گیرد، ص ۹۶ و ۹۷.

۲۳- «علمای اسلام» رساله ای ست به زبان فارسی که در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) نگاشته شده و مؤلف آن ناشناس است. در این رساله پیشوایان زرتشتی به پرسشهای علمای اسلام پاسخ داده اند، اما نظرات آنان بازتاب عقاید زروانی ست. از این رساله، به عنوان تنها اثر بازمانده زروانی یاد شده است.

کتابنامه

بویس، مری، هخامنشیان، ترجمه همایون صنعتی زاده، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۷۵.

تاریخ کیش زرتشت، ترجمه همایون صنعتی زاده، انتشارات توس، چاپ دوم ۱۳۷۶.

بهار، مهرداد، از اسطوره تا تاریخ، نشر چشمه ۱۳۷۶.

_____، پژوهشی در اساطیر ایران، انتشارات آگاه ۱۳۷۵.

تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، انتشارات سخن ۱۳۷۶.

فرنیغ دادگی، بندهش، ترجمه مهرداد بهار، انتشارات توس ۱۳۶۹.

رضی، هاشم، آیین مهر (میترائیسم)، انتشارات بهجت ۱۳۷۱.

زتر، آر. سی، زروان، ترجمه تیمور قادری، انتشارات فکر روز ۱۳۷۴.

_____، طلوع و غروب زردشتی گری، ترجمه تیمور قادری، انتشارات فکر روز ۱۳۷۵.

شهرستانی، توضیح الملل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم، تحریر از مصطفی خالقداد هاشمی، با مقدمه و حواشی و

تصحیح و تعلیقات سید محمد رضا جلالی نائینی، جلد اول ۱۳۶۲.

فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، نشر جامی، چاپ اول ۱۳۶۹.

کریستن سن، آرتور، مزداپرستی در ایران قدیم، برگردان دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات هیرمند ۱۳۷۶.

- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره ۱۳۷۴.
- ویدن گرن، گئو، مانی و تعلیمات او، ترجمه نزهت صفای اصفهانی، نشر مرکز ۱۳۷۶.
- هینلز جان، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار، احمد تفضلی، نشر آویشن ۱۳۷۵.
- زند و هومن یسن و «کارنامه اردشیر بابکان»، ترجمه صادق هدایت، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۲.
- گیتا، (بهگود گیتا) سرود خدایان، ترجمه محمد علی موحد، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۷۴.
- گزیده سرودهای ریگ ودا، به تحقیق و ترجمه و مقدمه سید محمدرضا جلالی نائینی، نشر نقره ۱۳۷۲.
- اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید ۱۳۷۵.
- شایست ناشایست، آوانویسی و ترجمه کتاب یون مزداپور، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۹.
- مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، انتشارات توس، چاپ دوم ۱۳۶۴.
- وندیداد، ترجمه هاشم رضی، انتشارات فکرروز ۱۳۷۶.

Lommel, H., *Die Religion Zarathustras*, Georg Olms Verlag, Hildesheim, New York, 1971.

_____, *Symbolik der Elemente in der Zoroastrischen Religion*, 1959.

_____, *Die Amesa Spantas, ihr Wesen und ihre ursprüngliche Bedeutung*, 1926.

Hinz, Walter, *Zarathustra*, Stuttgart 1961.

Bartholommae, *Zarathustras, Leben und Lehre* 1918.

Henning, W.B., *Zoroaster*, 1949.

Nyberg, H.S., *Die Religionen des alten Iran*, 1996.

Widengren, Geo, *Die Religionen Irans*, Stuttgart, 1965.

the second 'ulema i Islam. The text first published by Olshausen and Mohl in fragmens relatifs a la Religion de Zoroastre extraits de Manuscripts persans de la Bibliotheque du roi, Paris, 1829.

بررسی ترجمه داستانهای کوتاه صادق هدایت

در دو قسمت (۱)

مقدمه

مقاله زیر بررسی نسبتاً مختصری از ترجمه داستانهای کوتاه هدایت به زبان انگلیسی است. کوتاهی و ناکامل بودن آن البته به خاطر آن نیست که آثار هدایت و با ترجمه های آن قابل بررسی کاملتری نیستند، بلکه برعکس هدف اصلی این مقاله دعوت به یک چنین بررسی جامع تر نه تنها در خصوص ترجمه آثار هدایت بلکه به امر ترجمه به طور کلی است. از آن جایی که ترجمه، خود یک متن است و همان گونه که متن اصلی همیشه خود ترجمه ای است از موقعیت به خصوصی که توسط نویسنده برای خواننده بیان می شود، بیشتر مسائلی که در آنالیز متن و نقد ادبی مطرح هستند، در بررسی ترجمه نیز مورد نظر می باشند. نخستین مترجم* رباعیات خیام خود خیام بوده که مسائل ذهنی خود را برای خواننده به زبان فارسی ترجمه کرده است. از این جهت میان متون اصلی و ترجمه ها و برخورد ما با آنها اساساً تفاوتی نیست. از طرفی بررسی کاملی که شامل تمامی مسائل مربوط به ترجمه یعنی سبک شناسی، مسائل دستوری، سلیقه شخصی و به طور کلی یک

* در این جا منظور، معنی خاص واژه مترجم نیست، بلکه مقصود مفهوم عمومی آن است. به عبارت دیگر مترجم کسی است که مفهومی را از یک سیستم (زبانی یا غیر زبانی) به یک سیستم دیگر انتقال می دهد. علت کاربرد واژه های «ترجمه» و «مترجم» تأکید بر روی همین مسأله است که ترجمه باید مانند یک متن دیده شود و هر متنی خود ترجمه ای است از مفاهیم ذهنی. همان طور که هیچ ترجمه ای دقیقاً مطابق اصل نخواهد بود، هیچ نوشته ای هم دقیقاً مطابق مفاهیم ذهنی ای که در پس آن نوشته قرار دارند، نخواهد بود و همین عنصر تمایز بین آنها موجود است. البته مقصودم از «ترجمه» در این جا همان «بیان» است. علت گزینش واژه «ترجمه» کاربرد تأکیدی دارد.

آنالیز متن و نقد جامع باشد، خود می تواند کتابی را تشکیل دهد. نویسنده این سطور تنها به موارد اساسی می پردازد و ترجمه ها را به جز موارد استثنایی تنها از نظر معنا شناسی مورد بحث قرار می دهد. زیرا در صورت وجود مسائل اساسی محلی برای بررسی موارد جزئی تر باقی نمی ماند.

مبحث ترجمه در چهار دهه اخیر بیشتر و بیشتر مورد توجه قرار گرفته و اهمیت آن شناخته شده است. با موقعیت کنونی جهان که فرهنگها روز به روز به یکدیگر نزدیکتر و وابسته تر می شوند نیاز به ترجمه و اهمیت آن نیز افزوده گردیده است. در این جا بدون این که وارد جزئیات جستار ترجمه و تئوریهای آن بشویم کلیاتی در این خصوص را از مد نظر خواهیم گذرانند. به طور کلی در حال حاضر دو گونه برخورد با متن (چه اصلی چه ترجمه) وجود دارد. نخست تئوریهایی که به وجود معنای واحد و نهایی باور دارند و معتقدند که این معنا رسیدنی، به دست آوردنی، و قابل انتقال است. گروه دیگر موازین شالوده شکنی و پسا-مدرن را به کار گرفته به وجود معنای واحد و نهایی معتقد نیستند. از دیدگاه تئوریهای گروه نخست نویسنده دارای «نیت» ی یگانه و ثابت است که در فرآیند (فرآیند = process) ترجمه این نیت به زبان دیگر (زبان مقصد، target language) انتقال داده می شود. از این دیدگاه طبعاً مسائلی چون وفاداری به متن، اشتباهات و لغزشها نیز جنبه مطلق تری به خود می گیرند. نیومارک (Newmark) اشتباهات را به دو دسته گمراه کننده و خفیف تقسیم می کند. دسته نخست اشتباهاتی هستند که اطلاعات نادرست در اختیار خواننده می گذارند مانند ترجمه «پنج فرسنگ» به «five meters» یا «وزارت اطلاعات» به «Ministry of Education». گروه دوم آنها یی هستند که به تشدید و تعدیل متن و گونه کاربردی (register) زبان مربوط می شوند مانند ترجمه «ای کاش که جای آرمیدن بودن» به: «I sure wish I could hit the sack».

اما مسأله ای که هر مترجمی دیر یا زود به آن پی می برد این است که کُنش ترجمه از همان آغاز خود را با شکست رو به رو می بیند. به گفته ام. جی. روز (M.G. Rose) ترجمه ادبی طبعاً همیشه ناقص است و ترجمه شعر تقریباً همیشه غیر ممکن. نه تنها واژه ها در زبانهای مختلف ساحت معنایی یک اندازه را نمی پوشانند بلکه دستور زبانهای مختلف نیز جهان را یکسان تقسیم نمی کنند. چنان که زبان ژاپنی فاقد زمان حال کامل (مانند: دیده ام) است. زبان چینی از قرار معلوم زمان آینده ندارد. عرب بیش از ده واژه برای شتر، و اسکیموها در حدود بیست واژه برای برف دارند. فارسی بین «he» و «she» تمایزی قائل نمی شود. در انگلیسی هم آیش (collocation) «bread and butter» به معنای «غذای

ساده» یا «یک لقمه نان» در فارسی با دو واژه «نان» و «پنیر» بیان می شود. در زبان انگلیسی تک واژه ای نیست که ساحت معنایش دقیقاً با واژه «رند» فارسی منطبق باشد. از این رو مفاهیمی مانند شکل در مقابل محتوا و وفاداری به متن تا اندازه زیادی محدود به جنبه تئوری باقی می ماند، و عواملی که حاکم بر ترجمه می شوند و فراشد آن را تعیین می کنند وابستگی متن به متغیرهاست.

یکی از متغیرهای اصلی در امر ترجمه شناسایی نوع متن است. آیا متن ادبی است، علمی است، قانونی است، تکنیکی است الخ. زیرا قواعد و قوانین پیشنهاد شده برای هر متنی مختلف است و ضرورت‌هایی که برای یک گونه متن وضع می شود در مورد نوع دیگر لزوماً قابل اجرا نیست. به طور کلی هر قدر که نقش زبان در متن برجسته تر باشد دقت در ترجمه ضروری تر است و به همان اندازه از ترجمه انتظار می رود که به متن اصلی نزدیکتر باشد. در حقیقت بیشتر گفتگوها و قواعد مورد بحث در تئوریهای ترجمه، متوجه متون ادبی به طور کلی، و گونه شعر به طور اخص می باشند. متن ادبی بیش از هر متنی نیاز به بررسی موشکافانه دارد، زیرا ادبیات چیزی نیست جز زبان زبان. یعنی زبانی است که در آن بازیگر اصلی داستان خود زبان است؛ زبانی که قابل تأویل (paraphrase) نیست و در آن پیام از کلام جدایی ناپذیر است. در خود مقوله ادبیات نیز نقش زبان کم و بیش دارای اهمیت است. مثلاً در شعر نقش زبان به حد اعلی می رسد و در خود مقوله نظم اشعار غنایی از این وابستگی پیام و واژه بیش از هر نوع شعر دیگری برخوردار هستند. در مقوله نثر اهمیت عنصر زبان بیش از هر گونه نثر در داستانهای کوتاه دیده می شود. زیرا داستان کوتاه واحدی است فشرده که در چند صفحه موضوعی را از آغاز به پایان می رساند. واحدهای متشکله در داستان کوتاه دارای اهمیت و فشردگی پیامی بیشتری هستند و لذا نیازمند دقت و توجه به مراتب بیشتر.

متغیر دیگری که مترجم از قبل در مورد آن تصمیم می گیرد نیت از ترجمه (skopoli) است. به عبارت دیگر ترجمه به چه منظور و یا برای چه خواننده ای انجام می گیرد. آیا کاربرد علمی و تحقیقی دارد، آیا هدف نهایی آن کودکانند و غیره. در این مرحله ابتدایی مترجم حدود روش و برخورد خود را با متن روشن می سازد. نما یشنامه های شکسپیر را می توان برای استفاده کودکان به زبان ساده و به صورت کارتن عرضه نمود که البته نام آن ترجمه ادبی اثر شکسپیر نخواهد بود.

با در نظر گرفتن تئوریهای اخیر پسا-مدرن و به خصوص شالوده شکنی مبحث نقد ادبی و نقد ترجمه بیش از پیش بغرنجتر می گردد و مسأله نیت مؤلف اهمیت دیرینه خود را

از دست می دهد. نیت نهایی نویسنده چیست؟ چه کسی حق و شایستگی تفسیر این نیت را دارد؟ آیا نویسنده همیشه و در همه حال دارای یک نیت یگانه و به خصوص و تغییر ناپذیر است؟ اینها پرسشهایی هستند که به سادگی پاسخ نمی یابند. فوکو (M. Foucault) به جای مفهوم مؤلف، مفهوم مؤلف-کارکرد (author-function) را پیشنهاد می کند، و تمرکز از روی هویت اصل را به رابطه متن با متون دیگر و بررسی گفتمان متن در چهار چوب تاریخی خود متوجه می کند. بنا به گفته او اثر مؤلف نتیجه یک کنش خود به خود و الهام گونه نیست، بلکه بستگی مستقیم با سازگان (system) نهادی زمان و مکان دارد که از کنترل شخصی مؤلف بیرون است. از این رو «کنش آفرینش» اثر، در واقع یک فراشد پیچیده ای است که کاربرد واژه مؤلف به آن، تنها جنبه تسهیلی دارد. حتی حق تفسیر نیت نهایی از خود نویسنده نیز گرفته می شود. زیرا نه تنها نویسنده در همه حال آگاه به نیت نهایی خود نیست، بلکه وی تنها مسؤول بخشی از معنای نهایی است و بخشی دیگر توسط خواننده تعیین می گردد. به طور کلی متونی که در ذهن خواننده باقی می ماند و بیشترین تأثیر را از خود به جای می گذارند متونی هستند که به مرحله اکتشاف نهایی تن در نمی دهند و یا به عبارت دیگر دلالت معنایی آنها نامحدود و گسترده است. و همین خاصیت ادبیات متعالی است که آن را همیشگی و جاودانی می نماید. زیبایی و سحر و جادوی تراژدی های شکسپیر و غزلهای حافظ همان عنصر فرار و ثابت نشدنی در آنها هستند که هر زمان نسل جدیدی معنایی تازه در آنها می یابد.

ترجمه نیز از این قاعده مستثنی نیست، و هیچ ترجمه و نقد ترجمه ای بازگو کننده سخن نهایی نخواهد بود. همیشه محل برای ترجمه بهتر و نقد جامعتر وجود خواهد داشت و در نهایت در هر ترجمه و نقدی نباید چیزی بیش از یک پیشنهاد دیده شود. این گونه برخورد «آزاد منشانه» با متن، البته ممکن است برای خواننده این شبهه را به وجود آورد که پس در این صورت هر گونه برداشتی هر اندازه اختیاری مجاز و مورد قبول است. اگر معنا وجود ندارد و نیت نویسنده مطرح نیست پس چه چیز مانع این می شود که ما کتاب طباطبائی را به عنوان فلسفه صوفیگری تفسیر و ترجمه نکنیم؟ در این جا باید اضافه کرد که بحث معنا و ثابت نبودن آن بیشتر متوجه کمرنگی و پررنگی واژه ها و معنای آنهاست: آیا نویسنده از کاربرد واژه «سرخ» منظور «سرخ گلی» است یا «سرخ عنابی»، آیا نیت نویسنده از واژه «بی باک» آفریدن تصویر «شجاع» در ذهن خواننده است یا تصویر «بی کله»، نه این که «آرنج» به «شقیقه»، و «کم حوصله» به «پرهیزکار» تعبیر و ترجمه گردد.

این که شالوده شکنی دریدا (J. Derrida) منکر معنا و نیت نویسنده است گمانی است

گمراه کننده، بلکه دریدا باور دارد که معنا درست به خاطر سرشت نامحدود (infinite nature) بودن خود، به دست آوردنی نیست. اگر چنین بود که نیت نویسنده بی معنا و بی اهمیت باشد. بر اساس همین طرز تلقی نیت دریدا در مورد جدی نگرفتن نیت نویسنده، خود نباید جدی فرض شود. ولی برعکس این از روی نهایت توجه و اهمیت به نیت نویسنده و ماهیت معناست که دریدا به اصطلاح به روی این مسأله انگشت می گذارد. توجه دریدا به مسأله نیت نویسنده از طرز برخورد جدی و دقیق او با نوشته های هوسرل، سوسر، روسو، هایدگر و دیگران کاملاً روشن است. بحث دریدا بیش از هر چیز در نهایت توجه دقیق به این مسأله است که نیت نویسنده اغلب توسط محدودیتهای ساختاری و عدم کفایت زبان در راه بیان حقیقت لوٹ می گردد. از این رو دریدا از جهتی خواننده را به خواندن هرچه دقیقتر دعوت می کند و از طرفی نسبت به اثبات نیت و معنای اصلی و نهایی نویسنده تمایل نشان نمی دهد. شاید بتوان گفت که معنا و حقیقت نهایی از نظر دریدا چیزی به دست نیآورده است، ولی این لزوماً بدان معنی نیست که نتوان به آن نزدیک یا از آن دور شد. شالوده شکنی برخلاف آنچه در نگاه اول ممکن است به نظر برسد در صدد محدود کردن تئوری سنتی (traditional) ترجمه نیست، بلکه می کوشد که آن را از طریق روشن کردن محدودیتهای کنونی خود گسترش دهد. سؤال دریدا این است که چه چیز در پس پشت متن «اصلی» قرار گرفته؟ یک ایده؟ یک تصویر؟ یک چیز؟ هیچ چیز؟ آیا می توان به مرحله پیش از اصل، به مرحله پیش از هستی شناختی اندیشید؟ مرحله ای که معنا هنوز به صورت واژه نقش نبسته و نوشته (ترجمه) نشده. به نظر او هیچ ژرف ساخت (deep structure) و پایه ای وجود ندارد. چیزی که دریدا به وجود آن معتقد است زنجیره ای از دلالتهای گوناگون است که در راه شناسایی و تعریف شبهی از عینیت و این همانی - که هیچ گاه به صورت یک ماهیت ثابت، به دست آوردنی و قابل فهم وجود نداشته و نخواهد داشت - برای یکدیگر پشت بند فراهم می آورند.

در این مقدمه کوتاه که از نظر تان گذشت تئوریهای ترجمه به طور خیلی کلی به دو دسته سنتی و پسا-مدرن تقسیم شدند. با این که برخورد هر یک از تئوریهای سنتی موجود با متن روشی جداگانه دارند و هر کدام با اصطلاحات منحصر به خود روش خود را توجیه می کنند، همگی در انتها به وجود معنای ثابت و نیت اصلی معتقدند. از طرفی برداشتهای پسا-مدرن نیز همگی یکسان و یک صدا نیستند. گروهی به تعابیر آزادانه معتقدند و گروهی دیگر ترجمه را به طور کلی متنی مستقل از اصل می بینند و عملاً فرقی میان ترجمه و اقتباس قائل نیستند. و بالاخره گروهی دیگر از این مرحله نیز گذشته، ترجمه را وسیله ای برای رهایی

از متن اصلی می بینند و تصرف و دستکاری را لازمه آن می دانند.

با در نظر گرفتن مسائلی که در بالا مطرح شد، نکاتی که در این مقاله مورد بحث قرار خواهند گرفت، همان طور که قبلاً نیز اشاره شد بیشتر به عنوان پیشنهاد است و به هیچ وجه در هر مورد سخن نهایی و کلام آخر در آن مورد نیست، از طرفی مرز بین تعبیر و ترجمه، اقتباس و ترجمه، تصرف بیجا و تعبیرات منطقی و به جا، به سادگی شناختی نیست. ترجمه رباعیات خیام توسط فیتز جerald نمونه بارزی از این ابهام مرزهاست. و ترجمه سوگ فینگان (*Finnegans Wake*) به قلم ج. جویس، همان گونه که ترجمه ایتالیایی آن نشان می دهد نه ترجمه بلکه یک نوع بازنویسی (re-writing) است. از این رو تنها انتظاری که می توان داشت طرح سؤال، فراهم کردن پیشنهاد و واگذاشتن وظیفه تعیین مرزها به عهده خواننده است.

و اما در ترجمه های مورد بحث ما در این مقاله گاهی این گونه به نظر می رسد که مترجمین بیش از حد معمول آزادانه با متن اصلی برخورد کرده اند بخشهایی از متن به کلی سهواً یا عمدتاً از قلم افتاده. در برخی موارد انتخاب واژه ها بیشتر پیرو سلیقه مترجم بوده تا مطابق متن. مثلاً واژه «مف» به *saliva*، «ملاج» به *navel*، «چشم و گوش بسته» به *mama's boy*، «خرابات» به *ruins*، و «بنگ» به *opium* ترجمه شده. در بسیاری از موارد جنبه طنز و طعنه مخصوص هدایت یا کاملاً از بین رفته یا به قدر کافی و رضایت بخشی پرورش نیافته و تعریف و توصیف طنزآمیز اشخاص و اماکن اغلب مبدل به گزارش خبری شده. از همه مهمتر اکثر ترجمه ها دارای اشتباهات معنایی است که اغلب با جملات و عبارات نامأنوس انگلیسی آمیخته شده است. در پایان این بخش اضافه می کنم که در این مقاله از تکرار نکات اصلاحی و قابل تأمل آقای فرنک لونیس در خصوص برخی از ترجمه ها در مجله ایران نامه خودداری شده. زیرا اکثر آنها جزو اشکالات خفیف محسوب می شوند که مورد بحث در این مقاله نیست.

*

در داستان «علویه خانم» (*The Pilgrimage*)، در صفحه ۱۶ کتاب (Persian Heritage Series) مقداری از متن اصلی به طور کلی از قلم افتاده. متن فارسی با پاراگراف جدید چنین آغاز می شود: «ماه کنار آسمان تنها و گوشه نشین، به شکل داس نقره ای بود و به نظر می آمد که با لبخند سروش انتظار مرگ زمین را می کشد و با چهره ای غمگین به اعمال چرکین مردم زمین می نگرد». عبارت آخر یعنی «و با چهره ای غمگین به اعمال چرکین مردم زمین می نگرد»، به کلی از ترجمه حذف شده است.

بخشهای داستان از این گونه که حامل نتیجه گیریهای اخلاقی و پیامهای اصلی هستند شایسته توجه جدی تر و دقیقتر می باشند. آیا این «ماه گوشه نشین» همان راوی داستان و خود هدایت نیست که شاهد «اعمال چرکین مردم زمین» می شود؟ این بخش نه تنها یک تصویر نگاری ست و حامل به اصطلاح هسته داستان است، بلکه بازگو کننده روحیه نویسنده نیز هست. به نظر می رسد که حذف این عبارت بخش قابل توجهی از جوهر داستان را ربوده است، زیرا خواننده انگلیسی زبان از دانستن این قسمت از روحیه نویسنده محروم شده، اشکال ترجمه شاید از این جا سرچشمه گرفته که مترجمین سعی کرده اند تمام متن را مانند اصل آن در یک جمله انگلیسی بگنجانند. از این رو نه تنها از نظر دستوری به مشکل برخورد کرده اند بلکه مجبور شده اند بخشی از آن را نیز حذف کنند.

در صفحه ۳۵، عبارت «برو پیش سفت زنت» ترجمه شده:

”To hell with you! Go fuck yourself!”

وجه اشتراک این دو جمله این است که هر دو اهانت آمیز هستند. ولی برابر یکدیگر نیستند. منظور یوزباشی از جمله «برو پیش سفت زنت»، در این محتوا یعنی «برو پیش کرم علی»، همان شخصی که علویه خانم متهم به گذراندن شب در گاری اوست. از این رو جمله زیر پیشنهاد می شود:

“Go back to your knock-off.”

داستان «دش آکل» (Dosh Akol) یک بار توسط خانم کیمبرلی براون و یک بار توسط آقایان ریچارد آرتن و منصور اختیار ترجمه شده است.

در صفحه ۴۵ کتاب (P.H.S.)^{*} در توصیف زخمهای صورت داش آکل عبارت «از

همه بدتر یکی از آنها کنار چشم چپش را پائین کشیده بود» ترجمه شده:

“Worse than all of the rest was the scar which descended from the corner of his left eye.”

یعنی «از همه بدتر زخمی بود که از کنار چشم چپ او به پایین می دوید». این جمله توسط براون خیلی دقیقتر ترجمه شده (صفحه ۱۱ کتاب «بوف کور و دیگر داستانهای هدایت، گردآورده کارول ل. سیرز):

“The worst of these had produced a tuck under his left eye.”

در صفحه ۴۹ (P.H.S.)، اصطلاح «مزه لوطی خاک است»، تحت اللفظی ترجمه شده:

“Rogues like you should only have dust with their liquor.”

* از این پس از کتاب *Persian Heritage Series (2)* بدین صورت P.H.S. یاد خواهم کرد.

این جمله انگلیسی معنی مشخصی را بازگو نمی کند. انتخاب واژه "rogue" برای «لوطی» و "grunted" ^۴ برای «سرزبانی گفت» نیز کمکی به رفع ابهام آن نمی نماید. در این جا منظور ملا اسحق از زدن روی شانه داش آکل و گفتن «مزه لوطی خاک است»، یک نوع دلداری و همدردی با داش آکل است. این مفهوم از ترجمه مستفاد نمی شود. برعکس ممکن است برای خواننده انگلیسی زبان این تصور را به وجود آورد که ملا اسحق با داش آکل رفتاری سرد دارد و منظورش متلک گفتن به اوست. شاید بهتر بود به جای "touched"، واژه "patted" به کار می رفت که نشان دهنده رفتار گرمتر و دوستانه تری است، و به جای "grunted" که بیشتر معنی «غرغر کردن معترضانه» می دهد از فعل دیگری استفاده می شد که به معنی «سرزبانی گفتن» نزدیک تر بود مانند "said in passing". این اصطلاح در ترجمه براون خیلی واضحتر بیان شده است (صفحه ۱۵): "Luti take their drinks straight -No relish!"

در صفحه ۵۰ (P.H.S.)، عبارت «لوطی را شب تاری می شناسد» ترجمه شده:

"Even the d-d-dark n-night knows w-w-well the r.r.rogue..."

این ترجمه نیز رسا نیست. انتخاب واژه "Even" در این جا مناسبتی ندارد. منظور این نیست که «حتی شب تاری هم لوطی را می شناسد» بلکه منظور این است که «تنها شب تاری است که لوطی را می شناسد - یا در آن لوطی شناسایی می شود». معنی اصطلاح فارسی اگر اشتباه نکنم این است که وقتی تاریکی شب آمد آن وقت است که فرق بین لوطی و نالوطی (شجاع و ترسو) معلوم می شود! در این صورت جمله زیر شاید رساتر بود:

"It is the dark night that can tell a man (luti) from a mouse."

همین اصطلاح نسبتاً رساتر و البته با بیان دیگری توسط براون ترجمه شده (صفحه ۱۶):

"C-Cowards sneak ou...out at n.....night!"

در صفحه ۵۱ (P.H.S.)، اصطلاح «رستم در حمام» تحت اللفظی ترجمه شده که مانند اکثر ترجمه های تحت اللفظی معنی خاصی را ابلاغ نمی کنند:

"...like the Rostam painted on the doors of public baths."

ترجمه براون نیز کم و بیش با این فرقی ندارد (صفحه ۱۹):

"....like Rostam painted on the wall of the bathhouse,...."

۴ تمام پاراگراف چنین ترجمه شده:

"Mollah Ishaq came forward, touched Dosh Akol's shoulder, and grunted, 'Rogues like you should only have dust with their liquor'"

اصطلاح «رستم در حمام» یعنی «پهلوان پنبه» یا «پهلوان پوشالی» که مطابق آن در انگلیسی عبارت «cardboard cavalier» و یا «man of straw» می باشد.

داستان «طلب آموزش» توسط آقای برایان سپونر تحت عنوان «The search for Mercy» و توسط خانم مینو ساتنگیت تحت عنوان «Seeking Absolution» در *(Iranian Studies, Winter 1974)* ترجمه شده.

در صفحه ۵۴ (P.H.S.)، ترجمه سپونر آمده:

“Aziz Agha, busily waving the fan she held in her tattooed hand, answered, ‘She had had a row with her husband, and it got to the point of divorce.’”

یعنی «عزیز آغا با دست خال کوبیده... جواب داد: «با شوهرش دعوا کرد. طلاق و طلاق کشی شد...». در صورتی که در متن اصلی، عزیز آقا با دست خال کوبیده جواب می دهد: «خدا بیامرزده، هرچه باشد ثوابکار بود. اما چطور شد که افلیح شده بود؟» و این خانم گلین است که در جواب می گوید: «با شوهرش دعوا کرد... الخ». در این جا نه تنها جواب عزیز آقا، «خدا بیامرزده... چطور شد که افلیح شده بود؟» از قلم افتاده، بلکه این کوتاهی باعث اشتباه دوم شده و جواب خانم گلین از دهان عزیز آقا شنیده می شود. باید در نظر داشت که این خانم گلین است که ناخواه‌ری شاباج خانم مرحوم است نه عزیز آغا که یک غریبه است و از جزئیات زندگی شاباج خانم بیخبر است. این لغزش در ترجمه سانگیت نیز دیده نمی شود.

در صفحه ۵۵ (P.H.S.)، عبارت «عربهای پاچه ورمالیده» ترجمه شده:

“Arabs with their trousers rolled up...”

در این جا منظور از «پاچه ورمالیده» یعنی «عربهای شارلاتان» یا «عربهای پدر سوخته» یا چیزی همدریف آن، نه تشریح وضعیت شلوار آنها. زیرا اگر به متن اصلی توجه کنیم نویسنده ابتدا به خصوصیات شخصی عربها می پردازد (پاچه ورمالیده، احمق، آب زیر گاه) و سپس به خصوصیت‌های ظاهری آنها (ناخنهای حنا بسته، سرهای تراشیده... با نعلین و عبا و زیر شلوازی). از آن گذشته از منطق نویسندگی به دور است که در فاصله ای این چنین کوتاه در متن، اشاره به یک موضوع (شلوار عربها) دوبار و جداگانه در یک جمله صورت بگیرد. اگر منظور تشریح وضعیت شلوار عربها بود نویسنده می توانست با یک بار باز برد به شلوار عربها این صحنه را توصیف نماید: «عربها با صورتهای احمق فینه به سر... با نعلین و عبا و زیر شلواربهای پاچه ورمالیده قدم می زنند». در ترجمه ساتنگیت (صفحه ۵۲)، این عبارت به «Ragged Arabs» ترجمه شده که مانند ترجمه بالا باز برد

به شکل ظاهری عربها می دهد.

در صفحه ۵۷ (P.H.S.)، عبارت «اجاقم کور است» به «My hearth is cold» ترجمه شده که در انگلیسی عبارتی مبهم است، شاید بهتر بود از اصطلاح «shooting blanks» استفاده می شد. در ترجمه ساتگیت این عبارت به شکل ساده به «I am childless.» ترجمه شده (صفحه ۵۳).

در صفحه ۵۷ (P.H.S.)، اصطلاح «سر تا پایش را ارزن می ریختی پایین نمی آمد»، تحت اللفظی ترجمه شده،* و با این که اشاره به لباس خدیجه تا حدی معنی جمله را روشن می کند، با این حال مبهم و نامأنوس است. بهتر بود یکی از اصطلاحات خود انگلیسی به کار می رفت:

“The day khadijeh came to our home she was in rags and tatters.”

در ترجمه ساتگیت این عبارت از قلم افتاده.

در صفحه ۵۸، در پاراگراف آخر عبارت «روی جگرم آب خنک ریختند» ترجمه شده: “...they'd poured cold water on Me” اصطلاح انگلیسی “pour child water on” یعنی «دل سرد کردن»، «منصرف کردن». اگر منظور از ترجمه، این معنی باشد در این صورت با اصطلاح فارسی بالا کاملاً مغایرت دارد. زیرا عزیز آغا از مرگ بچه خوشحال است نه دل سرد و ناامید. در ترجمه ساتگیت این عبارت نسبتاً روشنتر بیان شده (صفحه ۵۵):

“It was like someone had poured water on fire.”

در صفحه ۵۹، عبارت «هر دم توی دلم واسرنگ می رفت» ترجمه شده:

“...and my heart shrank inside me.”

در متن اصلی خدیجه هم فاعل فعل «گردو شکستن» است و هم فعل «واسرنگ رفتن». به عبارت دیگر «(خدیدجه) با دمش گردو می شکست و (خدیدجه) هر دم توی دلش واسرنگ می رفت». برابر انگلیسی به گونه ای ترجمه شده که انگار «واسرنگ رفتن» دل حالتی ست درونی مانند دل غشه یا دل غنچ رفتن. در صورتی که معنی درست آن یعنی «تودل کسی رفتن»، «توروی کسی ایستادن» یا «به کسی پریدن». از این رو جمله زیر پیشنهاد می شود:

* تمام جمله چنین ترجمه شده:

“The day Khadijeh came to our home her clothes were in such a Stage that if you'd thrown millet all over her it wouldn't have fallen off.”

“...and she would jump on my throat everytime she got the chance.”

در ترجمه ساتگیت این عبارت از قلم افتاده.

در صفحه ۶۰، اصطلاح «سر حسین آقا را زیر آب بکنم» تحت اللفظی به
 “I would drown young Master Hoseyn” ترجمه شده. در صورتی که اصطلاح
 انگلیسی “I would bump him off.” یا همانند آن به اصطلاح فارسی نزدیکتر است.
 معنی اصطلاح «سر زیر آب کردن» لزوماً به ازین بردن تنها از طریق خفه کردن در آب
 محدود نیست. در متن ساتگیت این عبارت با ترجمه رضایت بخش این گونه آمده است
 (صفحه ۵۶): “...I decided to do the baby in”

در صفحه ۶۱، واژه «ننه» به “nurse” ترجمه شده. ولی منظور از واژه «ننه» در این
 محتوا «مادر» است نه «پرستار». در ترجمه ساتگیت (صفحه ۵۶) به این نکته توجه شده.
 در داستان «گرداب» (The Whirlpool) صفحه ۶۹ (P.H.S.)، عبارت: «هشت
 سال است که تف سر بالا بودی، نه زن...»
 «به من...؟ به دخترم...؟»

این چنین ترجمه شده:

“For eight years you’ve been a liability, not a wife, both for me and for
 my daughter.”

به عبارت دیگر این گفتگو که اولی از زبان همایون و دومی از زبان زنش گفته می شود در هم
 آمیخته، و همه از زبان همایون شنیده می شود. در این جا ادای عبارت «به من؟ به دخترم؟»
 از زبان همایون از هر لحاظ غیر منطقی است. اولاً جمله سؤالی است، و اگر از زبان همایون
 بود باید اخباری می بود، مانند جمله پیش. ثانیاً متن کاملاً روشن است که جمله از زبان زن
 همایون است، زیرا بلافاصله در جواب این جمله سؤالی همایون با تأکید، تشدید پاسخ
 می دهد «آره، دختر تو... دختر تو...» از همه اینها گذشته مردی که تازه متوجه شده که
 دخترش متعلق به مرد دیگری است او را “my daughter” خطاب نمی کند همچنان که در
 بالا تأکید می کند «دختر تو... دختر تو...».

در این جا جمله ناقص «به من...؟ به دخترم؟» مترجم را گمراه کرده و باعث شده
 که متن انگلیسی یکپارچگی (cohesion) خود را از دست بدهد. از یک طرف مرد
 شکایت می کند که «تو مادر خوبی برای دختر من نبودی» و از طرف دیگر در جمله بعد
 می گوید «دختر تو...» با تکیه به روی واژه «تو». اگر اشتباه نکنم منظور از این جمله
 ناقص چیزی است شبیه به «به من (تهمت می زنی)؟ به دخترم (نسبت ناروا می دهی)؟، که

در این صورت ترجمه زیر پیشنهاد می گردد:

“For eight years you’ve been a source of shame and disgrace, not a wife...”

“You accuse me of....? You call my daughter a...?”

داستان «آفرینگان» یک بار توسط آقای لقمان زعیم و یک بار توسط خانم کایوشینسکی و همبلی تحت عناوین “The Requiem” و “The Benedictions” ترجمه شده. در ترجمه زعیم به واژه های دینی که به اصطلاح واژه های تکنیکی هستند توجه کافی نشده. واژه هایی مانند امشاسپندان، ایزدان، درون، و فره وشی همه کلماتی هستند که به زبان انگلیسی وارد شده اند و نیازی به تأویل ندارند: (Amesha Spenta, Yazata, dron, Fravashi). «همستگان» که کم و بیش همان “purgatory” در انگلیسی ست، یک بار به “heaven” و یک بار به “way station” ترجمه شده (صفحه ۲۰ در بوف کور و دیگر داستانهای هدایت، گردآوری کارول ل. سیرن).

در صفحه ۲۴ ترجمه زعیم، منطوق مشاجره میان سایه ها از کف رفته. در میان سایه ها آذین مفاهیم دینی را مثنی موهومات می شمارد و روشن برعکس به آنها معتقد است همان طور که در صفحه ۲۴ کمی بالاتر روشن می گوید «آن قدر باید صبر کنیم تا به کلی در فروهر ممزوج و نابود شویم».

در مشاجره مورد بحث کمی جلوتر، روشن این چنین می گوید «... اگر بنا بود همه مرده ها بمانند، چند صد سال است که این دخمه درست شده چند هزار مرده را این جا گذاشتند، پس سایه آنها کجاست؟ سپس بلافاصله خود جواب پرسش خود را می دهد: «همه آنها در فروهر حل شده اند...». اما در ترجمه، این پاسخ آخر به عنوان ادامه سؤال روشن تلقی شده و مسأله حل شدن در فروهر از قول روشن انکار می شود:

“why aren’t there thousands and thousands of dead people here? This cemetery has been here for hundred of years. Where are the shadows of all its deads? Are they all annihilated in the godhead? No, ...”

جمله آخر که سؤالی ست باید اخباری باشد. در این صورت دیگر نیازی به کلمه نفی (No) - که در متن اصلی وجود ندارد- در آغاز جمله بعد نبود. در ترجمه کایوشینسکی و همبلی این نقص وجود ندارد (صفحه ۸۷ P.H.S.).

داستان «سه قطره خون» (Three Drops of Blood) دارای سه ترجمه مختلف است که مترجمین آن به ترتیب آقایان برایان سپونر، توماس م. ریکس و خانم گیتی نشأت با همکاری خانم مارلین ر. والدمن هستند.

در ترجمه ت.م. ریکس، صفحه ۱۰۵ (*Iranian Studies*, Spring 1970) جمله
 «یک دکتر داریم که قدرتی خدا چیزی سرش نمی شود»، ترجمه شده:

“We have a doctor here who doesn't understand anything about the power of God.”

یعنی «یک دکتر داریم که چیزی در مورد قدرت خداوند نمی داند». این اشتباه در دو ترجمه دیگر دیده نمی شود:

“We have a doctor here, who, God bless him, just hasn't an idea.” (B. Spooner).”

We have a doctor here who, praise the Lord, knows nothing.” (G. Nashat & M.R. Waldman).

در ترجمه ت.م. ریکس، صفحه ۱۰۶، جمله «من می دانم همه اینها زیر سر ناظم است». ترجمه شده:

“I know that all these people are under the head supervisor.”

یعنی «من می دانم که همه این اشخاص زیر دست ناظم هستند». این جمله نیز در دو متن (ترجمه) دیگر به درستی ترجمه شده:

“I know all these things are the warder's fault.” (B. Spooner)

“I know the supervisor has something to do with all this.” (G. Nashat M.R. Waldman).

در همان ترجمه و همان صفحه ۱۰۶، جمله «او دست تمام دیوانه ها را از پشت بسته» تحت اللفظی تلقی شده و نتیجه این گونه ترجمه شده:

“He ties all the hands of the insane behind their backs.”

این لغزش در ترجمه نشأت -والدمن نیز رخ داده (صفحه ۶۱ در کتاب بوف کور هدایت -چهل سال بعد، تألیف م. هیلمن):

“He has tied the hands of all the lunatics behind them”.

سپونر به درستی آن را این گونه ترجمه کرده است (صفحه ۹۵ P.H.S.):

“He is far worse than all the lunatics put together.”

در ترجمه ریکس، صفحه ۱۰۸، در جمله زیر به جای واژه «دکتر» واژه «دختر» ترجمه شده:

“But as the woman spoke with the girl, I saw Abbas take the girl aside and kiss her.”

در جمله بالا واژه “girl” نخستین باید “doctor” باشد.

در ترجمه ریکس همان صفحه، جمله «اتفاقاً یک ماه پیش از عقدکنان زد و سیاوش ناخوش شد، ترجمه شده:

“... she (Rokhsara's sister) broke off the engagement and Siavush fell sick.”

یعنی «او (خواهر رخساره) نامزدی را به هم زد و سیاوش مریض شد». در صورتی که خواهر رخساره نامزدی را به هم نمی زند. این برداشت نادرست در دو ترجمه دیگر دیده نمی شود.

اشباهی که در هر سه ترجمه به چشم می خورد، تبدیل «گیس سفید و خانم خانه» به «خدمتکار» و «پرستار» است. متن اصلی فارسی بدین قرار است:

«... ولی از گیس سفید خانه، که کیا بیا بود و نماز می خواند...». در این جا واژه «کیا بیا» که به معنی «جاه و جلال» است مفهوم نشده و باعث انحرافات زیر گشته (صفحات ۱۱۵، ۹۷ و ۶۴ به ترتیب):

“... with the old housemaid who was most conscientious...” (T.M. Ricks)

“... my old nurse, who was very proper...” (B. Spooner)

“... from the housekeeper kiyabiya, who prayed...” (G. Nashat & M.R. Waldman).

در ترجمه ریکس، صفحه ۱۱۵، جمله «در همان حالی که نازی اظهار دوستی می کرد...» به جمله زیر ترجمه شده:

“Nazee was good at expressing her likes and dislikes.”

یعنی نازی در اظهار علاقه و عدم علاقه نسبت به مسائل خیلی صریح بود. این انحراف در دو ترجمه دیگر رخ نداده است.

در ترجمه ریکس، صفحه ۱۱۲، عبارت «پس مرده آن دیگری چه شد؟» ترجمه شده: “When one mate dies, what becomes of the other?” یعنی «وقتی یک جفت می میرد چه به سر جفت دیگر می آید؟».

فضل دیگر

گزارشی کوچک،
برای رهام‌اشه
و کارسالیانش بر جاماسپ و کاراو

از منتهای روایی «دستنویس ام. او. ۲۹»، (۱)، یکی هم متنی کوتاه است با ساختار و محتوایی شگفت و رمزآمیز، همپای روایتهای آمده در «عجایب‌نامه»ها. این متن، هیجدهمین متن دستنویس یادشده است و جدا از نام‌گذاری‌اش به فارسی، تحت عنوان «فضل دیگر»، از نام دیگری نیز به فارسی میانه (= پهلوی)، که به دنبال عنوان فارسی آمده، برخوردار است: «اندر [روایت] باز سپید». این روایت، که از سطر شانزدهم صفحه ۱۰۲ نسخه عکسی، تا نخستین سطر صفحه ۱۰۴، مجموعاً در ۲۰ سطر آمده، بدون احتساب ۵ کسره‌اش، شامل ۱۶۵ واژه است: ۱۵۶ واژه به خط پهلوی و ۹ واژه به خط فارسی.

توضیح پیرامون مسائل زبان‌شناسانه متن، این مقدمه را به درازا می‌کشاند، اما گفتن این نکته ضروری‌ست که متن «فضل دیگر»، از نظر شکل زبانی، به خاطر استفاده از سه زبان فارسی میانه: (بیشتر واژه‌ها)، عربی: (واژه‌های «فضل»، «علم» و «نجوم» به خط عربی، و واژه‌های «حکیم»، «ذات»، «ولایت»، «دین»، «منصب»، «بصری»، «حاکم»، «معزول» و «وفات» به خط پهلوی) و فارسی نو: (واژه‌های «دیگر»، «وزیر»، «شاه»، «بر»، «وی» و «یافت» به خط فارسی، و واژه‌های «زمان»، «خراب»، «گشته»، «است»، «مگر»، «برابر»، «همان»، «همچنان»، «سوار»، «سواری»، «هم»، «در»، «آن» و «گشت» به خط پهلوی)، یکی از نادرترین و عجیب‌ترین منتهای فارسی میانه، و هم بدین خاطر دارای اهمیت فراوان است. نکته دیگر آن‌که پاره‌ای از واژه‌های فارسی میانه در متن، با املائی متفاوت از املائی سنتی این واژه‌ها، و پاره‌ای دیگر از واژه‌ها با دو صورت املائی، املائی سنتی و املائی خاص نویسنده/کاتب متن نوشته شده‌اند. هرچند استفاده

از صورتهای گوناگون املایی واژه‌ها در یک متن، تنها ویژهٔ این روایت نیست و در بسیاری از متنهای پهلوی می‌توان به آن برخورد، اما پاره‌ای از صورتهای املایی که نویسنده/کاتب «اندر [روایت] باز سپید» برای برخی واژه‌های متن برگزیده، در حقیقت شکل صوتی این واژه‌هاست. در این مورد می‌توان، ازجمله، به نمونه‌های زیر اشاره کرد: «باز»، که املای معمول آن bōc است، اما برای نوشتن آن از املای: bōz استفاده شده؛ «آن»، املای معمول، که در متن هم استفاده شده: ZK، املای دوم متن: 'ōn؛ «در/اندر»، املای معمول، که در متن هم استفاده شده: BYN، املای دوم: dl؛ «کوه»، املای معمول: kwp، املای متن: kwh؛ «سال»، املای معمول: ŠNT، املای متن: sō. نگاهی به این واژه‌ها نشان می‌دهد که نویسنده/کاتب، همان‌گونه که آمد، املای هر واژه را بر پایهٔ «آوانویسی» آن به خط پهلوی، که بر ساختهٔ خود اوست، آورده است. به دیگر سخن، می‌توان گفت که این متن ارائه‌دهندهٔ گونه‌ای از «هزوارش» است که نمونهٔ دیگری برای آن در دست نیست. شکل استفاده از افعال نیز در این متن نامتعارف است. به طور مثال، گاه برای سوم شخص مفرد، از صورت جمع فعل استفاده شده است: «... تا راه بر وی گشاده گردند». و گاه برای سوم شخص مفرد، آن هم در یک جمله، هر دو صورت مفرد و جمع فعل مورد استفاده قرار گرفته است: «هر پادشاهی که در آن بیایند... در برابر آتشکدهٔ او بگذرد...». برخورداری از این ویژگیها: استفادهٔ نویسنده/کاتب از زبانهای یادشده، شکل استفاده از این زبانها، به‌ویژه به‌کارگیری ساختار نثر فارسی کهن و ترتیب اجزای آن، و نیز صرف غیرمتعارف پاره‌ای از افعال، «فضل دیگر» را، در کنار متنهایی دیگر از این مجموعه، اگر نه از واپسین نوشته‌ها به زبان فارسی میانه، که دست‌کم از آخرین متنهای تدوین شده و نسخه‌برداری شده به این زبان معرفی می‌کند.

محتوای «فضل دیگر»، که متنی چندان شناخته هم نیست، در بارهٔ جاماسپ، وزیر گشتاسپ شاه، و یاور زردشت در گسترش کیش وی است. به عبارتی روشن‌تر، این متن روایتگر گوشه‌ای از دانش اساطیری-افسانه‌ای جاماسپ (۲) و کارکرد آن، و همچنین بیانگر اهمیت این دانش و آوازهٔ آن در بین مردمان است. پس، با توجه به شهرت رمزی بودن بیان جاماسپ، و این‌که: «... جاماسب و سایر اعظم ایرانیان، مطلب خود را همیشه به رمز بیان می‌کرده‌اند» (۳) و همچنین شگفتی افسانه‌ساز زندگی این دانشی‌مرد، جای هیچ تعجیبی نیست که متنی حکایت از دانش جاماسپ بیاورد و از بُن‌مایه و ساختار روایتهای «عجایب‌نامه» ای برخوردار باشد.

نکته قابل تأمل در «فضل دیگر»، وجود دو ساختار در تبیین موضوع آن است. از این ساختارها، یکی، همچنان که آمد، برای تبیین روایتی رمزی به کار گرفته شده، که شیوه طرح موضوع در آن نیز، با محتوا همخوان است. دومین ساختار، که در نیمه دوم متن از آن استفاده شده، بر پایه ساختار زبانی منتهای تاریخی، و نثر به کار گرفته شده در این آثار شکل گرفته است. در پایان متن اما، خواننده درمی یابد که تبیین هر دو موضوع، با وجود دو ساختار جدا از هم، از ابتدا به گونه ای حساب شده، موازی با یکدیگر پیش رفته، تا به گره زدن آن دو پاره به یکدیگر، در پایان متن بینجامد.

تا آن جا که آگاهی اندک نگارنده این سطور رخصت می دهد، موضوع «فضل دیگر»، چه در تمامیت و چه در اجزاء، در هیچ یک از آثار فارسی میانه نیامده است. هم بدین خاطر، این متن را باید یکی از منتهای روایی یگانه فارسی میانه دانست. صورتی دیگرگون از این روایت اما، با به هم ریختن ساختارهای آن و حذف و تغییراتی در هر دو پاره ی متن، به نقل از عجایب البلدان، در حیب السیر (۴) آمده است.

*

در برگردان متن و در آوانویسی، از نشانه [] برای واژه های اضافه شده به متن، از نشانه < > برای واژه های حذف شده، از { } برای افتادگی احتمالی واژه / واژه ها و از (=) برای روشن تر شدن معنای واژه ها و مفاهیم استفاده شده است. و نیز این که، تقسیم و شماره گذاری بندهای متن، کار گزارنده است.

این امید با گزارنده هست که برگردانش از متن، و توضیحاتی که با آن آمده، درخور بوده باشد. اما اگر کم دانشی و توان اندکش این امید را برنیاورده، پوزش خواه خوانندگان ارجمند است.

اسلا، سوند

توضیحات:

۱. دستویس ام. او. ۲۹. (گنجینه دستنویسهای پهلوی و پژوهشهای ایرانی: جلد ۲۶)، به کوشش دکتر بهرام فره وشی - دکتر محمود طاووسی، شیراز، انتشارات مؤسسه آسیایی، دانشگاه پهلوی، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).

برای آگاهی پیرامون این دستنویس و منتهایش، و همچنین گزارشها و پژوهشهای صورت گرفته پیرامون آنها، نگاه شود به:

مزدابور، کتابیون: «یک کتاب تازه پهلوی». مجله پژوهشنامه آسیایی، سال ۴، شماره ۱، شیراز، بهار

۱۳۵۷، ص ۳۷-۵۳.

کارگر، داریوش: «ضحاک در بند فریدون». [در:] پژوهش در فرهنگ باستانی و شناخت اوستا. سومین همایش. به کوشش مسعود میرشاهی. پاریس، انجمن رودکی، چاپ اول، ۱۹۹۸. جلد دوم، ص ۳۵۹-۴۲۰.

۲. برای آگاهی از چگونگی دانش آموختگی جاماسپ، تسلط وی بر دانشهای زمان خود، و نیز وجود روایتهای متعدد و متفاوت پیرامون این مسأله، از جمله، ن. ش. به: بهرام پژدو، زرتشت: زراتشت نامه. تصحیح فردریک روزنبرگ، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابخانه طهوری، چاپ اول، ۱۳۳۸، ص ۷۷، ب. ۱۱۷۱-۱۱۷۲؛ شیرازی، قطب الدین: تفسیر بر حکمة الاشراق. [در:] شهروردی، شهاب الدین یحیا: مجموعه مصنفات. تصحیح هنری کرین، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۳، جلد دوم، ص ۳۰۱؛ موبد کیخسرو اسفندیار بن آذر کیوان: دبستان المذاهب. تصحیح رحیم رضازاده ملک، تهران، کتابخانه طهوری، چاپ اول، تابستان ۱۳۶۲، جلد اول، ص ۹۳+.

Modi, J.J.: *Jâmâspi, Pahlavi, Pâzand and Persian Texts*. Bombay, Bombay Education Society's Press, 1903. p. 80.

۳. سمیعی، کیوان: مبادی عرفان و تصوف. تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۵۲.

برای تفصیل مطلب رمزاندیشی در حکمت نوری حکیمان فهلوی، ن. ش. به: موحد، صمد: سرچشمه های حکمت اشراق. تهران، انتشارات فراروان، چاپ اول، ۱۳۷۴.

۴. خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی: تاریخ حبیب النیر فی اخبار افراد بشر. زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، با مقدمه جلال همایی، تهران، انتشارات خیام، چاپ سوم، ۱۳۶۲، جلد چهارم، ص ۶۳۳.

حرف نویسی متن فارسی میانه (= پهلوی):

فضل دیگر

BYN b^oz ZY spyt'

1. y^om^osp' hkm وزیر شاه wšt^osp' YHWWNt. 2. nywk نجوم علم d^onst-I w BR^o MN z^ot' zltwhšt' KR^o MH YHWWNd w YHWWNt'yh ^opl cLH lwšn' bwt'.

3. BNPŠH' y^om^osp' BR^o wlyt' p^ols ^opl kwh-I dl dym-I HNH^oTWN-t'. 4. ^oytwn' MNW ZK d^om-I MN dpyn' ^oy^opn' lw^ob^o s^oht kwn ZY ZNH zm^on' hl^ob gšt^ok ^oyTI. 5. w KR^o MNW p^olk' MN ZK dym bl d^olyt' cLH ZY l^os ^opz^ol Y^oTWN-t^on' L^o YHWWN-d. 6. mkl ZK p^ol-I l^od L^oWHL BR^o gyw^ok NPŠH HNH^oTWN-d cD l^os وی بر kwš^otk gltn'd.

7. KR^o p^othš^oy-I ^oywp MNW dl ^on' BR^o YHMTWNd NPŠH sw^ol šwtk dl bl^obl ZY dymk cLH BR^o gwzlt hm^on s^ol MN mnsb BR^o ^owptd.

8. YWM-I ym^ol bslyh MNW h^okm ZY p^ols YHWWN-d sw^ol sw^ol šwtk dl ^on' BR^o gwzšt. 9. KR^o cnd b^owlg^onš BR^o cL gwptn'd MNW SWSY^o MN nymk gyw^ok BR^o glthm cD hwb' ^ost' ^oywp ZK MNW p^otk šwtk lwym byl ym^ol bslyh L^o šnyt w hm cn^on' LWTH sw^olyh BR^o gwzšt'. 10. cL hm dl ^on' s^ol m^ozwl kšt' wp^ot' یافت.

آوانویسی متن فارسی میانه (= پهلوی):

فضل دیگر^(۱)

Andar [ravâyat] [î] bâz î spêd

1. Ĵâmâsp [î] hakîm^(۲) وزیر^(۳) شاه [î]^(۴) Wištâsp bûd. 2. [î]^(۵) علم^(۶) nek dânist-ê ud bê az zâd [î] Zarduxšt har çe bawand ud bûdêh abar ôy rôšan^(۷) bûd.

3. Xwad [î] Ĵâmâsp bê walâyat [î] Pârs abar kuh-ê dar^(۸) dême[-ê]^(۹) nihâd 4. Êdôn kê ân dâm-ê az dafin [î] *ayâft^(۱۰) rubâ sâxt kûn î [kê] ên zamân xrâb gašttag ast. 5. Ud har kê pârag az [har] [če] ân dême^(۱۱) bar dârêd^(۱۲) ôy <î> rây^(۱۳) afzâr [î] âmadan nê bawand^(۱۴) 6. Magar ân pâray^(۱۵) rây abâz^(۱۶) bê gyâg [î] xwêš nihêd^(۱۷) tâ râh بر^(۱۸) وی^(۱۹) gôšâdag gardad^(۲۰).

7. Har pâdixšây-ê <ayâb> kê dar ân { }^(۲۱) bê rasad^(۲۲) xwêš sawâr šûdag dar^(۲۳) brâbar î dême^(۲۴) [î] ôy bê guzarad hamân sâl az^(۲۵) mansab bê ôftad.

8. Rôz-ê Ĵamâl [î] basrîh kê hâkem^(۲۶) î Pârs bûd^(۲۷) sawâr <sawâr>^(۲۸) šûdag dar^(۲۹) ân^(۳۰) bê guzašt. 9. Har çand buzurgân-iš^(۳۱) bê ôy^(۳۲) guftand kê asp^(۳۳) az nêmag^(۳۴) [î] gyâg bê gard[ân]im^(۳۵) tâ xûb ast ayâb ân kê payâdag šûdag rawim bihtar, Ĵamâl [î] basrîh nê šanîd ud ham çînân abâg sawârîh bê guzašt. 10. Ôy^(۳۶) ham dar^(۳۷) ân^(۳۸) sâl^(۳۹) mâzûl gašt ud^(۴۰) wafât یافت^(۴۱).

توضیحات:

۱. هر دو واژه «فضل» و «دیگر» در متن به فارسی ست. واژه «دیگر» به صورت «دیگر» آمده است.
۲. متن: فول
۳. «وزیر» در متن به فارسی ست
۴. «شاه» در متن به فارسی ست
۵. «علم» در متن به فارسی ست
۶. «نجوم» در متن به فارسی ست
۷. متن: لرول
۸. متن: وډ gar . که به معنای کوه است. نویسنده/کاتب اما، واژه را به شکل صوتی آن نوشته و از آن واژه «در» را مُراد کرده است. همچنان که واژه «کوه» را که پیش از این واژه آمده، باز هم به شکل صوتی آن وډ نوشته است.
۹. متن: وډ $d\bar{e}ma / d\bar{e}m-\bar{e}$ ۱۹
۱۰. متن: وډ ۱۱
۱۱. متن: وډ
۱۲. متن: وډ
۱۳. متن: لوس-rah . که به: لوس-rah . تصحیح شد. ۱۴. متن: وډ
۱۴. متن: وډ
۱۵. متن: وسکر
۱۶. متن: وډ
۱۷. متن: وډ $nih\bar{e}nd$
۱۸. «بر» در متن به فارسی ست
۱۹. «وی» در متن به فارسی ست
۲۰. متن: وډ $gardand$
۲۱. بعد از وډ $dar \bar{a}n$. جای خالی واژه ای هست که نوشته شده و سپس... نه چندان کامل - پاک شده است.
۲۲. متن: وډ $b\bar{e} \text{ rasand}$ ۲۳. متن: وډ [ن. ش. به: یادداشت ۸.]
۲۳. متن: وډ $d\bar{e}mag / daxmag$ ۱۹ که براساس نخستین نمونه تصحیح شده آمده در متن:
۲۴. متن: وډ $d\bar{e}me$ تصحیح شد.
۲۵. متن: وډ
۲۶. متن: وډ $bawand$
۲۷. متن: وډ
۲۸. این واژه تکراری ست و دو بار در متن آمده.
۲۹. متن: وډ [ن. ش. به: یادداشت ۸.]
۳۰. متن: وډ [استفاده از شکل صوتی واژه]
۳۱. متن: وډ [استفاده از شکل صوتی واژه]
۳۲. متن: وډ [استفاده از شکل صوتی واژه]
۳۳. متن: وډ
۳۴. متن: وډ
۳۵. متن: وډ
۳۶. متن: وډ [استفاده از شکل صوتی واژه]
۳۷. متن: وډ
۳۸. متن: وډ [استفاده از شکل صوتی واژه]
۳۹. متن: وډ
۴۰. این واژه، همچون نمونه هایی دیگر در متن، بدون فاصله، در دنباله واژه پیش از خود آمده است.
۴۱. «یافت» در متن به فارسی ست.

فضل دیگر

اندر [روایت] بازسپید

۱. جاماسپ حکیم وزیر شاه گشتاسپ بود. ۲. علم نجوم نیک دانستی و به [جن] از زاد (۱) زردشت، هرچه بُوتند (۲) و بوده، بر او روشن بود.
۳. خود جاماسپ به ولایت پارس بر کوهی در، آتشکده ای (۳) نهاد. ۴. ایدون که زیر آن دامی از دفین یافت رُبا (۴) ساخت [که] این زمان خراب گشته است. ۵. و هر که پاره ای از [هر چیز] آن آتشکده بردارد، او را نیروی آمدن نه بُوتند. ۶. مگر آن پاره را باز به جای خویش نهد (۵) تا راه بر وی گشاده گردد. (۶)
۷. هر پادشاهی که در آن (۷) { } بیاید (۸) [و] خود، سوار شده در برابر آتشکده او به گذرد، همان سال از منصب بیفتد.
۸. روزی جمال بصری، که حاکم پارس بود، (۹) سوار شده در آن به گذشت.
۹. هر چند بزرگانش به او گفتند که: «اسب از نیمه جایگاه به گردانیم (۱۰) تا خوب است (= تا وقت هست)، یا آن که پیاده شده رویم، بهتر»، جمال بصری نشنید و هم چنان با سواری به گذشت. ۱۰. او هم در آن سال معزول گشت [و] وفات یافت.

توضیحات:

- * رهام اشه، برگردان متن را به مهر از نظر گذراننده و در تصحیح برگردان پاره ای از واژه ها، پیشنهاداتی داده است. با سپاس از ایشان.
۱. «زاد». خوانش رهام اشه از: **زاد** و پیشنهاد اوست در برابر خوانش گزارنده: «ذات» **zāt**. اما، به نظر نمی آید که هیچ کدام از این دو خوانش را بتوان به طور صددرصد بر دیگری ترجیح داد. چراکه پذیرش «زاد» به معنی آن است که جاماسپ به جز از آفرینش زردشت، از هر چه بوده و خواهد بود آگاهی دارد؛ و پذیرش «ذات» بدین معنی ست که جاماسپ بر همه چیز آگاهی دارد، مگر به ذات وجودی زردشت. بر همین اساس، بُن مایه اندیشگی واژه ها، جدا و دور از هم نمی نماید.
 ۲. بُوتند: خواهد بود. + «به ضم اول و فتح ثانی و کسر ثانی به معنی باشند». تبریزی (برهان)، محمد حسین بن خلف: برهان قاطع. تصحیح دکتر محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ

پنجم، ۱۳۶۲، جلد اول، ص. ۳۳۱.

۳. **دیمه** = **dème** دیمه. دیمه، به معنای معبد، و نیز به معنای روشنی است. در معنای معبد: «و صومعه آن باشد که گردش برآرند بی گوشه. و در خبر می آید از رسول صلوات الله علیه که صومعه مومن خانه اوست. و «بیعه» نام عجمی ست او را به زبان تازی آورده اند و پارسی «دیمه» است. ن. ش. به: تفسیر قرآن مجید [نسخه محفوظ در کتابخانه کمبریج]. تصحیح دکتر جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۴۹، جلد اول، ص ۱۶۱-۱۶۲. [دکتر متینی، ضمن ارسال مهرآمیز کپی صفحات یادشده این تفسیر برای نگارنده، یادآوری کرده اند که واژه «دیمه»، تنها یک بار در جلد سوم و چهارم این تفسیر (جلد اول در نسخه چاپی) به کار رفته است و جلد اول و دوم آن مفقود است. با سپاس از ایشان]. در معنای روشنی: «بدان گه که صبح زمان دیمه داد/ زراثشت فرخ ز مادر بزاد». زراثشت نامه. یادشده. بیت ۱۸۶. با توجه به این که بر پایه معنای نخست واژه، جایی که متن از آن صحبت می کند، معبد است، همچنین براساس معنای دیگر واژه، که روشنی ست، برگردان «آتشکده» (معبدی که جای روشنی/ نور است)، به نظر مناسب آمد.

آتشکده دانستن محل مورد اشاره متن، جدا از گواهی منابع تاریخی، بر اساس ضرورت احترام گذاشتن به آتشکده هم هست. آن هم آتشکده ای ویژه، که در پایان متن، بدون ذکر واژه آتشکده، به روشنی از اهمیت احترام بدان سخن رفته است.

* در ذیلی بر برهان قاطع، دیمه = **deyma** که یک واژه محلی تفرشی است، سینه کوه معنی شده است. ن. ش. به: طوسی، ادیب: ذیلی بر برهان قاطع یا فرهنگ لغات بازیافته. تبریز، بی نا، چاپ اول، ۱۳۴۳، ص ۹۷.

** در گویش مردم یزد، واژه دیمه = **deyme / a** به معنی ساروج آمده است. ن. ش. به: افشار، ایرج: واژه نامه یزدی. تنظیم محمدرضا محمدی، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، شماره ۳۵، ۱۳۶۸، ص ۹۹.

** خوانش/ پیشنهاد رهام اشه از این واژه «دخمه» است.

۴. این واژه را با املاي: **دیمه** مکنزی در واژه نامه پهلوی خود **ayāb** خوانده و ثبت کرده است. اما اگر آخرین حرف همین صورت از واژه: **دیمه** را، «ف» بخوانیم - که یکی از سه معادل آن: «ف»، «پ» و «ب» [و همچنین - گو که به ندرت - «و»] در آوانویسی ست - با واژه **ayāf**، آمده از **ayāftan** = یافتن، روبرو می شویم؛ صورتی که به مفهوم متن نزدیک تر به نظر می آید. هم بدین خاطر، گزارنده با اضافه کردن **۳ = t** به آخر واژه، آن را به **دیمه** **ayāft** = یافت، تصحیح کرده است. با این حال، اگر واژه را **ayāb** هم بخوانیم - به همان صورتی که مکنزی ثبت کرده - باز هم به مفهومی که از متن استنباط می شود: (یاب رُبا)، نزدیک است.

MacKenzie, D. N.: *A Concise Pahlavi Dictionary*. Oxford University Press, London 1990, p. 14 & 234.

پاره اول واژه تصحیح شده **سورج ayâf**، به همین صورتی که در متن آمده: **سورج** در متن دستنویس گزیده های زادسپرم هم آمده بوده که مهرداد بهار شکل آن را نادرست دانسته و آن را به: **سورج** تصحیح کرده است. نگاه شود به: بهار، مهرداد: واژه نامه گزیده های زاداسپرم. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۱، ص ۱۴.

° رهام اشه این واژه را، با تردید، «آب» خوانده است.

۵. متن: **سورج و nihênd** = نهند. همان گونه که در آغاز نوشته آمد، صرف پاره ای از افعال در متن، غیرمتعارف است. همچنان که در این جا، و نیز راده های ۶ و ۸، برای سوم شخص مفرد، از صورت جمع فعل استفاده شده است.

۶. متن: **سورج و gardand** = گردند.

° به نظر می آید که دستگاه ساخت جاماسپ می توانسته به هنگامی که چیزهایی در آتشکده از جایشان حرکت داده شده و یا برداشته می شده اند، با تمهیدی، باعث مسدود شدن درهای خروجی گردد (در متن هم آمده که در صورت برگردانده شدن پاره برداشته شده، راه گشاده می گردد). جدا از روایتها و افسانه هایی فراوان پیرامون وجود دستگاهی مشابه در گنجهای سرزمینهای شرقی، و به طور مثال، افسانه آرامگاه گم شده سرشار از جواهر اسکندر در مصر، دست کم در دو اثر مکتوب از ادبیات مردمانه (= عامیانه) ایران نیز، به وجود این دستگاه/سیستم، و کارکرد آن، اشاره شده است: رموز حمزه و اسکندرنامه. دکتر محمدجعفر محجوب در این باره می نویسد: «مهرت نسیم، و عمروین امیه، هر دو در هندوستان به مقبره حضرت آدم صفی می روند، و هنوز مزار جد خویش را زیارت نکرده جواهر و زینت آلات و اثاث البیت مقبره آن حضرت را در شال و دستمال می پیچند و به دوش می کشند. خوشبختانه آن حضرت هم چون این «فرزندان» خود را خوب می شناخته تریبی داده است که در برابر آنها تمام درهای مقبره مسدود و ناپدید می شود و چون آن اثاث و لوازم را به جای خود می گذارند، در مقبره پدیدار می گردد.» محجوب، محمدجعفر: «مطالعه در داستانهای عامیانه ی فارسی» (بخش دوم)، کتاب هفته، شماره ۷۸، ۱۹ خرداد ۱۳۴۲، ص ۵۹.

° شاید نویسنده/کاتب متن نیز، به همین خاطر آن دستگاه را «یافت زبا» خوانده/نامیده باشد.

۷. «در آن»، خوانش رهام اشه از: **سورج و پیشهاد اوست در برابر خوانش گزارنده: «گران» garan**.

روشن نیست که مقصود نویسنده متن از «در آن»، که یک بار این جا و بار دیگر در بند ۸ از آن استفاده کرده، کجاست. شاید منظور همان محدوده کوهستانی بوده که آتشکده در آن برپا بوده است؟ دور نیست جای خالی واژه ای که پس از «در آن» در متن هست، مربوط به همان نام منطقه

کوهستانی فارس بوده باشد.

۸. متن: **بے راسد و بے راسند** = **bē rasand** = به‌رسند. در واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپریم اما، این واژه با همین صورت، «بیابند» معنی شده است؛ که در این‌جا، از همان معنی، با انتخاب صورت مفرد فعل، استفاده شد. ن. ش. به: بهار، مهرداد: واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپریم. تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۱، ص. ۱۴۰.

۹. جمال بصری: «جمال بصری حاکم فارس در زمان سلطان محمود غازان است.» دهخدا، علی‌اکبر: لغت‌نامه. تهران، سازمان لغت‌نامه، چاپ اول، ۱۳۴۳، جزوه ۹۶، ص. ۹۷. + «در سال ۱۲۹۲/۶۹۲ میلادی، حکمرانی مملکت فارس و املاک خالصه شاهی در صحرا و دریا بر شیخ الاسلام جمال‌الدین والملة والدین ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که در ورع و تقوی و رفعت شأن و کثرت ضیاع و عقار و فرید جاه و تقرب سلاطین ماندنی نداشت، قرار گرفت و او را به «ملک الاسلام» ملقب داشتند و از جانب ایلخان کیخاتوخان اجازه نوبت سه‌گانه‌زدن بیافت. [...] در همین سال (۷۰۶/۱۳۰۶ میلادی) در شیراز وفات یافت و در بقعه و قبه‌ای که برای مدفن خود ساخته بودند مدفون گردید.» حسینی فسایی، حاج میرزا حسن: فارس‌نامه ناصری. تصحیح دکتر منصور رستگار فسایی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۷، جلد اول، ص ۲۸۰ و ۲۸۸. [مؤلف این قول را از تحریر تاریخ وصاف ذکر کرده است].

* آگاهی از این‌همان‌بودن جمال بصری/شیخ ابراهیم طیبی عرب، و وجود اطلاعات پیرامون زندگی و روزگار او در فارس‌نامه ناصری را مدیون راهنمایی دکتر ابراهیم باستانی پاریزی هستم. با سپاس از ایشان.

۱۰. متن: **بے راسد قلمردیم** **bē gardim** «به‌گردیم»: که با توجه به ساختار جمله، به «به‌گردانیم» تصحیح شد.

* خوانش/پیشنهاد رهام‌اشه: «ای شاه از این‌جای به‌گردیم»، در برابر خوانش گزارنده: «اسب از نیمه جایگاه به‌گردانیم».

واژه‌ای در شاهنامه

در داستان ضحاک ایباتی آمده که در معنی آن اختلاف بوده و درباره آن آراء مختلفی اظهار شده است:

پس آیین ضحاک وارونه خوی چنان بُد که چون می بُدیش آرزوی
ز مردان جنگی یکی خواستی بکشتی که با دیو برخاستی
کجا نامور دختری خوبروی به پرده ندرون پاک بی گفت و گوی
پرستنده کردیش در پیش خویش نه رسم کیی بُد نه آیین کیش^۱
از این ایبات چنین بر می آید که ضحاک رسمی نهاد نامرسوم و ناپسند، اما قراء مبهم
واژه «بکشتی» در بیت دوم این کنش ضحاک وارونه خوی را به درستی روشن نمی کند.
دکتر علی رواقی واژه «کشتی» را در بیت دوم «گشتی» به معنی آمیزش جنسی می داند و
بر آن است که در این جا سخن از آیین وارونه خویی ضحاک است و «کشتی» مفید معنا
نیست. اما او برای این گمان خود هیچ شاهی نمی آورد و تنها به حدس، با استناد
به صفت وارونه خویی ضحاک، نتیجه گرفته است که این واژه «گشتی» است.^۲ دکتر جلال
خالقی مطلق این واژه را به همان گونه ای که کاتبان استنساخ کرده اند در متن آورده است و
عدم تصحیح متن را فقدان شاهد یا دلیل بسنده می داند.^۳ شاید بتوان حدس رواقی را با
استناد به روایتی از بندهشن اثبات کرد. به گزارش بندهشن:

Zangīg rāy gōwed kū Azdahāg andar xwadāyīh xwad zan dēw abar hišt
juwān mard abar pariḡ hišt awēšān pad wēnišn dīdārīh ōy marzišn kard

az ān ī nōg ēwēnag kunišn zangig būd.”^۴

شادروان ملک مهرداد بهار چنین ترجمه کرده است: «زنگی را گوید که ضحاک در پادشاهی [خود] بر زنی جوان دیو برهشت و مردی جوان را بر پری هشت و ایشان زیر نگاه و دیدار او جماع کردند. از این کنش نوآیین زنگی پدید آمد».^۵ واژه ای را که مهرداد بهار به (w)ynšn تصحیح و تغییر داده است، همان املاي gwsn است. در جاهای دیگر بندهشن نیز واژه gwšn (گشن) به همین املاء آمده است.^۶ با این همه، قراءت «گشن» نیز در این جا به لحاظ معنایی روشن نیست، گرچه صورت <w> ynšn نیز در کنار dīdārīh حشو است. شاید بتوان گمان کرد که در روایت بندهشن افتادگی وجود دارد. قراءت دو گونه این واژه تغییری در درستی قراءت «گشنی» در شاهنامه نمی دهد؛ زیرا روایت بندهشن درباره کردار نازیبای ضحاک، دلیل موثقی است که در این دو بیت شاهنامه اشاره به این سنت زشتی است که ضحاک بنیاد نهاد که نه رسم کبی بود و نه آیین کیش، و در بندهشن نیز به این آیین نوآورده از سوی ضحاک اشاره می شود. این نکته نیز در خور اشاره است که متون فارسی، خلاف متون پهلوی، تمایزی میان جنس دیو و پری در جنبه منفی آن قائل نیست و، از این رو، تنها به جنس مذکر آن، یعنی دیو، اشاره می کند و پری معمولاً جنبه مثبت دارد. شاید بتوان گمان کرد که این روایت در شاهنامه ابومنصوری یا در خود شاهنامه فردوسی با آنچه در این چهار بیت بیان می شود کمی تفاوت داشته است. این بیت را می توان دو گونه تحلیل کرد:

۱- [ضحاک] مردی جنگی خواستی که با دیو بگشنی برخاستی. در این مورد «که» ربطی است و به گشنی برخاستن، عمل گشنی کردن است. یعنی در حضور او عمل جنسی صورت می گرفت که این معنی به روایت بندهشن نزدیکتر است. البته به دلیل عدم تمایز جنسی دیو و پری که به آن اشاره شد، این بیت نه به آمیزش مرد جنگی با پری، بلکه به عمل لواط اشاره می کند. بخش نخست روایت بندهشن («ضحاک در پادشاهی [خود] بر زنی جوان دیو برهشت») مشابه بیت سوم و چهارم شاهنامه است که در آن گفته می شود ضحاک (خود در مقام دیو) با دختر خو برویی آمیزش می کرد. جز این، عمل ضحاک در مقام شاه و آوردن دختران خو برویی در حرمرای خود، دور از رسم کبی و کیش نبوده است. در متون فارسی «گشنی کردن» بیشتر در مورد آمیزش جنسی حیوانات و گیاهان به کار می رود. برای نمونه در التهمیم آمده است: «و آن گروهان را که سال ایشان ایستاده است، دیگر گونه روزگار است نیز کشت و ورزرا و نهال نشاندن را و بر رسیدن و برافکندن و گشن و زه کردن».^۷ یا در شعر نظامی آمده است:

ز دشت رم گله در هر قرانی به گشن آید نگاور مادیانی^۱ اما در مثالی در تفسیر قرآن مجید درباره لوطیان گفته شده است «و لوطیان از یکدیگر آویخته باشند همچنان که سگ از ماده سگ آویزد چون گشنی کنند از یکدیگر باز نتوانند شد، بدان بشناسند که ایشان لوطیان اند»^۱. همین نمونه نشان می دهد که آمیزش ناروا (لواط) میان مردان را گشنی کردن می گفته اند.

۲- [ضحاک] مردی جنگی بگشنی خواستی که با دیو برخاستی. «که» در این جا «که» تعلیلی ست و بدان معنی ست که ضحاک خود با مرد جنگی به گشنی (لواط) می پرداخت. عبارت «که با دیو برخاستی» نیز همان گونه که جلال خالقی مطلق در همان مقاله اشاره کرده است از لحاظ معنایی دشوار فهمیده می شود. شاید مقصود از دیو در این جا خود ضحاک است و «برخاستن با دیو» را بتوان تلمیحاً به معنی آمیزش آن دو گرفت یا آن که آن را با استناد به بیتی دیگر از شاهنامه به ماجرای ابلیس در داستان ضحاک معنی کرد: هنگامی که ابلیس به سان خوالیگری ضحاک را می فرید، برای پاداش کار خود از او می خواهد تا بر شانه های ضحاک بوسه زند. اشاره بسیار ظریفی در شاهنامه به چگونگی این بوسه اهریمنی شده است که شاید عبارت مورد نظر ما را روشتر سازد:

بدو گفت دادم من این کام تو بلندی گرد زین مگر نام تو
بفرمود تا دیو چون جفت اوی همی بوسه داد از بر سفت اوی^۱
«چون جفت او» ویژگی این بوسه اهریمنی را روشتر می سازد که شاید اشاره به عمل لواط دارد.

هامبرگ

یادداشتها:

- ۱- شاهنامه، جلال خالقی مطلق، یکم ۳۸/۵۷-۴۱.
- ۲- علی رواقی، «شاهنامه ای دیگر»، کیهان فرهنگی، سال ششم، شماره ۱۲، ص ۲۴.
- ۳- جلال خالقی مطلق، «شاهنامه دیگران»، کیهان فرهنگی، سال هفتم، شماره ۲، ص ۳۹.
- ۴- بندهشن، TD2، ص ۱۰۸.
- ۵- بندهشن، ترجمه مهرداد بهار، تهران ۱۳۶۹، ص ۸۴.
- ۶- بندهشن، TD2، ص ۱۶۴.
- ۷- بیرونی، التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، به کوشش جلال الدین همایی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۱، ص ۲۴۲.
- ۸- نظامی، خسرو و شیرین، به کوشش ل. و. خه تاغورف، باکو، ۱۹۶۰، ص ۱۰۴، بیت ۲۸.
- ۹- تفسیر قرآن مجید (نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج)، به کوشش جلال متینی، تهران، ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۳۳۱.
- ۱۰- شاهنامه، یکم ۱۵۴/۵۰.

جوانمرگی پیر ما*

اگر بخت یارم می شد و فرصتم می داد تا دمی دیگر با گلشیری گفتگو کنم، از او می پرسیدم که یادبودت را چگونه برگزار باید کرد. به عبارت دیگر، اگر به قول بیهقی، که گلشیری تاریخش را چون رمانی گیرا و زیبا مکرر می خواند و می کاوید، از آن دوست جوانمرگم می توانستم پرسید که دادِ تاریخ زندگی ات را چگونه باید داد، به گمانم می گفت، یاد من، و داد من، آثار من است. پس به تأسی از سلوک و سلیقه او، به جای شمردن سجایای خصوصی اش، که فراوان هم بود، این فرصت سوگ را به ستایش و شناخت آثارش وا می گذارم.

گلشیری جهان راهمواره از منظری زیبایی شناختی می دید. هر واقعیتی را چون قصه ای می خواند و می فهمید و هر انسانی را چون شخصیت یک قصه می کاوید. در عین این تجرید هنری، از همدلی ناب انسانی هم غافل و عاجز نبود. او هستی و حیات خویش، و راحت و امنیت خانواده اش را وثیقه بار اماتی کرد که نبوغ و جنم هنرمندانه اش بر دوشش گذاشته بود. از این بابت، گلشیری شباهتی تام به بسیاری از نویسندگان برجسته جهان

* در جلساتی که پیش از انقلاب در انستیتو گوته برگزار شد، شعرا و نویسندگان سرشناس ایران هر یک داستانی یا مقاله ای یا شعری خواندند که اغلب هم لحنی تند و بافتی سیاسی داشت. اما گلشیری به نقد سنت قصه نویسی در ایران پرداخت و این نکته را طرح کرد که نویسندگان ایران اغلب از لحاظ ادبی فرجامی جز جوانمرگی نداشتند. شاهکاری می آفرینند و دیگر کار ماندگاری باقی نمی گذارند. گلشیری نیز به گمان من در این مفهوم جوانمرگ ادبی شد که در اوج خلافت در سن ۶۳ سالگی درگذشت.

داشت. می گویند جیمز جویس برای برگزیدن از گرفتگی موقتی ذهن و قلمش، دفترچه تلفن شهر دوبلین را ورق می زد. به دیگر سخن، سیاهه ای بی انتها از نامهای ناشناس شهر هم برایش موضوعی داستانی بود. ذهنیت خلاق گلشیری هم از همین جنس بود. روزی از او در باب منشأ الهام حدیث مرده بر دار کردن آن سوار که خواهد آمد پرسیدم که به گمانم از درخشان ترین آثار اوست و قدرش هنوز شناخته نیست. گفت چند سال پیش دفترچه کاغذ کاهی کوچکی برای یادداشتهای روزمره خریدم. پشت جلدش تصویری گنگ و مبهم بود. رنگهایی تاسیده داشت. با این حال، از گیرایی خاصی برخوردار بود. گرنه ای از مسیح بود. شاید هم از یک انقلابی زمان خود ما. گفتم باید این تصویر را قصه کنم. باقی، به قول خودش، «جوشش» بود، آن هم جوششی که «نمی دانست از کدام لایه خاک زیر این چشمه» که تاریخ و ادب و فرهنگ دیروز و امروز ماست، پرمی خاست.

او حرمت این کلام و قدر این جوششها را می دانست. و لاجرم گاه ترجیح می داد قصه یا مقاله ای درخشان را نزد دوستی به امانت بگذارد، یا در کشویی پنهان کند و جایشان را به زمانه ای با مداراتر بسپارد به اصلاح اجباری «سطری این جا، چند سطری آن جا»، تن در نهد. گاه هم به هزار و یک ترفند، داستانش را از ایران خارج می کرد و اسباب نشرش را در آن جا فراهم می آورد. به گمانم شاهکاری به نام «شاه سیاهپوشان» برجسته ترین مصداق این گونه تلاشها بود.

حدود یازده سال پیش، روزی در دانشکده پاکی از ایران به دستم رسید. آدرسش ناشناس بود. محتوایش چند صفحه، با شماره های نامرتب بود. مطلبی بی سر و ته جلوه می کرد. یکی دو روز بعد، پاکی دیگر از همین لون دریافت کردم. وقتی صفحات چند پاکت دریافتی را کنار هم گذاشتم، دیدم رمانی کوتاه به نام «شاه سیاهپوشان» است. اثری بود به راستی درخشان. تصویری تکان دهنده از اوضاع زندان جمهوری اسلامی و سرنوشت فلاکت بار نویسندگان و شعرا در آن رژیم می آفرید و با درایتی سخت ستودنی، نه تنها داستان «گنبد سیاه» هفت پیکر نظامی گنجوی بلکه شماری از ابیات برگزیده آن اثر زیبا را در بافت داستانی گیرا به کار بسته بود. در سرنوشت سرمد، قهرمان ناکام داستان، که خود تمثیلی از سرنوشت شاه سیاهپوشان بود، انگار سرنوشت انقلاب ایران رقم می خورد. سرمد جوانی هجده ساله بیش نبود. به هزار امید به انقلاب پیوست. پس از چندی به عنوان معاند و منافق به زندان افتاد. توأب شد و هر شب، به نشان صداقت توبه اش، تیر خلاص بر شقیقه دهها جوان دیگر می زد که چون او به بند افتاده بودند. اما برخلاف او دست از مقاومت نکشیدند و جوخه اعدام نصیبشان شده بود. در یکی از پاکتها، نویسنده ای در

نامه ای بی امضاء، اما به خطی آشنا، از من خواسته بود که در صورت امکان کتابش را به انگلیسی برگردانم. خواستش را اجابت کردم و سرانجام نه تنها چاپ انگلیسی، که بعد از مدتی چاپ آلمانی کتاب هم، با نام مستعار «منوچهر ایرانی» به چاپ رسید، اما فحامت نثر و ظرافت ساخت و پیچیدگی روایت قاعده‌شکی باقی نمی گذاشت که کار گلشیری ستودلا غیر.

هوشنگ گلشیری نه به قدرتهای حاکم باج می داد، نه به احزاب و ایدئولوژی های سیاسی. ظلمه جور را چه آنان که با داغ و درفش نویسندگان را به صلابه می کشند و چه آنها که می خواهند هنر را تخته بند جزئیات ناسوتی و ملوکوتی کنند بر نمی تابید. به استقلال عرصه خلاقیت قایل بود. هنر را وسیله نمی دانست برایش تنها هدف هنر، هنر بود. عزت نشین وادی عرفان، یا برج عاج روشنفکری هم نبود. و چون او در دیار وزمانی می زیست که حکام سابق و لاحقش، و نیز بخشی از متقدانش، هنر را از منظری یکسره ابزاری می نگرند، تأکید او بر استقلال هنر به آثار و افکارش سرشتی سخت سیاسی می داد.

در واقع، به گمان من، یکی از ماندگارترین جنبه های میراث پر غنای آثار متنوع گلشیری، مفهوم نو و تازه ای بود که از ادبیات و نقد سیاسی و اجتماعی رواج داد. پیش از او عالم مقال ادبی در ایران بیشتر متأثر از سنت «نقد و تعهد اجتماعی» روسی بود. این سنت، سبک را از محتوا جدا می دانست و دومی را بر اولی رجحان می نهاد. محتوای هنر را در خدمت نبرد اجتماعی می خاست. در عین این که سنگ خلق و مستضعفان را به سینه می زد، آنان را بالمآل بیخرد می دانست و می گفت، پیچیدگی سبک و روایتی پر پیچ و خم را نمی فهمند و نمی پسندند. همان طور که در عرصه سیاسی نیازمند قیّم و چوپان ولی فقیه اند، در عرصه هنر هم چون رمه ای سرگردانند و هنرمندانی چوپان می طلبند. چنین بود که ساده اندیشی و ساده نویسی ملازم آن، ملاک «خلقی» بودن و «سیاسی» بودن آثار هنری شد. پیچیدگی سبک و روایت نیز، فی نفسه، نوعی زندقه، تبلوری از فساد و تباهی، چیزی از جنس زنجیموره های بورژوازی فاسد از آب درآمد. اما گلشیری زیر بار این جزئیات نمی رفت. نزد او، سبک، خود محتوا بود. نه تنها صاحب سبک که سبک شناسی قابل بود. به گمانم بی اغراق می توان ادعا کرد که در شناخت و شناساندن بوطیقای نثر (Poetics of Prose) در میان نویسندگان ایران کمتر تالی و همتا داشت. نزد او بخشی از قصه هر قصه، قصه سبک آن بود. شازده اجتحابش را باید یکی از برجسته ترین تلاشهای زبان فارسی برای بازآفرینی هزار توی همزمان جریان سیال ذهن انسان دانست. گلشیری نشان داد که

بی‌شعار هم می‌توان سیاسی بود. نشان داد که شاید از قضا سیاسی‌ترین آثار به راستی آنهایی اند که از قید و بند ایدئولوژی فارغ‌اند. مفهومش از سیاست سخت موسع بود. می‌دانست که اگر خواننده‌ای به قول خودش «فرهیخته» و جستجوگر بطلبد و بپروراند، همین خواننده در عرصه سیاست هم زیر بار زور و قیم و ولی‌فقیه نخواهد رفت. در یک کلام، در عین عنایت به ابعاد زیبایی‌شناختی هر اثر، مردم را از انفعال فکری به عمل وا می‌داشت.

می‌دانیم که این روزها بحث جامعه‌مدنی در ایران رواجی تام دارد. اگر بپذیریم که نقطه عزیمت جامعه‌مدنی، مسؤلیت مردم و درایت ذاتی آنها در تعیین سرنوشت خویش است، اگر به یاد بیاوریم که نقطه عزیمت مستتر در همه آثار گلشیری، مسؤلیت خواننده، و درایت فردی او در شکل بخشیدن به معنای متن است، اگر بپذیریم که پیش‌فرض جامعه‌مدنی وجود شهروندانی است که انفعال سیاسی را بر نمی‌تابند و با دانش و درایتی لازم، سرنوشت جامعه را در دست می‌گیرند و قیم و ولی‌حزبی و فقهی نمی‌خواهند، اگر به یاد آوریم که مطلوب و مفروض همه آثار گلشیری، همان‌طور که خود به تصریح گفته بود، خوانندگانی فرهیخته است که معنای متن را خود می‌جویند و می‌طلبند، اگر بپذیریم که جامعه‌مدنی بر اساس گفتگو استوار است و در اقلیمش فرمان و فتوای یک جانبه محلی از اعراب ندارد، و اگر به یاد آوریم که گلشیری، حتی پیش از آن که نظرات باختین، متفکر روسی را بخواند که می‌گفت جوهر رمان گفتگوست، خود رمان‌هایی می‌نوشت که تنها در گفتگو با خواننده یا تاریخ معنا پیدا می‌کرد، آن‌گاه به گمانم بی‌اغراق می‌توان ادعا کرد که گلشیری سالها پیش از آن که جامعه‌مدنی به بحث داغ و روز ایران بدل شود، در عرصه خلاقیت خود منادی و از معماران مدنیت ادبی ایران بود. به کلامی دیگر، گوهر ادبی، و به تبع آن سیاسی و دموکراتیک آثارش به نرخ و سکه روز نبود و در خلاقیت نبوغ آسا و بی‌پروایش ریشه داشت.

همین واقعیت درباره زبان تمثیلی گلشیری هم صدق می‌کرد. بورخس که از نویسندگان محبوب گلشیری بود، می‌گفت خفقان و استبداد، مادر تمثیل ادبی‌اند. استبداد سیاسی در ایران «شب» و «زمستان» و هزار و یک تمثیل و نهاد دیگر را وارد زبان فارسی کرد. اما ساخت تمثیلی نثر گلشیری و بافت شعرگونه نثرش ریشه در واقعیتی هستی‌شناختی و شناخت‌شناختی داشت. می‌گفت، «داستان‌گویی [من] همان مقوله تذکر افلاطونی است». به دیگر سخن، زبانش زبان اشارت و بشارت بود. از جوهر هستی‌انسان و معرفتش بر می‌خاست، نه از خفقان روز. فرضش این بود که فرجام هر قصه را از همان آغاز

می دانیم. لذت و ظرافت داستان را نه در چند و چون پایان آن که در خلاقیت پیچ و خمهای روایتش می دانست. معتقد بود جهان رمان واقعیتی ست ویژه. زبان او نیز برخاسته از سرشت مبهم و پر سایه روشن همین واقعیت بود. در عین حال، سرشت شعرگونه نثرش دست کم از یک جنبه نتیجه ایجاز حیرت آور زبان قصه ای او بود. می گویند شعر روایتی ست که در آن حتی کلمه ای زاید نیست. در داستانهای گلشیری هم کلمه زاید مشکل بتوان یافت. نه تنها به خوانندگان باج نمی داد، بلکه نیچه وار، آسان خوانان را طرد می کرد و چون خود، به قول نیچه، «با خون می نوشت»، خوانندگانی می خواست که در کار خواندن از جان و دل ما به بگذارند. در جمهور ادب او، خوانندگان مطیع و منقاد و تنبل جایی نداشتند. خوانندگان را رمه ای بی سرپرست و بیخرد نمی شمرد. از آنان می خواست که همپا و همتای او بیایند و برخلاف جمهور افلاطون که در آن شمار شاعران و نویسندگان اندک است و شاعران سرکش هم سرنوشتی جز تبعید ندارند، گلشیری همواره می کوشید شمار هرچه بیشتری از هنرمندان جوان را به این جمهور ادب بخواند و آثار استعدادهایشان را صیقل و جلا دهد و سرکشی سبکی را سرمشق کارشان کند.

البته زبان همواره پر استعاره و اغلب شعرگونه گلشیری تنوعی به راستی حیرت آور داشت. جوئیس می گفت در *Finegan's Wake* می خواسته نثری شبانه بیافریند، نثری خواب زده. حاصل کارش گرچه درخشان و بدیع بود، اما برای اغلب خوانندگان دست نیافتنی جلوه می کرد و می کند. گلشیری هم در شازده احتجابش (که هزار پرده معنایش را در همان واژه احتجاب سراغ می توان کرد)، با موفقیت نثری رؤیازده، نثر قهقهه مرگ، نثر صبح کاذب آگاهی در اوپسین لحظه حیات را آفریده است. از سویی دیگر، در حدیث مرده بر دار کردن آن سوار که خواهد آمد نثری به فخامت فرهنگ ایران و به قدمت منجی طلبی تاریخ این دیار پدید آورد و آن گاه در جن نامه بعد از آن که بارها منتقدان و نویسندگان دیگر، گاه به طعنه و زمانی به دلسوزی، از خشک شدن قلمش نوشته بودند، او نشان داد که طنین کوچه و خیابان و محاورات روزمره را نیز در کف با کفایت داستانهایش سراغ می توان کرد. اگر در شازده احتجاب ساخت روایتش، به قول خود او، ملهم از ساخت قرآن و غزل بود، اگر هر عبارتش، در عین ایجاز و زیبایی، انگار جمله‌گی قصه را هم باز می گفت، اگر تداوم روایتش نه خطی که در عمق هستی انسان و تاریخ بود، اگر نثرش آن جا، چون چهره یکی از شخصیت‌های داستان، «کش می آمد، موج بر می داشت، می شکست و تکه تکه می شد». نثر جن نامه، نمازخانه کوچک من، پنج گنج و آئینه های دردآلود دیگر نوشته های او، هر یک ملازم با محتوای روایت، سبک و شکل و بافتی دیگر

داشت.

در عین حال، اگر به قول گلشیری، «رنالیسم را دست کم نگیریم»، و از آن نه واقعیت منته و مسخ شده ایدئولوژیک، که واقعیت هزارتوی ذهنیت انسانی را مراد کنیم، آن گاه به گمانم، باید بپذیریم که او از جمله رئالیست ترین نویسندگان روزگارش بود. برای مثال، شازده احتجاب و حدیث مرده بر دار کردن... و بره گم شده راعی به گمان من سه رمان به هم پیوسته اند که در عین گریز از سیاست زدگی، در عین اجتناب از رئالیسم ژدانی، نه تنها از سیاسی ترین، که در مفهوم موسع، از رئالیست ترین رمان های زمان خویش اند. گلشیری انگار چون همان خفیه نویس شازده احتجاب که «اجداد و الاتبار... بر محکوم می گماشتند تا تمام حرکات و حرفهای او را بنویسد و شب به عرض برساند»، خفیه نویس تجربه تجدد ایران بود و نه هر شب، که در شب دیجور زمان، حرکات محکومان را که خود ما بیم بر ما بر می خواند. دروا پسین عبارت شازده احتجاب می خوانیم که از «آن همه پله پایین تر، پایین تر می رفت، از آن همه پله که به آن دهلیز نمور می رسید و به آن سردابه زمهریر و به شمد و به خون و به آن چشمهای خیره ای که بود و نبود». در حدیث مرده بر دار کردن... می بینیم در سردابه ای در «دو سوی تخت، یازده سپید جامه، همه برنا، و به صورت چون نقش، ایستاده سرد شده بر جای، همان گونه که پیر، اما چشمها خیره بر نقش». و این نقش کسی نیست جز همان سوار نجات بخشی که گاه به هیأت امامی غایب، زمانی به قامت حزب یا سازمانی مارکسیستی یا مذهبی، و روزگاری به جامه یک روحانی ساده در می آید و هر بار می آید که جامعه را نجات بخشد و ظهورش البته دردی را درمان نمی کند و ناچار مردم هم آن ظاهر شده را دجال می خوانند و روزگاری به سوگ امید از دست رفته سیاه می پوشند و آن گاه در سردابه ذهن خود دل به نقشی دیگر می بندند. شخصیتهای بره گم شده راعی نیز در همین سردابه ذهن سرگردانند و چون تلاششان ره به جایی نمی برد، گلشیری نیز قصه شان را «تدفین زندگان» خوانده است.

اگر هر سه رمان را نیک بخوانیم، تصویری نکته سنج و نفاد، ریزبین و بی پروا از تاریخ معاصرمان عایدمان می شود. هم سترونی اشرافیت مسلول حاکمان را خواهیم شناخت، هم سبیت جامعه ستی را نسبت به زن - خواه این زن فخری باشد و لکاته، خواه فخر النساء و زن اثیری. سترونی روشنفکران منجی طلب و مأیوس و شکست خورده را هم می بینیم. سرگستگی و بی فرجامی تجدد سراسری و تحمیلی را تجربه می کنیم، رواج منجی طلبی را در جامعه مان می بینیم و جوهر مشترک ناجیان و ناکجا آبادهای ناسوتی و ملکوتی را نیز نیک در می یابیم. در یک کلام، می بینیم که چرا در این شهری که مملکت ماست همه،

به قول نظامی، سیاه پوش اند. سه رمان را، به عبارتی دیگر، نه تنها سه ساخت بدیع ادبی باید دانست، بلکه می توان نوعی آسیب شناسی ژرف اندیش جامعه ایران در سالهای اخیرشان دانست و حتی پیش بینی بسیاری از تحولات بیست سال اخیر را نیز در آنها سراغ کرد. در عین حال، به رغم گنبد سیاهی که انگار بر این سه رمان سایه انداخته اند، در آنها روزن امیدی هم هست. جامعه ای که بتواند چنین آثار ادبی درخشانی پدید آورد، جامعه ای که به چنین درجه ای از خودشناسی نقاد دست یافته باشد، همواره سیاه پوش نخواهد ماند. در میان نویسندگان ایران، گلشیری از یک جنبه دیگر نیز مقامی والا داشت. او به کرات به ساخت شکنی آثار خود همت کرد، نه تنها قواعد قراءت آثارش را با خوانندگان به بحث می گذاشت. بلکه مقالات بکرو و بدیعی هم در عرصه نقد ادبی نوشت. در باب آثارش در زمینه نقد شعر چیزی نمی توانم گفت چون هیچ صلاحیتی در آن عرصه ندارم. اما به گمانم اگر او حتی یک داستان هم از خود به جا نمی گذاشت، بدایع و بدعتهای او در نقد رمان و در زمینه سبک شناسی نثر داستانی او را از مهمترین و ماندگارترین چهره های روزگار می کرد.

در عرصه نقد رمان نیز گلشیری قالبهای موجود را برانداخت و ذهن و زبانی نو آفرید. او هرگز داعیه مبارزه با غرب زدگی نداشت. از قضا، نه تنها همواره از شعارهای توخالی و از دانش سطحی و افواهی رایج این عالم مقال پرهیز می کرد، بلکه گاه به تلویح و تصریح منادیان کم مایه این نوع اندیشه ها را به سخره می گرفت. اما او در نقدهای ادبی خود به مصاف اندیشه هایی رفت که در واقع، به رغم ظاهر پیراسته و صرفاً ادبی شان، از ارکان غرب زدگی و سلطه فرهنگی غرب بودند. اغلب نویسندگان و منتقدان ایرانی این قول غریبها را - که گاه از قلم میلان کوند را و زمانی در کتاب کریستف بالایی رخ می نماید - پذیرفته اند که رمان نوع ادبی غربی ست. ریشه در فرهنگ و سنت غرب دارد و همزاد تجدد است. اما گلشیری داستانسرایی و داستان طلبی را پدیده هایی ذاتی انسانها می دانست. می گفت «راویان هر دور خود دانند که این حدیث چگونه بایست گذارد و هر قصه به چه طرز بایست نوشت؟». معتقد بود شگردهای روایی داستانی را می توان، و می باید از متون ادب سنتی ایران جست. تاریخ بیهقی و تذکرة الاولیاء و هفت پیکر و دیوان حافظ و حتی بحار الانوار را می خواند تا شگردهای روایی شان، بافتهای قصه ای شان، پرداخت شخصیتشان، توان فضا آفرینی شان را کشف و درک کند و آن گاه این شگردها را با برخی از فوت و فنهای رایج در رمان غرب درمی آمیخت و حاصل این کیمیاگری، آثاری بدیع می شد که هم یکسره ریشه در فرهنگ و ادب ایران داشت و هم

بدایع و زیبا بیهایش از ارزش جهانی برخوردار بود.

گرچه تاکنون برخی از آثار گلشیری به زبانهای مختلف ترجمه شده، گرچه به هنگام مرگش معتبرترین نشریات غرب به تفصیل از اهمیت و ارزش کارش نوشتند، و به رغم نقدهای متعددی که به فارسی بر آثارش نوشته شده، با این حال، به گمان من قدر واقعی کارش هنوز نه در ایران و نه در غرب شناخته نیست. در غرب شناخته نیست چون از یک سو بخش اعظم آثارش هنوز ترجمه نشده اند و از سویی دیگر، زبان شعرگونه بسیاری از نوشته هایش کار ترجمه شان را دوچندان دشوار کرده است. در ایران قدرش چنان که باید شناخته نیست چون در سالهای اخیر، دلاوریهای سیاسی اش در دفاع از آزادی قلم و در تشکیل کانون نویسندگان ایران، و گاه نیز رقابتها و تنگ نظریهای فردی، بر ارزیابی دقیق مقام تاریخی او سایه انداخته است. اما تاریخ بالمآل داوری دقیق است، دیر یا زود، بی اعتنا به ادبار زمانه ای که او در آن می زیست، به رغم این واقعیت که او جوانمرگ شد، داد او را چنان که باید خواهد داد.

گروه علوم سیاسی و تاریخ دانشکده تتردام، کالیفرنیا

۲ ژوئن ۲۰۰۰

* این متن، با حذف چند کلمه، در مراسم یادبود گلشیری که به همت همسرش فرزانه طاهری در جمعه ۱۸ ژوئن در

تهران برپا بود قرائت شد.

هر دم از این باغ بری می رسد

برای نخستین بار از طریق خواندن نقدی از امیدسالار^۱ به وجود عده ای از محققان پی بردم که برای شاهنامه فردوسی منابع شفاهی قایل اند. در مورد ردّ این ادعا که منابع شاهنامه فردوسی شفاهی بوده خالقی مطلق، امیدسالار، و متبنی به اندازه کافی مدرک ارائه داده اند.^۲ قصد من از نوشتن این سطور روشن ساختن نکاتی دیگر است. چه موضوع مورد بحث شفاهیون به شاهنامه فردوسی محدود نمی شود. این کسان به طور کلی برای ادبیات ایران یک سنتّ طویل المدت شفاهی قایل اند. و چنان که بیاید برخی پا را از این نیز فراتر نهاده، ایرانیان باستان را بیسواد خوانده و فاقد ادبیات دانسته اند.

چگونگی انتقال روایات حماسی ایران را بویس در یک رشته تحقیقات در دهه پنجاه از سده گذشته مورد بحث قرار داد.^۳ بر این تحقیقات ارزنده یک ایراد کلی وارد است و آن این که بویس نقل شفاهی این روایات را تا به قرون نخستین اسلامی بالا برد و بدین ترتیب نسل ایران شناسان پس از خود را آلوده پنداری باطل ساخت. مرحوم احمد تفضلی از جمله محققانی بود که به وجود سنتّ شفاهی در ایران باستان معتقدند. وی آن را در تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام بارها خاطر نشان ساخته، مثلاً در مقدمه کتاب چنین می نویسد:

در ایران پیش از اسلام سنتّ به کتابت درآوردن آثار دینی و ادبی چندان معمول نبوده است. به طوری که این آثار قرن‌ها سینه به سینه حفظ می شده است و ثبت آنها را لازم نمی دانسته اند. تنها اسناد دولتی و سیاسی و اقتصادی (مانند مطالب کتیبه های فارسی باستان و پهلوی و چرم نوشته ها و سفال نوشته ها) را درخور نگارش می دیدند.^۴

چنان که ملاحظه می شود، تفضلی ادبیات مکتوب ایران باستان را تنها در محدوده اسنادی می داند که از آن زمان باقی مانده. سؤالی که خواهی نخواهی در این جا مطرح می شود این است که اگر ایران همچون مصر آن هرمهای مهر و موم شده را داشت و آن بیا بانهای شن و خالی از رطوبت را، آیا اسنادی بیشتر و متنوع تر از آن زمان در دست نمی داشتیم؟ لازم به یادآوری است که بازمانده های متون مکشوفه مانوی متعلق به قرون هشتم و نهم میلادی در زیر شنهای خشک آسیای میانه مدفون شده بود.^۵ پس آن جا که تفضلی می نویسد:

مانی و پیروان او، برخلاف زردشتیان به نوشتن کتب و رسالات اعتقاد و علاقه فراوان داشتند و این

امر را یکی از وسایل عمده تبلیغ دین خود می دانستند.^۶

در قضاوت شتاب کرده است. اگر هم الفهرست ابن ندیم سند ادعای فوق است، ببینید در همان الفهرست از چه تعداد کتاب نام رفته که از پهلوی به عربی ترجمه شده بوده. مگر آن کتابها را زردشتیان ننوخته بودند؟ و اگر منظور اوستاست که در زمان ساسانی هنوز به کتابت درنیامده بود، این هم گفته ای است در خور تأمل. زمانی که قومی الفبا آموخت و از هنر کتابت برخوردار شد، غیر ممکن است که آن را در همه راهها به کار نیندازد.^۷ این برخلاف جبر تاریخ است و سیر تکامل فرهنگ بشری. تنها استثنا کلام خداست که اقوامی چون هندوان و ایرانیان ثبت آن را در قالب نوشته ناپسند می دانستند.^۸ با وجود این در متون پهلوی آمده است که در حمله اسکندر نسخه ای از اوستا و زند که بر روی پوست نوشته شده بود بسوخت. بلاش پادشاه اشکانی دستور جمع آوری قطعات پراکنده آن را داد و سرانجام در زمان ساسانی در چند نوبت شکل نهایی آن فراهم و توسط موبد موبدان بر آن صحه گذاشته شد. آیا این گزارشهای کهن را باید دروغ بدانیم و به قول تفضلی «روایات افسانه آمیزی» به شمار آوریم؟^۹ شرو از اوستاشناسان زمان ما این مسأله را بدین صورت حل کرده است. وی معتقد است که اوستا اگر هم تا به زمان ساسانی کتابت نیافته بوده، زند که ترجمه آن باشد، در هر دوره ای به شکل مکتوب و به زبان رایج آن دوره در ایران وجود داشته است. در زمان هخامنشی به فارسی باستان، در زمان اشکانی به پارتی و در زمان ساسانی به پهلوی. پس آنچه در حمله اسکندر بسوخت، می بایست زند هخامنشی آن بوده باشد و آنچه مقداری از آن هنوز تا به امروز باقی مانده زند ساسانی یا پهلوی آن است. وی همین طور اشاره می کند به یکی از متون مانوی به نام کفالایا که در آن ذکر شده است که زردشتیان در زمان مانی صاحب کتاب بودند. آنچه قاعده ترجمه پهلوی یا پارتی اوستا می بایست بوده باشد.^{۱۰}

در کنار استناد بر منابع قدیم، با به کار گیری علم زبان شناسی نیز می توان نشان داد

که انتقال روایات ملی ایران از پهلوی به عربی (و فارسی) شفاهاً انجام نگرفته بلکه کتباً، به عبارت دیگر این روایات قبلاً به شکل مکتوب وجود داشته است. اینک یک مثال: لقب کیومرث در بعضی از تواریخ عربی گل شاه ثبت شده، حال آن که شکل درست آن گر شاه است (گر به معنی کوه). سبب بروز این خطا در آن است که در پهلوی «گر» و «گل» هر دو «g» نوشته می شود، لیکن در مورد اول «ل» «ر» تلفظ می شود. اگر در انتقال این روایات سنت شفاهی برقرار می بود، غیر ممکن بود که گر شاه را گل شاه بنویسند. از اینها که بگذریم، حتی در خود متون پهلوی همچون کارنامه اردشیر و یادگار زریران و درخت آسوری مکتوب بودن این آثار ذکر شده است. با وجود همه اینها، تفضلی و سواس گونه می نویسد:

ادبیات در دوران پارتها، همانند ادوار دیگر پیش از اسلام، به صورت شفاهی حفظ می شد.^{۱۲}
آثار ادبی پهلوی به سبب اهمیتی که سنت شفاهی در ایران پیش از اسلام داشته، غالباً به کتابت درنیامده بود....^{۱۳}

و چنان که انتظار می رود، برای این اظهار نظرها سندی عرضه نمی دارد.
در زمان ما هر که درباره ادبیات ایران پیش از اسلام مطالبی می نویسد خود را موظف می داند که شفاهی بودن آن را گوشزد کند.^{۱۴} اینک نمونه ای دیگر:

البته باید یادآوری کرد که ادبیات زرتشتی دارای نقابصی نیز هست: تدوین نهایی آنها در سده های نهم و دهم میلادی صورت گرفته است و قدیمی ترین نسخه خطی موجود مربوط به قرن سیزده میلادی ست. دلیل تدوین متأخر این متون را باید در حاکمیت دیربای سنت شفاهی در ایران و همچنین افول دین زردشتی به دنبال حمله اعراب دانست.^{۱۵}

طرفه تر از همه آن چیزی ست که در زیر نقل می کنیم:

شعر اوستایی (عمده گات ها و یشت ها) و شعر مانوی حسابش جداست، و به هر حال اندک است... باید انصاف داد که آنچه از نوشته های دوران باستان بازمانده است، در سنجش با آنچه برخی دیگر از اقوام باستانی مانند مردم میانرودان (سومرو و بابل و آشور) و هندیان و یهودیان و چینیان و بوداییان و رومیان از خود به جا گذاشته اند بسیار اندک است و باید گفت ادبیات و فلسفه، میدان همت ایران هخامنشی و اشکانی و ساسانی نبوده است.... توجیه ضعف بنیة فلسفی و ادبی ایران اشکانی و ساسانی به این که کتابخانه ها و آثار ایران را تازیان از میان بردند نیز چندان مقبول نیست. ادبیات ایران باستان بیشتر شفاهی بود و نوشتن که بر روی پوست انجام می گرفت، مصرفی محدود داشت. از «کتابخانه های» ساسانی به اغراق سخن گفتن در خور تأمل است... توانمندی و نیروی ایران باستان در اموری غیر از ادبیات و فلسفه فرصت ظهور یافت.^{۱۶}

یادم است حدود بیست و پنج سی سال پیش نعمة نومی ساز شده بود که ایرانیان باستان دریانوردی بلد نبودند؛ اما ایرانیان باستان را فاقد ادبیات و فلسفه دانستن کشفی تازه است.

بیلفلد، آلمان

یادداشتها:

- ۱- محمود امید سالار، معرفی و نقد کتاب «شاعر و پهلوان در شاهنامه فردوسی» نوشته الگا ام. دیویدسن، ایران شناسی، سال ۷، ۱۳۷۴، ص ۴۳۶ به بعد.
- ۲- جلال خالقی مطلق، «دو نامه درباره بدیهه سرایی شفاهی و شاهنامه»، ایران شناسی، سال ۹، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۶)، ص ۳۸ به بعد؛ جلال متینی، «درباره «مسأله منابع فردوسی» [نوشته دیک دیویس]، ایران شناسی، سال ۱۰، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۷)، ص ۴۰۱-۴۳۰؛ جلال خالقی مطلق، «در پیرامون منابع فردوسی»، ایران شناسی، سال ۱۰، شماره ۳ (پائیز ۱۳۷۷)، ص ۵۱۲-۵۳۹؛ محمود امیدسالار، «هفت خان رستم، بیژن و منیژه و نکاتی درباره منابع و شعر فردوسی»، ایران شناسی، سال ۱۰، شماره ۳ (پائیز ۱۳۷۷)، ص ۵۴۰-۵۴۷.
- ۳- برای اطلاع از این تحقیقات رجوع شود به مقدمه نگارنده بر چاپ دوم یادگار زیریران.
- ۴- تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۳.
- ۵- دکتر گروه استاد دانشگاه هامبورگ سر کلاس اوستایش به ما دانشجویان می گفت: این را از من بشنوید، بروید زیر شنهای فارس را بجوید، بیست و یک نسک اوستای ساسانی را آن جا بیاید.
- ۶- کتاب سابق الذکر او، ص ۳۴۳.
- ۷- البته این بدان معنی نیست که از سنت شفاهی دست برمی دارد. این دو در کنار هم به حیات خود ادامه می دهند. لیکن جا برای سنت شفاهی پیوسته تنگتر می شود.
- ۸- رجوع شود به گفتگوی میان یک مسیحی و یک مزدا پرست بر سر این موضوع که تفضلی در ص ۱۳ از کتابش نقل کرده. اشکال کار در این است که تفضلی میان متن اوستا و کتب فقهی زردشتی با سایر فرآورده های ادبی ایران باستان فرقی نمی گذارد و نقل سینه به سینه را شامل همگی آنها می سازد. با خواندن آنچه تفضلی درباره سنت شفاهی نوشته (ص ۱۳-۱۴)، خواننده دستخوش این تصویر می شود که پس از سقوط دولت ساسانی موبدان با شتاب فراوان به نوشتن آنچه در حافظه داشتند دست زدند و بدین ترتیب یک شبه ادبیات مکتوب پهلوی را پدید آوردند.
- ۹- منبع قبلی، ص ۱۳.
- ۱۰- P.O. Skjaervo, *Die Sprache*, 1994, 203 f.
- ۱۱- شواهد را در یادگار زیریران، مقدمه، ص ۷ آورده ایم.
- ۱۲- کتاب سابق الذکر او، ص ۷۵.
- ۱۳- منبع قبلی، ص ۱۱۳.
- ۱۴- حتی Sundermann نیز به صف شفاهون پیوسته. رجوع شود به: *Compendium Linguarum Iranicarum*, 1989, 114
- ۱۵- مهناز مظمی، «دنیای حیوانات در ایران باستان»، ایران نامه، سال هفدهم، شماره ۲، بهار ۱۳۷۸، ص ۲۵۴.
- ۱۶- احسان یارشاطر، «مروری بر تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران پیش از اسلام»، ایران نامه، سال هفدهم، شماره ۲، بهار ۱۳۷۸، ص ۳۳۶-۳۳۷.

ماه‌های آخر زندگی زرین کوب

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرقِ نعمت حاجی قوام ما
حافظ

حمایت از بزرگان علم و ادب و هنر از خصوصیات بارز فرهنگ ایرانی ست. در ادوار گوناگون افراد خیر، قدردان، و فرهنگ دوست غالباً پشتوانهٔ مادی و معنوی هنرمندان و دانشمندان برجسته بوده اند. عصر ما نیز از این قاعدهٔ کلی مستثنی نیست و پشتیبانی مادی بعضی از ایرانیانِ داخل و به خصوص خارج از کشور از هموطنان بزرگ معاصر زیانزد خاص و عام است. البته دوام این سنت پسندیده تا حدودی نیز منوط به آن است که بانیان خیر مورد تقدیر و تحسین دیگران قرار بگیرند تا هم از مراتب قدردانی جامعه آگاه شوند و هم این که سرمشق دیگران گردند. هنوز پس از گذشت ششصد و اندی سال ما ممنون حمایت حاج قوام هستیم که دریای اخضر فلک و کشتی هلال غرق نعمت او بودند و حافظ، شاعر بزرگ اعصار و قرون از پشتیبانی مادی و معنوی وی برخوردار بود. اما نکتهٔ گفتنی آن است که فرزندان خلف حاج قوام ها در این دوران به ظاهر قحط خریداران هنر نیز یافت می شوند. در این نوشتار به مصداق

جان پرور است قصهٔ ارباب معرفت رمزی برو بپرس حدیسی بیا بگو
قصد من این ست که یک نمونه از انسانی با فرهنگ و فرهنگ دوست ارائه دهم که با محک انصاف الحق در حق استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب در ماه‌های آخر حیاتش جان فشانیها کرد. اما به آن همه از خود گذشتگی در هیچ یک از نشریات و رسانه های خبری حتی از طرف خویشان و دوستان آن مرد بزرگ که خود هر روز شاهد فداکاریهای وی

بودند، اشاره ای هم نشد. مجله فرهنگی و هنری بخارا، شماره هفتم، مرداد و شهریور ۱۳۷۸ که مختص به زندگی و مرگ درخت بارور گلزار معرفت، استاد زرین کوب، بود کوچکترین اشاره ای به محبت‌های بیدریغ و بیمارداربهای شبانه روزی نه ماهه دکتر حسین ارفع مقیم بالتیمور، امریکا و همسر عالیقدرش بانو مریم ارفع نمود. این در حالی بود که سردبیر آن نشریه، آقای علی دهباشی، در تمام مدت اقامت استاد زرین کوب در امریکا در تماس دائم تلفنی با دکتر ارفع بود و از کم و کیف نقش وی آگاهی کامل داشت. حتی خانم دکتر قمر آریان، همسر استاد نیز در مصاحبه‌های متعدد در تهران به نقش خانواده ارفع در امریکا در معالجات دکتر زرین کوب اشاره ای هم نکرد. فقط استاد، خود در مقدمه آخرین کتاب خویش، صدای بال سیمرغ (انتشارات سخن، ۱۳۷۸)، از «پایمردی و نکوداشت دکتر ارفع» در «سخت‌ترین ایام بیماری» خود یاد کرده است.

به عنوان شخصی که از نزدیک شاهد دلسوزیها و محبت‌های بی پایان دکتر ارفع در مدت اقامت استاد زرین کوب در امریکا بودم، وظیفه خود می‌دانم که برای ضبط در تاریخ آنچه را که گذشته است بنویسم تا ارفع‌های ساکن امریکا و اروپا بدانند که کسانی از هموطنانشان یارمند یها و رادمردیهای آنان را همواره ارج می‌نهند.

از جمله فعالیت‌های نگارنده این نوشتار در طی ۱۷ سالی که در مرینند اقامت داشته‌ام اداره بخش فرهنگی انجمن فرهنگی ایرانیان مقیم مرینند در زمان ریاست دکتر شمس پیرزاده بود. در آن دوران یکی از برنامه‌های مهم انجمن دعوت از اساتید بزرگ فرهنگ ایران برای سخنرانی و بحث و تبادل نظر بود. از جمله افرادی که میهمان انجمن ما شدند عبدالحسین زرین کوب، مهرداد بهار، سعیدی سیرجانی، نادر نادرپور، و محمد جعفر محبوب دارفانی را وداع گفتند. امید است دیگر اساتید و هنرمندان برجسته ای که دعوت انجمن فرهنگی را پذیرفتند، احسان یارشاطر، هوشنگ ابتهاج، فریدون مشیری، پیترو چلکوسکی، جروم کلیتون، مایکل هیلمن، حمید اشرف، حمید دباشی، حورا یاور، بهمن مقصدلو، بیژن اسدی پور، جلال متینی و دیگر عزیزان سالیان سال با سلامت زندگی کنند و به گلزار بیکران ادب و فرهنگ ایرانی بیفزایند. دکتر ارفع در سفرهای اول و دوم که استاد زرین کوب میهمان انجمن بود با ایشان آشنا شد. دکتر ارفع که ارادت خاصی به مولانا جلال الدین محمد، شاعر و عارف بیهمتای ایران دارد و از خرمن نوشته‌های زرین کوب درباره مولانا خوشه بسیار چیده است، مقدم استاد زرین کوب را گرامی داشت و استاد و همسرش را برای چند روزی به منزل خویش دعوت کرد. این آشنایی به یک دوستی عمیق منتهی شد و باعث گردید که وی با استاد زرین کوب دائماً در تماس باشد. در

اوائل ژانویه ۱۹۹۹، در یک تماس تلفنی دکتر ارفع مطلع شد که استاد در تهران از بیماری سرطان پروستات رنج می‌برد. وی ایشان را بلافاصله برای معالجه به امریکا دعوت نمود. استاد این دعوت را نپذیرفت. اما دو سه روز بعد به دکتر ارفع تلفن کرد و فرمود که تغییر عقیده داده است و تصمیم دارد که دعوت ایشان را قبول کند. چند روزی گذشت تا این که دکتر احسان نراقی از پاریس به دکتر ارفع تلفنی اطلاع داد که سفارت امریکا در پاریس به استاد ویزا نداده است. دکتر ارفع بلافاصله به اتفاق همسرش به بیمارستان جانز ها پکینز رفت و از یکی از پزشکان طراز اول آن بیمارستان نامه مؤثری دریافت نمود که استاد زرین کوب هرچه زودتر برای معالجه باید در آن بیمارستان بستری شود. در نتیجه این نامه، استاد و همسرشان توانستند ویزای امریکا بگیرند و به مریلند بیایند. از فرودگاه دالاس در ویرجینا تا منزل دکتر ارفع در بل ایر بیش از دو ساعت رانندگی ست. دکتر ارفع که از وخامت حال استاد چندان خبر نداشت، در طی این فاصله، دریافت که استاد بایستی بلافاصله بستری شود. پس ایشان را به بیمارستان مورریال منتقل کرده بستری نمود. خطر مرگ استاد را تهدید می‌کرد. پزشکان پس از آزمایشهای اولیه دریافتند که بیمار مبتلا به عفونت خون، نقرس، دیابت، نارسایی قلبی، سرطان مثانه و میزراه می‌باشد. در روزهای اول پزشکان امیدی به معالجه استاد نداشتند. عفونت خون باعث تب و لرزهای شدید و مکرر بود. دکتر ارفع مطب خویش را تعطیل کرد و کارهای بیمارستانی خود را به همکارانش سپرد و تمام اوقات خود را وقف معالجه استاد کرد. وی هم سرپرستی اطباء معالج را به عهده داشت و هم نقش مترجم استاد را ایفاء می‌نمود. سرانجام پس از یازده روز مراقبت و معالجه وضع مزاجی بیمار به طور معجزه آسایی بهبود یافت، تب قطع شد و استاد اشتها پیدا کرد. در این زمان شورای پزشکان موافقت کرد که استاد برای معالجه سرطان به بیمارستان جانز ها پکینز منتقل شود.

هنگامی که دکتر زرین کوب و همسر ایشان دکتر قمر آریان به فرودگاه دالاس وارد شده بودند، دکتر ارفع نه تنها از وخامت حال استاد آگاهی یافت بلکه متوجه شد که دکتر آریان نیز به شدت دچار سینه پهلوسست. سرفه، تب و لرز، درد قفسه سینه، تنگی نفس و غیره ایشان را به شدت رنج می‌دهد. برای درمان دکتر آریان، دکتر ارفع تصمیم گرفت ایشان را در منزل خود بستری کند و وظائف مراقبت وی را به همسر خود بسپارد. دکتر ارفع در منزل خویش همه نوع وسایل درمانی را در اختیار دارد. بدین ترتیب او تمام وقت خود را صرف معالجه استاد و همسرش می‌کرد و بانو مریم نیز مراقبت خانم دکتر آریان را برعهده داشت. ما دوستان خانواده ارفع و دوستان استاد زرین کوب اگرچه هیچ کدامان برای ارفع ها

کمکی نبودیم، از این همه مهر و محبت احساس فخر و غرور می کردیم. خانم آریان پس از سه هفته بستری بودن در منزل دکتر ارفع سلامت خود را بازیافت و توانست به ملاقات استاد زرین کوب به بیمارستان برود.

چند روز پس از بستری شدن استاد در بیمارستان جانزها پکینز و پس از انجام مقدمات لازم، عمل جراحی انجام شد و چندین ساعت طول کشید. دکتر ارفع، بانو مریم، بانو دکتر قمر آریان، و دو سه تن از دوستان زرین کوب در بیمارستان حضور داشتند. من که به علت گرفتاریهای شغلی قادر نبودم به دیدار استاد بروم مرتب تلفنی حال ایشان را از دکتر ارفع و یا از پروفسور ابوالمجد حجتی دوست همشهری استاد زرین کوب که در مریلند اقامت دارد جويا می شدم. به یاد دارم که در روز جراحی، دکتر ارفع ۱۹ ساعت سر پا این طرف و آن طرف دوندگی کرده بود. بیست روز پس از جراحی اول، استاد را برای جراحی سرطان میزراه بار دیگر به اطاق عمل بردند. عمل با موفقیت انجام شد اما متأسفانه پس از عمل بار دیگر تب و لرز شدید ناشی از عفونت خون به سراغ استاد آمد. خوشبختانه استاد در یکی از بهترین بیمارستانهای جهان تحت نظر مجرب ترین طبیبان عالم قرار داشت. این عمل نیز با موفقیت گذشت و پس از ۳۱ روز استاد سلامت خود را بازیافت. ایشان را به بیمارستان مموریال منتقل کردند تا در آن جا به وی و دکتر آریان تعلیم دهند که چگونه در منزل از استاد مراقبت نمایند.

استاد چند روز در بیمارستان مموریال ماند و بعد از بیمارستان به آپارتمانی که دکتر ارفع برایش اجاره کرده بود منتقل شد. آپارتمانی سه اتاقه، بسیار زیبا و با منظره ای دلفریب که ماهی دوهزار دلار اجاره آن بود. ابتدا قرار بر این بود که سه پرستار هر کدام هشت ساعت در روز از استاد مراقبت کنند. اما چون خرج این کار به روزی هشتصد دلار تخمین زده شد، دکتر ارفع تصمیم گرفت که همسر خود و خانم آریان را تعلیم دهد تا پرستاری استاد را به عهده بگیرند. کارهای روزانه درمانی را دکتر ارفع خود انجام می داد. گرفتن خون وادرار و بردن آنها برای آزمایش، تزریقات روزانه و هفتگی، عوض کردن کیسه ادرار، بردن استاد به بیمارستان برای رادیوتراپی که سی روز، هر روز بایستی انجام می شد و دهها مورد دیگر که در خاطر من نیست. به راستی برای همگان باعث تحیر و تحسین بود که دکتر ارفع کارهای جراحی طبی خود را تقریباً کنار گذارد و از درآمد سرشار خود بگذرد و برای چنان مدت درازی به اتفاق همسرش بی ریا به درمان استاد زرین کوب بپردازد.

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

در این اوان برای شادی استاد و بزرگداشت ایشان دکتر ارفع چند میهمانی بزرگ ترتیب داد. در یکی از این میهمانیها که من نیز شرکت داشتم قریب صد و هفتاد نفر حضور داشتند. شنیدم که میهمانیهای دیگر نیز چنین بودند.

رفته رفته حال استاد بهبود یافت و دکتر ارفع مشغول تدارک بازگشت ایشان به ایران بود. پرستاری متخصص ICU-CUU پیدا کرده بود که با استاد به ایران برود. مقدمات کار فراهم شده بود. اما در این بین شبی از شبها استاد دچار حمله قلبی شد و بلافاصله توسط دکتر ارفع به بیمارستان منتقل گردید. دو روزی استاد در حالت نیمه اغماء بود، اما بعد به حالت کما فرو رفت و بیست روز در این حال بود تا کم کم به هوش آمد. پس از بیست روز پزشکان دستگاههای تنفسی را قطع کردند و ریه های استاد شروع به کار نمودند. بعد از این واقعه استاد شصت روز دیگر نیز در بیمارستان بستری و تحت مراقبت بود.

یک شب، دیروقت دکتر ارفع به من تلفن کرد. بسیار غمگین و ناراحت بود. اگرچه من در تمام مدت اقامت استاد زرین کوب کوچکترین کمکی برای استاد و دکتر ارفع نبودم، اما نظر به مراودات فرهنگی و ادبی که با دکتر ارفع دارم گاهی حضوری و گاهی تلفنی پای درد دل ایشان می نشینم. آن شب استاد زرین کوب به دکتر ارفع گفته بود غزلی ست از مولانا که فقط مصراع اول آن را به خاطر دارد: «روسر بنه به بالین تنها مرا رها کن». استاد خواسته بود که دکتر ارفع تمام آن غزل را برایش بخواند. او می دانست که غزلهای معروف مولانا را ارفع از حفظ می داند. دکتر ارفع از خواندن غزل خودداری کرده بود، اما با اصرار و ابرام استاد وی مجبور به خواندن غزل شده بود:

روسر بنه به بالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
 ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها خواهی بیا بیخشای خواهی برو جفاکن
 تا آن جا که:

دردی ست غیر مردن کاو را دوا نباشد پس من چگونه گویم این درد را دوا کن
 دکتر ارفع گفت وقتی به این بیت رسیدم، استاد گفت منظوم فقط شنیدن این بیت بود، اما خواسته بود تا ارفع شعر را تمام کند، ارفع بقیه ابیات را نیز خوانده بود. گویی استاد می دانست که مهندس فلکی راه دیر شش جهتی را چنان بسته بود که ره نبود جز به زیر دیر مفاک.

استاد زرین کوب پس از بهبودی از حمله قلبی تصمیم گرفت به ایران باز گردد تا کارهای ناتمام خود را تمام نماید. سه جلد دستور زبان فارسی برای جوانان برون مرزی، گزیده های شمس تبریزی که دکتر ارفع نیز در تهیه آن استاد را یاری می رساند و دو کتاب

دیگر یکی درباره فردوسی و دیگری درباره سعدی.

استاد کتاب صدای بال سیمرخ درباره زندگی و اندیشه عطار را در امریکا در حسین درگیری با آن همه مصائب بیماری به پایان رسانید. برای رفتن استاد به ایران، دکتر ارفع یک پرستار CCU-ICU استخدام کرد. وی شخصاً پرستار را به واشنگتن برد و برایش پاسپورت گرفت. آن گاه پس از مراجعه به دفتر حفاظت منافع جمهوری اسلامی در سفارت پاکستان برای او ویزای ورود و خروج از ایران را نیز اخذ نمود. دکتر ارفع می گفت که هم کارمندان وزارت خارجه امریکا و هم مسؤولین دفتر حفاظت منافع جمهوری اسلامی ایران نهایت محبت و لطف را برای تسریع امور انجام دادند.

قسمتی از بخش درجه یک هواپیما در حقیقت به یک اتاق CCU-ICU تبدیل شده بود. عده ای از دوستان دکتر زرین کوب، استاد را در فرودگاه مشایعت کردند. دکتر ارفع استاد زرین کوب و دکتر قمر آریان و پرستار را تا داخل هواپیما همراه بود. هنگام وداع دکتر زرین کوب صورت ارفع را می بوسد و به او می گوید: «تشکر و سپاسگزاری و ممنون بودن کلمات مبتذلی هستند. فقط در این لحظه و از صمیم قلب می خواهم بگویم که شما یکی از قدیسان هستید و روح مولانا در شما حلول کرده است. اگر من چهار پسر داشتم آنها نمی توانستند حتی یک روز کاری را که شما برای من در این نه ماه انجام دادید با هم در نه ماه انجام دهند».

استاد چند روز پس از مراجعت به ایران برای چهارمین بار دچار حمله قلبی شد و دار فانی را وداع گفت. به یاد دارم پس از فوت او دکتر ارفع، همسرش و دخترها ییشان مثل باران گریه می کردند. دکتر استعلامی در جلسه یادبودی که در مونترال برای استاد زرین کوب ترتیب داده شده بود، ضمن سخنرانی اظهار داشته بود که «کاری را که دکتر حسین ارفع در حق زرین کوب انجام داده کاری ست کارستان و من تصور نمی کنم هیچ انسانی در دنیا چنین کاری را انجام دهد حتی برای پدر و مادر و خواهر و برادرش». در مدت اقامت نه ماهه استاد زرین کوب بسیاری از ایرانیان چه از ایران و چه از امریکا و اروپا دائماً از دکتر ارفع و خانم دکتر آریان از حال استاد جويا می شدند. بعضی نیز گاهی به عیادت استاد می رفتند. اما آن چیزی که نباید ناگفته گذاشت کاری ست که دکتر ارفع و همسرش مریم در حق استاد انجام دادند، کاری به راستی کارستان!

کسانی که با طب و مخارج گزاف آن در امریکا سر و کار دارند و می دانند که مخارج معالجه و مداوای بیماری چون استاد زرین کوب در طی نه ماه و با شش عمل جراحی سر به فلک می زند. در مملکتی که جزیی ترین بیماریها صدها بلکه هزارها دلار خرج

برمی‌دارد، پرداخت مخارج چنین بیماریهایی فقط از عهده شرکتهای بیمه یا دولت برمی‌آید.

چون استاد زرین کوب در امریکا بیمه نبود، لازم بود که مخارج ایشان طوری تأمین شود. در این مملکت هیچ کس را بدون داشتن بیمه یا تعهد مالی در هیچ بیمارستانی نمی‌پذیرند. خوشبختانه دولت جمهوری اسلامی پذیرفته بود که کلیه هزینه‌های درمانی استاد زرین کوب را پردازد. دکتر ارفع، خود به اعتبار دولت ایران، به بیمارستانهای جانز هاپکینز، مموریال، و اطباء معالج تعهد مالی کرده است. اما متأسفانه تا نگارش این نوشتار که ۳۱ ماه جولای ۲۰۰۰ است هنوز حتی بخشی از این مخارج هم پرداخت نشده است، با آن که به همت دکتر ارفع بیمارستانها از صورتحسابهای خویش مبلغ قابل توجهی کاسته‌اند. امید نگارنده آن است که پس از گذشت ماهها، این صورتحسابها، هرچند با ارقام نجومی، هرچه زودتر پرداخت شود تا لااقل دکتر ارفع از دغدغه فشارهای بیمارستانها رهایی یابد.

بار دیگر این موضوع را تکرار کنم که در تمام مقاله‌هایی که درباره درگذشت استاد زرین کوب در ایران و خارج از ایران چاپ شده است، نه همسر استاد و نه دیگران نامی از ارفع نبرده‌اند. چرا؟

کالج هنر و دانش

وسترن نیو اینگلند

برگزیده ها

نادر نادر پور
شاعر چیره دست
(۱۳۷۸-۱۳۰۸)

بنده با اشعار نادر پور، شاعر نامدار وطنمان که شهرتش از چهل سال پیش علاوه بر ایران، به دیگر سرزمینهای فارسی زبان نیز رسیده بود و برای آنان نیز شاعری آشنا به شمار می آمد، از حدود سال ۱۳۳۹ یعنی از زمانی که او در تهران بود و من در مشهد آشنا شدم. پس از این تاریخ یکی دو بار نیز به مشهد آمد و برای نخستین بار در آن شهر بود که به دیدارش نائل گردیدم. ولی آشنایی و تماس بیشترم با وی مربوط به همین سالهای زندگی غربت در غرب است. نادر پور پس از برقراری حکومت اسلامی در ایران، مدتی در تهران کنج عزلت گرفت و خانه نشین شد، چنان که حتی به ندرت با دوستان خود رفت و آمد می کرد، زیرا کارهای حکام جدید و غوغای «روشنفکران عوام» را بر نمی تافت. مشکل او از این جا آغاز گردید که در همان روزهای پیش از پیروزی انقلاب، برخلاف ادعای «روشنفکران» و عوام الناس که به صراحت می گفتند تصویر آیت الله خمینی را با چشمان خود در ماه دیده اند و تار موی او را نیز در بین صفحات قرآن مجید، او نه تصویر آیت الله را در ماه دیده بود و نه آن تار موی را - به جای پرتاووس - در بین صفحات قرآن. می گفت اینها را ندیده ام، ولی آشکارا به چشم خود می بینم که ایران و تاریخ ایران و فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی بار دیگر پس از چهارده قرن مورد هجوم همه

جانبه ای قرار گرفته است. با وجود این، به فکر این نبود که از ایران خارج شود. سرانجام به توصیه و اصرار یکی از دوستان بسیار نزدیکش راهی پاریس شد و یقیناً نه به قصد اقامت دائم. بدین جهت به نظر نگارنده این سطور، بیست سال آخر عمر نادرپور و اشعاری را که در همین سالها سروده است و امروز آنها را در اختیار داریم، مدیون حسن تشخیص و موقع شناسی همین دوست او هستیم، چه اگر نادرپور در ایران مانده بود، با خلق و خوی و طبیعت خاصی که داشت، سالها پیش به جرم دفاع از آزادی و دوستی عمیق به ایران و فرهنگ ایران و مخالفت با ستمی که بر زنان می رود و مخالفت با مجازاتهایی از نوع سنگسار... در ایران سر به نیست شده بود. به علاوه او با امضای اعلامیه دفاع از سلمان رشدی، مخالفت خود را با سیاست حکومت اسلامی درباره فتوای قتل وی آشکارا اعلام کرد و نشان داد که به آنچه می گوید عمل می کند، آن هم با وقوف کامل از تبعات آن. به مناسبت همین دفاع از سلمان رشدی بود که از آغاز سال ۱۳۷۱ به دستور حکومت، تجدید طبع مجموعه های پیشین شعر او و همچنین نشر آثار تازه اش در ایران ممنوع شد و مطبوعات ایران حتی از چاپ نام وی هم منع گردیدند. در این حال سازمان نظارت بر حقوق بشر، در پایان همان سال، جایزه «هیلمن - همت» را که ویژه نویسندگان تبعیدی یا ممنوع القلم جهان است به نادرپور اعطا کرد. پس از درگذشت نادرپور نیز حکومت اسلامی اجازه نداد تا مجلس یادبودی در ایران برای وی برگزار گردد، چه حکومت اسلامی در ایران ثابت کرده است که در برابر افراد غیر خودی حتی پس از مرگشان نیز یک گام به عقب بر نمی دارد.

گفتم که نادرپور به پاریس رفت. وی مدتی کوتاه در آن شهر ماند و با آن که از کمک مالی محدود دکتر شاپور بختیار نیز استفاده می کرد، بی آن که تعهد خدمتی در آن سازمان داشته باشد، اجتماع ایرانیان را در آن شهر نپسندید و به کالیفرنیا نقل مکان کرد و بقیه سالهای تبعید اختیاری خود را در این سرزمین گذرانید. ولی او که ریشه در خاک اهورایی ایران داشت، پاریس و لوس آنجلس برایش یکسان بود. نادرپور در این باب از سر صدق گفته بود: «کهن دیارا، دیار یارا، دل از تو کندم، ولی ندانم که گر گریزم، کجا گریزم...» و به همین جهت بود که در این سالها هر کس جوایحی حالش می شد، پاسخ می شنید: «خوبم، در حد ممکن و مقدور».

نادرپور مردی بود بلند نظر و منبع الطبع که در سالهای اقامت در امریکا از کسی کمکی نپذیرفت. تنها این شاگردانش بودند که از درسهای خصوصی او استفاده می کردند و مبلغی به صورتی کاملاً محترمانه در اختیار وی قرار می دادند که با آن چرخ زندگی بسیار محدود خود را می گردانید؛ شاگردان وفاداری که پس از مرگ شاعر تا خاکسپاری اش

تعهد اخلاقی خود را نسبت به وی به نحو احسن به انجام رسانیدند و پیکر او را در حالی که در پرچم سه رنگ ایران با شیر و خورشید پوشانیده شده بود، و جمع کثیر تشییع کنندگان در پی آن، سرود «ای ایران، ای مرز پرگهر...» را می خواندند، به دور از ایران که به آن صمیمانه و بی ریب و ریا عشق می ورزید به خاک سپردند.

در این موضوع تردیدی وجود ندارد که زندگی در غربت برای همه دشوار است، ولی ادامه زندگی، در امریکا، روز به روز برای نادرپور دشوارتر و غیر قابل تحمل تر می شد، اخباری هم که از ایران می رسید او را بیشتر و بیشتر منقلب می ساخت. درست است که از ایران به لوس انجلس و به قول خودش «شهر فرشتگان» گریخته بود، ولی هرگز نتوانست آنی یاد ایران را از خاطر خود بزدايد.

نادرپور که از دوران جوانی به طور کلی شاعری حساس و زودرنج و اندک بین بود، در دوران تبعیدِ اختیاری حساس تر و زودرنج تر شد و در نتیجه رفت و آمدش در لوس انجلس با آشنایان و دوستانش روز به روز محدودتر و محدودتر گردید. حمل بر مبالغه و اغراق نفرماید اگر بنویسم که وی به راستی آینه ای شده بود که تاب آه نداشت و یا در این سالهای اخیر به صورت کریستال بسیار ظریف شکننده ای درآمده بود که هر کس با احتیاط بسیار بایست از کنارش می گذشت. در سالهایی که عمرش از شصت گذشته بود، پیری و موی سپید و این که مرگ در کمین اوست، نیز مزید بر علت شده بود. وی نگران آینده بود و این که ایران را ممکن است هرگز نبیند و در سرزمینی بیگانه به خاک سپرده شود. همه اینها او را بیشتر متوحش می ساخت. در یکی از جلساتی که ارامنه ایرانی مقیم لوس انجلس برای بزرگداشت وی برپا ساخته و در این کار سنگ تمام گذاشته بودند و از بنده نیز خواسته بودند که به آن شهر بروم و در آن مجلس سخنی بگویم، ضمن مطالبی که گفتم، خطاب به نادرپور که در کنار همسرش نشسته بود افزودم: آقای نادرپور چقدر از موی سپید و پیزی خود در اشعارتان یاد می کنید، چه کسی گفته است شما پیرید! شما و بنده را حداکثر می توان از جوانان باستانی به شمار آورد! لبخند گذرای بر لبان نادرپور ظاهر شد و سری تکان داد. همه این عوامل دست به دست هم دادند و در نتیجه نادرپور به مرور ایام به صورت مردی در آمد زود خشم و دیر آشتی که در ضمن با سوء ظن به پیرامون و پیرامونیانش می نگریست و می پنداشت که همه با حکومت اسلامی ساخته اند - گرچه در مواردی نیز نظرش کاملاً صائب بود - برخی از مطبوعات به اصطلاح برون مرزی نیز، بی توجه به اخلاق و آداب حرفه خود، ولی با آگاهی از خلق و خوی نادرپور و حساسیت وی نسبت به نام خود، با چاپ مطالبی او را بر سر خشم می آوردند و او را به نوشتن مطالبی در پاسخ

نوشته‌های چاپ شده و امی داشتند، و نیز جواب در جواب... که مطلقاً در شأن شاعری چون نادر نادرپور نبود، همچنان که وی در همین سالها برخی از اوقات خود را به مسائل سیاسی روز ایران و نوشتن مقاله‌ها یا گفتارهای تلویزیونی درباره آنها صرف می‌کرد که آن‌هم نه در شأن او بود و نه کار او بود و نه بر حیثیت اجتماعی او می‌افزود. ولی چه باید کرد که وی در این سالها آن چنان منقلب شده بود که نظر دوستان را نیز در این زمینه‌ها نمی‌پذیرفت. بدین جهت به مرور در همین سالها کسانی که وی را به راستی دوست می‌داشتند و برایش احترام قائل بودند، صلاح خود و او را در آن می‌دیدند که خود را به کناری بکشند، و در نتیجه، این امر چنان که گفتم به تنهاتر شدن او در لوس انجلس بیشتر کمک می‌کرد. ناگفته نگذارم که نویسنده این سطور نیز در چند سال اخیر با کوشش بسیار توانست روابط دوستانه خود را با نادرپور حفظ کند که البته کار ساده‌ای هم نبود. ولی چون اطمینان داشتم که وی در شرایط روحی خاصی به سر می‌برد، معتقد بودم که وظیفه دوستان او آن است که با وی مدارا کنند. شرایط روحی خاص در این سالها منحصر به نادرپور نبود، همه ما پس از سالها زندگی به دور از ایران و تحمل مشکلات این زندگی در سرزمینهای بیگانه، در شرایط روحی خاص به سر می‌بریم که البته خود از آن آگاه نیستیم.

و اما شعر نادرپور، آنچه از شاعر باقی می‌ماند اشعار اوست، همچنان که آنچه از نقاشان و آهنگسازان باقی می‌ماند تابلوهای نقاشی آنان و آهنگهایی ست که ساخته‌اند، چه کمتر کسی به شرح حال آنان در سالهای بعد می‌پردازد. از نادرپور ده مجموعه شعر در فاصله سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۷۵ در تهران و پاریس و لوس انجلس منتشر گردیده است:

۱- چشمها و دستها (تهران، ۱۳۳۳)، دختر جام (تهران، ۱۳۳۴)، شعر انگور (تهران، ۱۳۳۷)، سرمه خورشید (تهران، ۱۳۳۹)، گیاه سنگ نه، آتش (تهران، ۱۳۵۷)، از آسمان تا ریمان (تهران، ۱۳۵۷)، شام بازپسین (تهران، ۱۳۵۷)، صبح دروغین (چاپ اول، پاریس، چاپ دوم لوس انجلس ۱۳۶۱)، خون و خاکستر (لوس انجلس، ۱۳۶۸)، و زمین و زمان (لوس انجلس، ۱۳۵۷) که در مجموعه اخیر اشعار سالهای ۱۳۶۴ تا ۱۳۷۴ او چاپ شده است. هفت جلد نخستین بارها در تهران تجدید طبع شده است. برگزیده اشعارش نیز دو بار در ایران به چاپ رسیده است که اولی اشعار سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۹ او را در بر دارد.

برخی از اشعار نادرپور به زبانهای فرانسوی و انگلیسی و ایتالیایی و ارمنی نیز ترجمه شده است. بدین ترتیب ما اشعاری را که نادر پور در فاصله سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۷۴ سروده

است در اختیار داریم. به یقین اشعاری از سال ۱۳۷۴ به بعد نیز سروده است که احتمالاً در اختیار همسرش خانم ژاله نادرپور است. این اشعار کی و به دست چه کسی به چاپ سپرده خواهد شد، چه کسی آن دقت و وسواس نادرپور را دارد تا از عهده چاپ آنها برآید، خدا دانا است.

و اما، بحث درباره اشعار نادرپور پس از چاپ دومین و سومین مجموعه اشعارش از سال ۱۳۳۴ به بعد در ایران آغاز گردید، یعنی در زمانی که او شاعر جوانی بود.

استاد پرویز ناتل خانلری پس از انتشار شعر انگور او نوشت: «نادرپور از جمله سخنوران جوانی است که هنوز در شاعری رویه کمال دارد و در هر مجموعه از اشعارش که به چاپ می‌رسد، شخصیت هنری او صریحتر و روشتر جلوه می‌کند و سخنش پخته‌تر و سنجیده‌تر می‌شود. خواننده این کتاب، همین که آن را به پایان می‌رساند، تصویری صریح از شیوه شاعری این هنرمند در ذهن نگه می‌دارد... آنچه شعر این هنرمند را امتیاز می‌بخشد، تصویرهای ذهنی یعنی استعارات و تشبیهاتی است که برای بیان معانی خود می‌جوید. این استعارات که همه تازه و بدیع است، در هر مورد به بهترین وجهی معنی مقصود او را جلوه می‌دهد... تحلیل دقیق اشعار این مجموعه فرصتی دیگر می‌خواهد. اما اکنون این قدر باید گفت که نادرپور در صف اول شاعران معاصر قرار دارد و قطعاتی که در این دیوان فراهم آمده، از بهترین نمونه‌های شعر نو شمرده می‌شود» (مجله سخن، شماره ۱۱ و ۱۲، اسفند ۱۳۳۶).

محمد زهری نوشت «... ادعای نادرپور که می‌گوید: «من اگر خوبم، اگر بد، هر که هستم و هر چه هستم، شاعر نسل و روزگار خویشم» (صفحه ۱۱، مقدمه سرمه خورشید) بیهوده سخن و گزافه نیست. به شهادت شعرش، خرقه «شاعر نسل و روزگار ما» بر قامت او برازنده و درخور است... در سرمه خورشید، حماسه، غزل، امید، نومیدی، حسرت و نفرت در هم آمیخته است... اختراع ترکیبات جدید و تشبیهات تازه از نادره کاریهای «نادر» است. وقتی رنگ لبهای پررویی را به «ماهی سرخ» یا مرگان سایه انداز چشمی را به «طارمی سیاه» یا اندام برهنه شده بلند بالایی را به «بید پوست کنده» تشبیه می‌کند، مشبه به‌هایی را جسته است که در عین لطافت و زیبایی بکر و تازه است و شما نمی‌توانید سراغی از آن در دیوان شاعر دیگری بگیرید... کوتاه سخن آن که نادرپور با احاطه‌ای که به ادب قدیم ایران و ادب اروپایی (مخصوصاً فرانسوی) دارد، شعرش انسجام و استحکام خاصی دارد که او را از شاعران هم‌تراز خود ممتاز می‌سازد. مضامین، در دست او حکم «موم گرم» را دارد که به هر قالب و شکلی که بخواهد، آن را نمایش می‌دهد. لغات

شعرش خوش تراش و جاقفاده است» (مجله ایران آباد، شماره ۵۰، مرداد ۱۳۳۹).
 م. امید (مهدی اخوان ثالث) که خود شاعری توانا بود، نوشت: «نادرپور در این ایام، به حق در طراز اول از شاعران متجدد و نوپرداز قرار گرفته و پختگی آثارش می رساند که به گنجینه غنی و پر ارزش شعر گذشته پارسی دست دارد، ولی برخلاف بعضی از نوپردازان، شعر گذشته پارسی بر آثار او آن چنان سایه نینداخته که رنگ هنرش را دیگر کند و تحت تأثیر بگیرد. بدین معنی که هم احساس از خودش است و هم بیان تعبیرات... تعبیرات و استعاره های او همه از آن خودش است... و باز برخلاف بعضی از سرایندهگان متجدد، تعبیراتش کمتر گنگ و نامفهوم است که مغل غرض اصلی از تشبیه و استعاره باشد...» (مجله در راه هنر، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۳۴).

پژمان بختیاری شاعری که به سبک شاعران کهن شعر می سرود و اشعار خوبی از او در دست داریم، درباره نادرپور نوشت: «... کسی حق دارد رایت انقلاب ادبی ایران را بر دوش گیرد که مانند نادرپور و چند نفر دیگر که متأسفانه بسیار معدود هستند، اصالت زبان را حفظ کنند، قواعد کلی ادبی را منکر نشوند، روحی متعادل و فکری منظم داشته باشند، آثار طبعشان آغاز و انجامی معقول و منطقی داشته باشد و از آتش هرج و مرج ادبی کناره گیری نمایند... روش نادرپور و همگامان انگشت شمار او چنین است...» (مجله خوشه، شماره ۲۴، ۲۸ بهمن ۱۳۴۱).

و استاد احسان یارشاطر پس از درگذشت وی نوشت:

«شعر نادرپور به نظر من، شعری پایدار است. و بی شک هم اکنون یکی از «کلاسیک» های زبان فارسی شمرده می شود. نه تنها شعرش با استادی تمام سروده شده، بلکه قدرتی که نادرپور در ایجاد نگاره ها یا صور خیال، یعنی در ایجاد تصاویری که مفاهیم نامحسوس را محسوس کند و عواطف و احساسات مبهم را آشکار سازد، در معدودی از شاعران دیده می شود. البته خلیلیها گفته اند و نوشته اند (و حق هم همین است) که نادرپور بزرگترین نگاره پرداز شعر فارسی در دوره های اخیر است، و این نکته کوچکی نیست، زیرا جان و جوهر شعر در حقیقت نگاره پردازی است... نادرپور یکی از بهترین نقادان شعر فارسی و به ویژه شعر نو بود، البته این به آن معنی نیست که همه با تمام نظریات او موافق باشند... هیچ نقاد بزرگی در دنیا نبوده است که کلامش حرف آخر باشد و همه نظر او را سراسر بپذیرند، ولی در یک رشته مصاحبه هایی با دکتر صدرالدین الهی که مدتی پیش از یک سال در مجله روزگار نو به چاپ رسید، نادرپور، یکی از بهترین و جامع ترین نقدهای شعر نورا برای ما به یادگار گذاشت. در این نقدها می شود دید که او با چه نظر

تیزبینی اشعار دیگران را می خواند و چگونه با ترازوی منطقی روشن می سنجد... از این گذشته، نادرپور مردی بسیار منبع الطبع بود. هرگز انتظار کمکی از کسی نداشت، و با آن که در زندگی مرفه نبود و در غربت دچار عسرت بود همیشه محترمانه زندگی کرد... این صفات، مجموعاً صفات کمی نیست و کمتر در یک نفر جمع می شود... ما وامدار نادرپوریم، زیرا در بیست سال گذشته، مضامین بسیاری را که بیشتر عمومی و جهانی اند، مانند «اندوه تنهایی»، «غم غربت»، «بریده شدن از ریشه های خود»، «غمخواری وطنی که دچار ستم شده است»...، گذشته از وصفهای تازه و نافذ و تعبیرات بدیع و گیرا در شعر خود جان بخشیده و احوال مبهم و پیچیده ضمیر پنهان ما را بر خود ما آشکار ساخته است. شعر او شعر غمهای ما، نگرانیهای ما، امیدها و نومیدیهای ماست» (مجله کاوه، مونیخ، شماره ۹۰، تابستان ۱۳۷۹).

نادرپور خود را در شاعری از پروان مکتب سخن دکتر خانلری می دانست که به جز خود او فریدون مشیری و هوشنگ ابتهاج (سایه) سرآمدان آن مکتب بشمارند. وی با ادبیات فارسی به خوبی آشنا بود و آثار نامداران شعر فارسی را به دقت خوانده و به خاطر سپرده بود، و با آن که به نام خود و به شعر خود، چون هر شاعر دیگری، حساسیت بسیار داشت، ولی در برابر «قله های شعر فارسی» یعنی فردوسی، سعدی، حافظ، نظامی گنجوی، مولانا جلال الدین و خیام سر تعظیم فرود می آورد. چه می دانست کسی را یارای همسری با آنان نیست تا چه رسد به این که فی المثل شاعری در روزگار ما خود را برتر از همه آنان بشمارد. او که با شاهنامه فردوسی نیز مأنوس بود، کسانی چون جمشید و فریدون و کیکاوس و زال و رستم، شاهان و پهلوانان افسانه ای ایران را محترم می داشت چنان که ضحاک ماردوش و افراسیاب را دشمن ایرانیان می شمرد. او، از جمله، به خوبی می دانست که فردوسی شاهنامه را بر اساس متن شاهنامه ابومنصوری که متکی بر خداینامه پهلوی بود، سروده و خود چیزی بر آن نیفزوده است. از طرف دیگر چون به خوبی به تفاوت اسطوره و تاریخ نیز آشنا بود هرگز فی المثل شاهان و پهلوانان تاریخ افسانه ای ایران را با محک نقد تاریخی نمی سنجید و در زیرِ مورخ، اسطوره ها را مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی داد. نادرپور همچنین با تاریخ ایران نیز از گذشته های دور تا عصر حاضر آشنا بود و از دوره های شکوه و عظمت ایران با سربلندی یاد می کرد و هرگز شعر و نوشته های خود را به تحقیر ایران و بزرگان ایران آلوده نداشت.

نادرپور همچنان که در نظافت و لباس پوشیدن دقتی وسواس گونه داشت، این وسواس را در سرودن اشعار، انتخاب واژگان، و نیز نوشته هایش در حد اعلا مراعات می کرد. در

انتخاب کلمات و قرار دادن آنها در کنار یکدیگر چون جواهر سازی استاد عمل می‌کرد. او خوب می‌دانست که برای بیان هر معنایی از بین کلمات و ترکیبات مختلف کدامین را برگزیند و یا برای بیان آن، چه ترکیبی را خلق کند تا مقصودش را بهتر برساند. این که گفته‌اند تشبیهات و استعارات او در عین نو بودن، گنگ و مبهم نیست و خواننده به سادگی مقصود او را در می‌یابد و یا کلمات چون موم گرم در دست اوست که آن را به هر شکل که بخواهد در می‌آورد همه حاکی از آشنایی عمیق او با ادب فارسی ست.

به نظر نویسنده این سطور، نادرپور از جمله شاعران معدود معاصر ماست که در یک قرن بعد نیز نامش در شمار شاعران طراز اول عصر ما ذکر خواهد شد. این موضوع را دست‌کم نباید گرفت. به کتاب فرهنگ سخنوران ایران تألیف دکتر خیامپور مراجعه بفرمایید. در این کتاب، پیش از ظهور «شعر نو»، نام بیش از پانزده هزار شاعر فارسی زبان که در دوازده قرن اخیر زیسته‌اند ثبت شده است، از این گروه کثیر، اهل فن چند تن را می‌شناسند و با آثارشان آشنایی دارند؟ بنده در مجلسی که در لوس آنجلس برای بزرگداشت نادرپور برگزار شد و بدان اشاره کردم، این موضوع را به صراحت در حضور نادرپور عنوان کردم، و او برگفته من نه در آن جلسه و نه بعد خُرده‌ای نگرفت. چون با دنیای شعر فارسی آشنا بود. نادرپور را با کسانی که معتقدند هیچ یک از شاعران گذشته‌ما به‌گردد ایشان نمی‌رسند و مادر دهر شاعری چون ایشان نزاده است مقایسه نفرمایید.

در برگزیده‌های این شماره ایران شناسی، از اشعار نادرپور که درده مجموعه شعرش به چاپ رسیده است - یازده قطعه را برگزیده‌ام که از نظر تان می‌گذرد. این یازده قطعه را از بین بیست و پنج قطعه از اشعار نادرپور انتخاب کرده‌ام که وی در یکی دو سال پیش آنها را از بین تمام اشعارش برگزیده و در سی دی «پیوند» با صدای خود ضبط کرده است. این است آن یازده قطعه:

دیوانه*

شبح، کم کم، قدم آهسته تر کرد
نگاهش لای تاریکی درخشید
صدای غرش بادی که برخاست
شبح را اضطرابی تازه بخشید

* از مجموعه نخست: چشمها و دستها، تهران، ۱۳۳۳، به نقل از: اشعار برگزیده، نادر نادرپور، ۱۳۲۶-۱۳۴۹

تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۱، ص ۹-۱۲.

درختان، سینه ها بر هم فشردند
 نفسها منجمد شد در گلوها
 گهی می تافت چشم یک ستاره
 گهی می بست چشم از جستجوها

نسیم سرد و حزن آلود پائیز
 فرو می رفت در برگ درختان
 درخت از درد می نالید و می خواند
 به گوشم داستان تیره بختان

شب مهتابرو، خاموش و محزون
 مکان در کوچه مهتابرو داشت
 نم مهتاب، با تاریکی خشک
 نمی جوشید و با او گفتگو داشت

فروغ ماه، از لای درختان
 زمین و سایه ها را خال می کوفت
 چو بر دیوارهای کوچه می تافت
 سیاهی می زدود و سایه می روفت
 هوا از بس که روشن بود و شفاف
 نمی آسود ماه از رهنوردی
 نمایان بود پرواز فرشته
 در اعماق سپهر لاجوردی

صدایی از به هم ساییدن بال
 به گوشم می رسید از آسمانها
 نسیم دلکشی از جنبش پر
 به بازی بود با تنها و جانها

هزاران تن ز اشباح خیالی

در آن تاریکی شب می دویدند
خروس نیمه شب کز دور می خواند
صدایش را هراسان می شنیدند

به بام خانه ای در پیچ کوچه
شباهنگ پریشان می سراید
چراغی در اطاق خانه می سوخت
ولی کم کم به خاموشی گراید

شیخ، نزدیکتر آمد، به در زد
صدای در، طنین در خانه انداخت
به آهنگ صدا بیدار شد ماه
نگاهی خیره بر دیوانه انداخت

هیاهو در سکوت خانه گم شد
ولی از آن، صدایی بر نیامد
کسی از پشت در، چیزی نپرسید
سری هم از میانش در نیامد

شیخ، لختی توقف کرد و آن گاه
به در، یک بار دیگر، سخت تر زد
صدای پایی از دهلیز برخاست
کسی از پشت در، دستی به در زد

شیخ، با چابکی از کوچه بگریخت
سپس در پیچ تاریکش نهان شد
سری از لای در، در کوچه خم گشت
نگاهش در سیاهیها روان شد

صدای «کیست؟»، رعب انگیز و سنگین،
کسی را در سیاهی جستجو کرد
چو باد شوخ و بازیگوش خندید

صدای بد گمان، دنبال او کرد
 درون کوچۀ خاموش، تنها
 نسیم مهر، برگ از شاخه می چید
 چو مرد درگشا، در را فرو بست
 صدای خنده ای در کوچۀ پیچید!
 تهران، ۲۷ مهرماه ۱۳۲۶

قم*

چندین هزار زن
 چندین هزار مرد
 زنها، لچک به سر
 مردان، عبا به دوش
 یک گنبد طلا
 با لکلکان پیر
 یک باغ بی صفا
 با چند تکدرخت
 از خنده ها تهی
 وز گفته ها خاموش
 یک حوض نیمه پر
 با آب سبزرنگ
 چندین کلاغ پیر
 بر توده های سنگ
 انبوه سائلان
 در هر قدم به راه
 عمامه ها سفید
 رخساره ها سیاه.

قم، ۲۸ اسفند ۱۳۳۱

* از مجموعه نخست: چشمها و دستها، تهران، ۱۳۳۳، به نقل از: اشعار برگزیده، نادر نادریور، ۱۳۲۶-۱۳۴۹؛

تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۱، ص ۴۰.

آخرین فریب*

گر آخرین فریب تو، ای زندگی! نبود
صد بار تا به حال، رها کرده بودمت
زان پیشتر که باز مرا سوی خود کشی
در پیش پای مرگ، فدا کرده بودمت

هر بار کز تو خواسته ام برکنم امید
آغوش گرم خویش به رویم گشاده ای
دانسته ام که هر چه کنی جز فریب نیست
اما در این فریب، فسونها نهاده ای

در پشت پرده، هیچ نداری جز این فریب
لیکن هزار جامه بر اندام او کنی
چون از ملال روز و شب خاطر م گرفت
او را طلب کنی و مرا رام او کنی:

روزی نقاب عشق به رخسار او نهی
تا نوری از امید بتابد به خاطر م
روزی غرور شعر و هنر نام او کنی
تا سر بر آفتاب بسایم که شاعرم

در دام این فریب، بسی دیر مانده ام
دیگر به عذر تازه نبخشم گناه خویش
ای زندگی! دریغ که چون از تو بگسلم
در آخرین فریب تو جویم پناه خویش

تهران - اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۳

* از مجموعه دوم: دختر جام، تهران، ۱۳۳۴، به نقل از اشعار برگزیده، نادر نادریور، ۱۳۲۶-۱۳۴۹، تهران، چاپ

شعر انگور*

چه می گوید؟
 کجا شهد است این آبی که در هر دانه شیرین انگور است؟
 کجا شهد است؟ این اشک است،
 اشک باغبان پیر رنجور است
 که شبها راه پیموده،
 همه شب تا سحر بیدار بوده،
 تاکها را آب داده،
 پشت را چون چفته های مودو تا کرده،
 دل هر دانه را از اشک چشمان نور بخشیده،
 تن هر خوشه را با خون دل شاداب پرورده.
 چه می گوید؟
 کجا شهد است این آبی که در هر دانه شیرین انگور است؟
 کجا شهد است؟ این خون است،
 خون باغبان پیر رنجور است
 چنین آسان مگیریدش!
 چنین آسان منوشیدش!

شما هم ای خریداران شعر من!
 اگر در دانه های نازک لفظم
 و یا در خوشه های روشن شعرم
 شراب و شهد می بینید، غیر از اشک و خونم نیست
 کجا شهد است؟ این اشک است، این خون است؛
 شرابش از کجا خواندید؟ این مستی نه آن مستی ست؛
 شما از خون من مستید،
 از خونی که می نوشید،
 از خون دلم مستید!

* از مجموعه سوم: شعر انگور، تهران، ۱۳۳۷، به نقل از: اشعار برگزیده، نادر نادرپور، ۱۳۲۶-۱۳۴۹؛ تهران، چاپ

مرا هر لفظ، فریادی ست کز دل می کشم بیرون
 مرا هر شعر، دریایی ست
 دریایی ست لبریز از شراب خون!
 کجا شهد است این اشکی که در هر دانه لفظ است؟
 کجا شهد است این خونی که در هر خوشه شعر است؟
 چنین آسان می فشارید بر هر دانه لبها را و بر هر خوشه دندان را!
 مرا این کاسه خون است...
 مرا این ساغر اشک است...
 چنین آسان مگیریدش!
 چنین آسان نوشیدش!

تهران - ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۳۵

سرمه خورشید*

من مرغ کور جنگل شب بودم
 باد غریب، محرم رازم بود
 چون بار شب به روی پریم می ریخت
 تنها به خواب مرگ، نیازم بود
 هرگز ز لابه لای هزاران برگ
 بر من نمی شکفت گل خورشید
 هرگز گلابدان بلور ماه
 بر من گلاب نور نمی پاشید
 من مرغ کور جنگل شب بودم
 برق ستارگان شب از من دور
 در چشم من که پرده ظلمت داشت
 فانوس دست رهگذران، بی نور

* از مجموعه چهارم: سرمه خورشید، (جاب اول، ۱۳۳۹)، تهران، انتشارات مروارید، جاب چهارم، ۲۵۳۶، ص

من مرغ کور جنگل شب بودم
 در قلب من همیشه زمستان بود
 رنگ خزان و سایه تابستان
 در پیش چشم من همه یکسان بود

می سوختم چو هیزم تر در خویش
 دودم به چشم بی هنرم می رفت
 چون آتش غروب فرو می مرد
 تنها، سرم به زیر پرم می رفت

یک شب که باد، سم به زمین می کوفت
 وز یال او شراره فرو می ریخت
 یک شب که از خروش هزاران رعد
 گویی که سنگپاره فرو می ریخت:

از لابه لای توده تاریکی
 دستی درون لایه من لغزید
 وز لرزه ای که در تن من افکند
 بنیاد آشیانه من لرزید

یک دم، فشار گرم سر انگشتش
 چون شعله بالهای مرا سوزاند
 تا پنجه اش به روی تنم لغزید
 قلب من از تلاش تپیدن ماند

غافل که در سپیده دم این دست
 خورشید بود و گرمی آتش بود
 با سرمه ای دو چشم مرا وا کرد
 این دست را خیال نوازش بود

زان پس، شبان تیره بی مهتاب
 منقار غم به خاک نمالیدم

چون نور آرزو به دلم تایید
در آرزوی صبح ننالیدم

این دست گرم، دست تو بود ای عشق!
دست تو بود و آتش جاویدت
من مرغ کور جنگل شب بوم
بینا شدم به سرمه خورشیدت!

تهران - ۲۴ اسفند ۱۳۳۶

شیهه خاموش*

کوه، زانو زده چون اسب زمین خورده به راه
سینه انباشته از شیهه خاموش هلاک
مغز خورشید پریشان شده بر تیزی سنگ
چون سواری که به یک تیر، در افتاده به خاک

ناخن از درد فرو برده درون شن گرم
سینه ساییده به گرمای تب آلود زمین
لب تاول زده اش سوخته از داغ عطش
خونش آمیخته با روشنی باز بسین

چشمش از حسرت آبی که نیابد همه عمر
می دود همچو سگی هار، به دنبال سراب
بیم دارد که چو لب تر کند از چشمه دور
آتش سرخ زبانش فکند شعله در آب

آسمان، کاسه براق لعاب اندودی ست
که از او قطره آبی تراویده برون

* از مجموعه پنجم: گیاه و سنگ نه آتش، تهران، ۱۳۵۷، به نقل از: اشعار برگزیده، نادر نادریپور، ۱۳۲۶-۱۳۴۹؛

تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۱، ص ۱۸۸-۱۸۹.

تشنگی در رحم روسپی پیر زمین
نطفه ای کاشته از شهوت سوزان جنون

کوره راهی که خط انداخته بر پشت کویر
جلد ماری ست که خالی شده از خنجر خویش
گردبادی که برانگیخته گرد از تن راه
غول مستی ست که برخاسته از بستر خویش

گون از زور عطش پنجه فرو برده به خاک
تا مرگ درد جگر سوز خود آرام کند
زخم چرکین ترکهای زمین منتظر است
تا مگر مرهمی از ظلمت شب، وام کند

چشمه ای نیست که در بستر خشکیده جوی
سینه مالان بخزد چون تن لغزنده مار
کوه و خورشید، سراسیمه به هم می نگرند
اسب جان می سپرد تشنه، در آغوش سوار!

تهران - ۱۰ تیرماه ۱۳۴۰

با چراغ سرخ شقایق*

مسی به رنگ شفق بودم
زمان، سیه شدنم آموخت.

در امید زدم یک عمر:
نه در گشاد و نه پاسخ داد
در دگر زدم آموخت.

چراغ سرخ شقایق را
رفیق راه سفر کردم،
به پیشواز سحر رفتم

* از مجموعه ششم: از آسمان تا ریمان؛ تهران، ۱۳۵۷، ص ۷۳-۷۵.

سحر، نیامدند آموخت.

کنون، هوای سفر در سر
نشسته حلقه صفت بر در،
به هیچ سوی نمی رانم
حدیث خویش نمی دانم

خوشم به عقربه ساعت
که چیره می گذرد بر من.
درون آینه ها پیری ست
که خیره می نگرد در من،
که خیره
می نگرد

در من ...

تهران - ۲۶ خردادماه ۱۳۴۹

غروبی در شمال*

شیر دریا خفته در آغوش نیزاران هنوز
بیشه بیدار است از بانگ سپیداران هنوز
دست شب، نارنج سرخ آسمان را چیده است
خون او جاری ست از دندان کهساران هنوز
با طلوع هر چراغی، روز پر پر می شود
آسمان گلگونتر است از چشم تباران هنوز
باد، سر بر میله های سرد باران می زند
مانده در زندان او همچون تبهاران هنوز
موج، گویی خواب دریا را پریشان می کند
شیر خواب آلود می غرد به نیزاران هنوز
آه، امشب در من از دریا پریشاتر، کسی ست

* از مجموعه هفتم: شام بازبین (مجموعه ۵۰ قطعه شعر از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵)، تهران، انتشارات مروارید، چاپ اول، زمستان ۲۵۳۶.

کز خیالش می پریشد خاطر یاران هنوز
 حسرت تلخی ست، در کامش که از می خوشتر است
 مستی اش خوابی ست دور از چشم بیداران هنوز
 گریه مستانه اش در بزم هشیاران چرا؟
 نم نم باران خوش است آخر به میخواران هنوز*
 آه، این مردی که در من می خروشد کیست، کیست؟
 رسته از بندی، در انبوه گرفتاران هنوز
 پرده را پس می زنم، مرغابیان پر می زنند
 گوشه ای از آسمان، آبی ست در باران هنوز

رامسر، ۱۴ دی ماه ۱۳۵۱

* اشاره است به این مصراع: نم نم باران به میخواران خوش است.

خوابی به بیداری*

سیه مستی که از خمخانه تاریخ می آمد،
 قبایی زنده بر تن داشت
 نگاه او، گواه بیگناهی بود
 ولی از رنگ می، خونی به دامن داشت!

من او را زیر فانوسی کهن دیدم
 که در پایان شب، آغاز خواندن کرد:
 چنان در خلوت فیروزه گون، آواز او پیچید
 که در آن کوچه خاموش، از هر سو دری و شد
 سری از سینه هر در، هویدا شد
 صدا، مستانه در آفاق پهناور فرو پیچید:

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
 که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم
 شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم

* از مجموعه هشتم: صبح دروغین، لوس آنجلس، چاپ دوم: با تجدید نظر کامل، ۱۳۶۷، ص ۵۹-۶۱.

نسیمِ عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
 یکی از عقل می لافد، یکی طامات می بافد
 بیا کاین داوریه‌ها را به پیش داور اندازیم...^۲

شب از هولِ سحر جان داد
 سرود مست را بانگِ عزای صبح پایان داد:
 اذان، آواز را برجید،
 قباپوش پریشان حال را دیدم
 که از خواندن دهان بر بست و، من - مُستِ سرود او -
 لبانم را به اشک و خنده آلودم،
 زمانی، پا به پایش راه پیمودم
 سپس، در گوش او با شیطنت گفتم: - نمی دانی!
 کلاغانِ خبرچین مُرده آوردند
 که در قلبِ دیارِ کافران، انبوه دینداران
 هزاران شیشه می را به حوضی سرنگون کردند^۳
 پس آن شعری که می خواندی دگرگون شد، چه می خوانی؟
 بیا تا این سرود تازه را با هم بی‌آغازیم:

بهشت عدل اگر خواهی، برو بیرون زمیخانه
 که از پشتِ دُرت یکسر به پیشِ داور اندازیم
 نسیمِ عطر گردان را به بوی زهد بفروشیم
 شرابِ ارغوانی را به حوضِ کوثر اندازیم...

سیه‌مستی که از خُمخانه تاریخ می آمد،
 به آغوشِ زمان برگشت و، من با گریه خندیدم
 من آن شب، «حافظ» جاوید را در خوابِ خوش دیدم...

تهران - شنبه ۲۶ خردادماه ۱۳۵۸

حواشی:

۱- خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش همچو گل بر خرقره، رنگ می‌مسلمانی بود؟
 «حافظ»

۲- این سه بیت نیز از «حافظ» است.

۳- «بیست و دو هزار دلار مشروبِ الکلی سفارت ایران در واشنگتن، معدوم شد، تمام مشروبات الکلی را

به حوض سفارت ریختند.» روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۲/۷

برگی در زیر باران*

در ظلمت مویم، سحر گاهانِ پیری ست
 در خرمنِ یادم، حریقِ نوجوانی
 میراثِ خورشیدی که درمن شعله ور بود
 ابری ست چرکین در غروبِ زندگانی
 ابری که چون چتر غمش را می گشاید،
 از آسمانم می زُداید روشنی را
 ابری که بر ویرانه های باطن من
 می گسترد تاریکیِ اهریمنی را
 من خفته ام در سایه سنگینِ این ابر
 چون برگِ باد آورده ای در زیر باران
 باران، چنان می دوزدِ خصمانه بر خاک
 کز گریه سرشار است چشمِ جویباران
 از خویش می پرسم که آیا آنچه دیدم
 در خواب دیدم یا که در بیداریِ خویش؟
 وین پرسشِ بیپوده را پاسخ ندانم
 جز در میانِ مستی و هشیاریِ خویش
 گر خنده ام را اوجِ هشیاری توان گفت
 در مستی ام، گریدنی دیوانه وار است
 مستانه می کوشم که باز آرم زمان را
 اما زمان در کوششِ خود، هوشیار است:
 او، همچنان جاری ست در اندیشه من

* از مجموعه نهم: خون و خاکستر، مجموعه ۲۲ قطعه شعر (از زمستان ۱۳۶۰ تا پائیز ۱۳۶۷)، لوس آنجلس، زمستان

من ، همچنان دور از توام ، ای چشمه نور!
 ای سرزمین کودکی ، ای خاک مادر!
 یادت گرامی باد از گهواره تا گور

با من بگو ، آیا توانم باز دیدن
 صبح طلایی را در آفاق کویرت ؟
 آیا توانم ماه نورا صید کردن
 از لابه لای ماهیان ، در آبگیرت ؟

کو بامدادانی که فانوس طلوعش
 برق افکند در چشم دریای کف آلود ؟
 کونوبهارانی که خورشید غروبش
 پرپر شود همچون شقایق بر لب رود ؟

کو برف سیمینی که « البرز » کهنسال
 بر سر نهد چون شبکلاه بامدادش ؟
 کوشیون بادی که در خاموشی ژرف
 با کوه گوید راز رستم یا قبادش ؟^۱

آیا چه پیش آمد که دیگر باره ، ای خاک !
 ضحاک جادورا به پیروزی رساندی ؟
 اعرا بیان را در هجوم تازه خویش
 بر فرش رنگین « بهارستان » نشاندی ؟^۲

وقتی که از آوای گام کودکانت
 آشفته می شد خواب مین ها در زمینها ،^۳
 کابوس شومت را چرا پایان نبخشید :
 فریاد نفرینها و بانگ آفرینها ؟

ای خاک ! می دانم که آب و آتش و باد
 در مرگ خونین جامگانت سوگوارند ،
 وز هول ویرانی ، سپیداران پیرت

با پای چوبین، آرزومند فرارند،
 اما بگو با من که آیا در سر تو
 اندیشه دیدار دور افتادگان هست؟
 آیا اگر روزی به سویت باز گردم
 در چشم خورشیدت، نگاهی مهربان هست؟

آیا توانم همچنان فیروزه گون دید
 از پشت سنگرهای سُرخ، آسمان را؟
 وز دشمنت آیا توانم ایمنی یافت؟
 تا باز پرسم سرگذشتِ دوستان را؟

ای ناخدایِ دوزخی! لنگر فروکش
 کاین راه، دشوار است و این شب، جاودانه
 بر کشتی می تکیه کن، تا خوش بر آییم
 چون «حافظ» از دریای ناپیدا کرانه...^۴

لوس آنجلس - اول مرداد ماه ۱۳۶۷

حواشی:

- ۱- یاد آور برخورد «رستم» و «قباد» در دامنه البرز کوه است که شرحش در شاهنامه فردوسی آمده.
- ۲- فرش پربهایی که هنگام ورود تازیان به «ایوان کسری» پاره پاره شد و گوهرهایی که در تار و پودش بافته بودند، به دست سپاهیان فاتح افتاد.
- ۳- اشاره ای است به پریدن نوجوانان ایرانی از روی «مین ها» در میدانهای جنگ ایران و عراق.
- ۴- گوشه چشمی ست به این بیت «حافظ»:
 بده کشتی می تا خوش بر آییم
 از این دریای ناپیدا کرانه

خطبه زمستانی*

حماسه ای برای کوهسار البرز و قله اش: دماوند

ای آتشی که شعله کشان از درون شب
 برخاستی به رقص،

* از مجموعه دهم: زمین و زمان، لس آنجلس، چاپ نخست، بهار ۱۳۷۵، ص ۹۴-۹۷.

اما بدل به سنگ شدی در سحر گهان!
ای یادگار خشم فروخورده زمین
در روزگار گسترش ظلم آسمان!

ای معنی غرور،
ای نقطه طلوع و غروب حماسه ها،
ای کوه پر شکوه اساطیر باستان:
ای خانه قباد،
ای آشیان سنگی سیمرخ سرنوشت،
ای سرزمین کودکی زال پهلوان!

ای قلّه شگرف،
ای گور بی نشانه جمشید تیره روز،
ای صخره عقوبت ضحاک تیره جان!
ای کوه، ای تهمتن، ای جنگجوی پیر،
ای آن که خود به چاه برادر فرو شدی
اما کلاه سروری خسروانه را
- در لحظه سقوط -

از تنگنای چاه رساندی به کهکشان!

ای قلّه سپید در آفاق کودکی:
چون کله قند سیمین در کاغذ کبود،
ای کوه نو ظهور در اوهام شاعری:
چون میخ گول پیکر بر خیمه زمان!

من در شبی که زنجیره ها نیز خفته اند:
تنهاترین صدای جهانم که هیچ گاه
از هیچ سو، به هیچ صدایی نمی رسم.
من در سکوت یخ زده این شب سیاه:
تنهاترین صدایم و تنهاترین کسم،
تنها تر از خدا:

در کار آفرینش مستانه جهان،
تنها تر از صدای دعای ستاره ها:
در امتداد دست درختان بی زبان،
تنها تر از سرود سحر گاهی نسیم:
در شهر خفتگان.

هان، ای ستیغ دور!
آیا بر آستان بهاری که می رسد:
تنها ترین صدای جهان را، سکوت تو
امکان انعکاس تواند داد؟
آیا صدای گمشده من - نفس زنان -
راهی به ارتفاع تو خواهد بُرد؟
آیا دهان سرد تو را، لحن گرم من
آتشفشان تازه تواند کرد؟
آه ای خموش پاک،
ای چهره عبوس زمستانی،
ای شیر خشمگین!
آیا من از دریچه این غربت شگفت
باردگر، بر آمدن آفتاب را
از گرده فراخ تو خواهم دید؟
آیا تو را دوباره توانم دید؟

نقد و بررسی کتاب

محمد علی طالقانی

دکتر محمود زند مقدم

حکایت بلوچ

جلد اول: سیری در احوال اهل بلوچستان، ۳۹۴ صفحه

جلد دوم: کردها، انگلیس ها، بلوچها، ۵۵۵ صفحه

چاپ: کارون / ۱۳۷۰

مؤلف در «درآمد» کتاب می نویسد که در سال ۱۳۴۳، به عنوان آمارگر به بلوچستان سفر کرده است. سپس در سال ۱۳۴۵ (دو سفر)، ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ بدان سامان رفته است. از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ به قول بلوچها «در بلوچستان نشسته (ساکن شده) است». از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۹ نیز سالی دو سه بار بدان خطه رفته است. اگرچه در این سفرها تأمین معاش را به کار آمار عمومی، کارشناس اقتصادی، کارمندی برنامه ریزی و مرکز پژوهشهای خلیج فارس و دریای عمان، سازمان توسعه سیستان و بلوچستان، دانشکده دریانوردی چاه بهار مشغول بوده است، در همه احوال با دید یک ناظر آگاه، با تیزبینی ویژه، از کلیه صحنه هایی که با آن روبه رومی شده یادداشت برداری می کرده است. او این کار را از سرِ صدق و یا دلسوزی و همدردی تمام با مردم آن دیار انجام می داده است. در واقع سفرهای دور و دراز وی در شهرها و دیه های آن سامان، وی را بومی آن دیار کرده است، و نگارنده این نقد خود- در سفری که چند سال پیش به چاه بهار داشتم- دیدم و شنیدم که چگونه از وی به عنوان یک دوست

همدرد، و یک ناظر دلسوز، و فی الجمله یکی از یاران خود از او یاد می کردند و یادش را گرامی می داشتند.

این یادداشتها، و در نتیجه کتاب حاضر، گزارش آماری، اقتصادی، برنامه ریزی و غیره نیست؛ داستان هم نیست؛ تاریخ هم نیست؛ دایرة المعارفی ست از آداب و عادات، جشنها، سوگواریها، داروهای بومی، گردآوری آب، قاچاق، عروسی، مهر، انتقامجویی، قربانی برای باران و جلوه های بسیار دیگر از فرهنگ بلوچ و مردم آن دیار. نویسنده دوربین ذهن را آینه وار در مقابل مظاهر این فرهنگ نهاده و آن را صادقانه برای خواننده به تصویر کشیده است با زبانی شیوا و دلچسب. در تنظیم یادداشتها می نویسد: «همه کوششم و قصد و نیتم بر آن بود که همان حال و هوایی را تصویر کنم که از روز نخست و سفر نخستین تأثیر گذارده بود در ذهن و فکر و دیدگاهم. نه قصد نوشتن رساله ای تحقیقی داشتم، به رسم اهل مدرسه و سازمانهای تحقیقاتی، نه تاریخ نگاری، نه تحلیلهای اقتصادی و اجتماعی و از این دست کارها. احساس دین می کردم به مردم بلوچ، می خواستم ادای دین کنم و بس.» درباره کتاب اول می نویسد: «حدیث نفس است و ادای دین، برگ سبزی تحفه درویش، اشکال دارد، ایراد دارد، کاستی دارد، به خصوص هنگامی که از دیدگاه اهل نظر و تحقیق در آن نگریسته شود. ولی این کاری ست که کرده ام و همین کار را می خواستم بکنم.»

نویسنده درباره شیوه نگارش خود، توضیح می دهد: «در نقل روایتها و قولها، و وقایع و حادثات زندگی، نام راوی را آورده ام، همیشه واقعه ای را به دورایت، یا چند روایت شنیده ام، گاه با اختلاف بسیار با یکدیگر؛ همه روایتها را نقل کرده ام، مانند قضیه دادشاه، واقعه دوست محمد خان... در واقع آن که سخن می گوید، داستان می سراید، حدیث نفس می کند، شرح عشق و هجران می دهد، گلّه می کند، شکوه می کند، شعر می خواند، بلوچ است. قلمزن، کار نامه نویس جلوی پستخانه را انجام داده است، همین.»

نثر ویژه نویسنده، که همیشه ساختار عادی جمله بندی در آن به چشم نمی خورد، گهگاه شعر گونه می نماید، و کتاب را بسیار خواندنی تر از هر داستانی می سازد.

حکایت بلوچ، به شرحی که گفته شد، مضامین، وقایع و موضوعات بسیاری را چنان در دل هم تنیده است که به هیچ روی طبقه بندی و استنتاجات کلی را بر نمی تابد؛ مجموعه ای ست، جنگی ست از تصاویر مکتوب زندگی بلوچ و هیچ بهتر از آن نیست که عنان گفتار را رها سازیم تا اسب اندیشه، یله وار سیری کند در مراتع سرسبز روایات و سرزمینهای خشک واقعات، و خواننده خود در یابد آنچه را که خواهان آن است یا توان آن دارد.

*

«شب شده بود که رسیدیم به شهر بم. لیریز آب باران بود کفشها و جورا بها. جلوی قهوه خانه ای در کمرکش خیابان ایستاد راننده، و قطع شد صدای یکنواخت موتور... کفشها را کندیم و جورا بها را درآوردیم و چلاندم و پهن کردیم روی دسته فلزی صندلیها. جای داغ و بلافاصله شام: نیمروی خرما و نان لواش و ماست تازه... خسته بودیم، رفتم و تختهای سفری را آوردیم و زدیم در پستوی تاریک قهوه خانه، فوتی کرد راننده در فانوس. خوابیدیم» (۱۲/۱) (اواخر زمستان).

- «چشمهایم را که باز کردم روشن شده بود هوا... بیرون آمدم. خبری نبود از کبود ابرها در آسمان. دستان سرسبز و گشوده نخلهای بلند شناور بودند در آبی فیروزگون زلال آسمان و ذرات زرین و درخشان و موج نخستین پرتوهای خورشید. نسیم ملایم، عطر شکوفه های بهار نارنج؛ بوی سبزه ها و برگهای باران خورده و شفاف؛ زمزمه مبهم گردش و ترنم عطر آفتاب و نور صبح و آبی زلال آسمان و عصاۀ خاک، در آوندهای باریک شاخه ها و برگهای پرتقال و لیمو و نارنج و دارابی. سوار شدیم و راه افتادیم به طرف زاهدان. خالی بود خیابان. خواب آلود بود شهر هنوز، دیوار خانه ها بیشتر خستی و گلی، گاهی آجری، متصل به هم. بالای دیوارها شاخه ها و برگهای شسته درختهای لیمو و پرتقال.

ناگهان برهوت بیابان و آفتاب. تمام شده بود اسفالت شهر بم. نردبان سنگلاخ ماریچ و تمام نشدنی جاده میان آخرایی خاک آلود، بیابان... رسیدیم به شوره گز. سنگ چینی باریک، میان پشته های موج ماسه روان... پشته های ماسه، مانند قطار کوهان شترها؛ چهار زانو نشسته بودند میان صحرا، در حال نشخواری تمام نشدنی. جنبش و موج محسوس شنهای ریز ریز پشته ها. گم می شد جاده، گله به گله زیر جریان طپش لایه های ماسه و شن روان» (۱۴/۱).

عروسی در دشتیاری:

«مدیر (مدرسه) شروع کرده بود به صحبت کردن از بالای منبر متحرک شتر. من و مولوی دو سوبش، سوار بر الاغها؛ استعداد خوبی دارند شاگردان بلوچ. هر درسی را یک بار بگویی یاد می گیرند، باهوش هستند... حساب هم زود یاد می گیرند، ماهی سیصد تومان حقوق می گیرم. کم بود حقوقش. صدای مولوی بلند شده بود، از آن طرف شتر؛ آقای مدیر، رسم عروسی را در دشتیاری تعریف کردی برای آقای مهندس؟

و شروع کرد مولوی، پیدا بود سر رفته بود حوصله حضرت مولوی، می دید آقای مدیر مدرسه دارد یواش یواش کنار می زند حضرت را. متوجه شده بود، نجند، حذف شده است برای همیشه. تقلائی کرده بود، پریده بود وسط حرف آقای مدیر، سر نخ صحبت را گرفته بود در دستش، آن هم در حول و حوش قضیه ای که مربوط می شد سخت به تخصص و حرفه اش، و امکان نداشت مدیر بتواند اظهار فضلی بکند، یا خدای نخواست، بلند شود روی دست او:

«اول رسولی می رفت پیش پدر عروس، پس از موافقت پدر عروس، مادر داماد یک دست لباس می برد برای عروس، مجلس جشنی برپا می کردند. کنیزها می خواندند و می رقصیدند. خرما می پاشیدند سر اهل مجلس. شب عروسی، لباس عروسی تنش می کرد عروس. هفت قلم آرایش می کرد و آماده می شد برای عقد. بعد، خویشان عروس و داماد می نشستند روی قالیچه ای که انداخته بودند روی حصیرهایی در جلوی شترهاشان. سروزی، قیچک می زد، سرنایی سرنای می زد، آوازه خوانی می خواند تا بامداد، بیدار باید باشند همه. اگر به خواب می رفت میهمانی، چوبی می کوبیدند محکم بر فرق سرش و بیدارش می کردند. ساعتی از شب گذشته، شام می خوردند. بامداد، صبحانه نوش جان می کردند. ظهر ناهار می خوردند. طرف عصر، با ساز و دهل و آواز، داماد را به حمام می بردند، لباس نومی پوشاندند، می بردند خانه عروس پنج متری خانه عروس، کپری می بستند از حصیر، که همان حجله بود. عروس و داماد را می کردند توی حجله، می بستند در حجله را، بعد نشانی می بردند. اگر درست بود نشانی، هلهله می کردند و شادی می کردند، درست نبود نشانی؛ که خاک بر سرش (یعنی خاک بر سر داماد)».

زایمان در دشتیاری:

فرصت را غنیمت شمرد آقای مدیر، عوض کرد موضوع صحبت را: گرفتاری وقت زایمان است. آقای مهندس، نه درمانگاه هست در این نزدیکی نه دکتر. امان نداد مولوی، حاضر نبود به سادگی جا خالی کند، پرید وسط حرف آقای مدیر، از آن طرف شتر، با طول و تفصیل شرح داد که ماما بود هر زنی در سامان دشتیاری برای خودش، بضمی سابقه و تجربه بیشتری داشتند... ماما شکم زانورا چرب می کرد، به دنیا که می آمد نوزاد، ناف بچه را می برید، اگر چاقو پیدا می شد با چاقو، وگرنه دو تکه سنگ می آوردند از بیابان، ناف بچه را می گذاشتند بین تخته سنگها، و ضربه ای، و قطع شده بود ناف والسلام. این کار را هم هر زنی بلد بود. ماما نبود پهلو زانو، خودش ناف بچه را می برید، کارهایی به این سادگی و روانی دکتر لازم نداشت. فرنگی بازی در آورده بود

آقای مدیر. مشیت الله است. تا خواستِ الله چه باشد. کاری از دستِ دکتر بر نمی آید. چه کاره است دکتر... دکتور آله و بس.

خاموش بود آقای مدیر. عقب نشینی کرده بود. قدر بود حریف، صحبت را کشیده بود به جایی باریک. دور اول را باخته بود جناب مدیر مدرسه نوبندیان؛ و شوخی نیست باختن، شکستن (۱۵۱/۱).

رسم انتقامجویی:

مچاله شده بودم بین راننده و حاجی، یاد شاگرد مسافرخانه افتادم در ایرانشهر. پرسیده بودم اهل ایرانشهری، نه، اهل سرباز بود، زن گرفته بود، دوتا بچه هم داشت، دهات بودند همگی، راضی نمی شدند بیا بند ایرانشهر، ترکش کرده بودند. چرا؟ شوهر خواهرش را تیر کرده بودند، مردی که تیر کرده بود، زده بود به کوه. مادر و خواهرش گفته بودند باید بروی کوه، بگردی دنبال قاتل، پیدا کنی. انتقام بگیری، برگردی، تفنگی داده بودند به دستش. «این رسم طرفهای ماست، قاتل خون کرده بود، حالا من، که مرد خانواده بودم، باید تیرش می کردم، انتقام می گرفتم. دست خالی نمی شد برگردم ده، دیدم خون هم نمی توانم بکنم. مادرم نفرینم کرد، پیغام کرد، شرف نداری، غیرت نداری، حق نداری دست خالی برگردی خانه، مگر بروی، بگردی، قاتل را پیدا کنی. تیرش کنی.» ظاهراً جوانک نمی توانسته خون بکند، تفنگ را جایی پنهان کرده و رفته ایرانشهر (۲۴/۱).

قربانی برای باران:

رسیدیم، بلوچها جمع شدند دور و انت، پیراهنهای پاره و چرک، در حال فرو ریختن از روی استخوان شانه ها، چشمها در عمق حدقه ها، دستها آویزان.

- خشکسالی ست حاجی، سه سال آزرگار است باران نباریده، هرچه داشتیم سوخته،

ویلان شدیم.

- گوساله ای ایستاده بود کنار جمعیت، مانند چهار پایه ای استخوانی، و بلوچی

ایستاده بود پهلوی گوساله... می لرزیدند پاهای لاغر گوساله. حجم زرد و سیاه سر و جمجمه پوک حیوان، آویزان بود به پوست کاغذی و مچاله شده گردن.

- نشسته بود کدخدا روی زمین، دستمالی پهن بود کنار دستش، مملو اسکناس بود

دستمال: روپیه پاکستانی، دینار کویت، دینار عراقی، دینار امارات متحده، اسکناس سلطان

نشین عمان. ده تومانیهای شاهنشاهی، بین الملل اسکناسها بود، چوبی گرفته بود دستش

کدخدا، خطی می کشید به روی زمین و نام می برد: پتی محمد: (دو روپیه)، خیربخش

(یک دینار عراقی).

- مولوی را خبر می کردند، می آمد، دعای باران می خواند. تمام که می شد دعا، می رفتند دسته جمعی و نماز می خواندند در مصلی. آن وقت ذبح می کردند حیوان را، به رسم مسلمانی، و گوشت گوساله را تقسیم می کردند بین اهل آبادی.... خیلی قدیم، محکم می بستند دست و پای حیوان را با طناب، و می انداختند قربانی را وسط نطع زرد و آخرایی ماسه و خاک مسلخ میان جمعیت. هر بلوچی که خیراتی کرده بود، می آمد جلو، ضربه ای می زد به سر و گردن و هیکل قربانی، فوران می کرد خون از جای زخم دشنه ها، و می پاشید روی خاک، آن قدر زخم می زدند تا جان می داد گوساله (۱/۱۳۷-۱۳۹).

بلوچستان آزاد:

به روایت حاجی کریم بخش: تحقیری که می کردند بعضی مأمورین، ناراحت می کرد ما را. می آمدند بی جهت عیسی خان مبارکی را بزرگ می کردند در بلوچستان و برای ما قابل تحمل نبود. مخصوصاً برای میر عبدی خان برادر مولا داد سردار زهی، که برای چند قبضه تفنگ آن همه اذیتش کردند. قضیه ای درست می کردند، شاخ و برگ می دادند، نفعی می بردند، کاری نداشتند این دروغ باعث چه گرفتاریهایی می شود برای مردم... حدود سال ۴۲ میر عبدی خان رفته بود به بغداد، دلخور بود، عراقیها هم مقتنم می شمارند فرصت را، گل آلود می کنند آب را. همیشه عراق مترصد بود اسباب زحمت دولت ایران را فراهم کند در خلیج فارس و بلوچستان و دریای بزرگ. چریکهای محلی استخدام کرده بودند در اختیار میر عبدی، شورایی هم سر بندی کرده بودند، شورای انقلابی بلوچستان آزاد، رادیویی هم راه انداخته بودند به اسم صدای بلوچستان آزاد ایران... آقای علم احضارم کردند، امر کردند به من بروید میر عبدی را برگردانید به ایران، دست بردار از این کارها. شرم آور است یک ایرانی برود آلت دست بیگانه شود. شاهنشاه ناراحت است، دستور داده اند غائله را ختم کنم. حالا شما بروید میر عبدی را نصیحت کنید، تا فرصت هست کاری بکنید، وگرنه سخت می شود کار. مولا داد سردار زهی، برادر میر عبدی را فرستادم به کویت. پیغام کردم به میر عبدی تو را می خواهند از ما، آبروی ما را می خواهی، عزت و حیثیت ما را می خواهی بیا، توکل کن به خدا و بیا. می دانستم جوانمرد است عبدی، بزرگزاده است، سردار است. اگر می گفتیم این یا آن را می دهیم به تو، بر نمی گشت. میر عبدی نشست در هوا پیمای، مستقیم آمد به تهران... افرادی از سازمان امنیت رفته بودند فرودگاه، تحویلش گرفته بودند، بازجویی کردند... منزلی گذاشتند در اختیار میر عبدی، وسیله دادند، زند گیش را مرتب کردند، قرار گذاشتند بماند تهران، هر وقت دلش می خواهد، اطلاع بدهد و برود بلوچستان، میر عبدی هم قبول کرد، هر وقت هوای بلوچستان

می کرد، اطلاع می داد، اجازه می دادند، می رفت، چند روزی می ماند، دید و بازدید می کرد، باز بر می گشت تهران، تمام شد قضیه بلوچستان آزاد (۱/۲۷۳).

جواهر فروشی:

حاجی سفارش کرده بود به خیر محمد، که جواهر سازی یعقوب را نشانم بدهد... رسیدیم به کارگاه جواهر سازی یعقوب. کپری بود... مانند دکه ای حصیری و پوشالی. دری داشت چوبی، اندازه یک درینچه، کوره سفالی وسط خاکهای کف کپر، دمی چرمی و کیسه ای کنار دم؛ جعبه ابزار زرگری، تازه رسیده بود یعقوب. صندوقی آهنی کنار دستش بود، نشسته بود روی تخته سنگی و داشت جور می کرد وسایل و ابزار کار را. معرفی کرد خیر محمد. یعقوب برخاست، تعظیم کرد، تعارف کرد. دعوت کرد به خانه اش. صحبت طلا شد و نقره و جواهرات، این که چگونه تهیه می کند، از کجا می خرد و می آورد به راسک، چند می خرد، چند می فروشد. طفره رفت اول، گران است طلا و نقره خوب کمیاب شده است زمرد و عقیق و مروارید... وقتی ارزان بود اسکناس، طلا می خرید و می برد و می فروخت در پاکستان، وقتی روپیه ارزان بود می رفت پاکستان، طلا می خرید، نقره می خرید، می آورد ایران و می فروخت. خودش هم دستکی داشت در این صنعت ظریف. جواهراتی می ساخت، تعمیر می کرد. خیر محمد متوجه شده بود هاج و واج مانده ام... دستی بالا کرد و آمد به کمک و گفت:

— هَبَر باز مکن (زیادی حرف نزن)، و در حالی که اشاره می کرد به صندوق آهنی: نشان ده به آقای مهندس. باز کرد در صندوق آهنی را. عجب، خوشه خوشه، خرمن آفتاب چیده شده بودند، روی هم، میان دیواره های آهنی صندوق، یک قوطی فلزی گوشه صندوق بود، مملو بود از ساقه های نازک و تر پیچکهای مهتاب، نقره کاریهای استاد یعقوب بود، یکی یکی در آورد از جعبه:

پَتی — سر بند: شش دایره طلا یا نقره، شکل سکه های بزرگ نقره یا اشرفیهای درشت، وصل بودند سکه ها به نوار باریک پارچه سرمه ای، قیطان دوزی بود سر تاسر حاشیه نوار. قیطان قرمز، روشمشک آویزان بود به سکه های اول و ششم با قلاب، شکل مثلث متساوی الاضلاع بودند شمشکها. به قاعده شمشکها چهار آویز آویخته بود، آویزها با دو حلقه متصل شده بودند به قاعده شمشکها. وسط مثلث شمشک نگینی گذاشته بودند. دور نگین به شکل برجسته مثلثی قرار داده بودند، طلایی یا نقره ای، بعد مثلثی بزرگتر تا می رسید به اضلاع مثلث شمشکها. بین دو شمشک هفده آویزه آویخته بود و قیطان قرمز... پَتی را می بستند روی گیسوان سر، نزدیک پیشانی، شمشکها، و ردیف آویزها

می ریخت روی پیشانی... و می درخشید.

چَمکالی: گردن بند، قیطانی مشک، چند لا، به قطر یک مداد مشک، نوزده قطعه طلا یا نقره، به شکل ماهی، با قلاب وصل بود به قیطان سیاه، به دم هر ماهی دو حلقه آویخته بود، به حلقه دوم سکه های نقره وصل بود یا اشرفی. روی سکه وسطی نگین ارغوانی کار گذاشته بودند، چله مُند ریک: انگشتر شَمسُک: مخصوص آویخته به سینه. دُر - گوشواره: زن بلوچ بیست تا سوراخ می کند گوش را، چندین دُر می آویزد به گوش... دُر بند - کید: گوشواره ها سنگینی می کردند به گوش، فشار می آوردند به لاله های گوش، به قول یعقوب گوش خلیها پاره پاره بود. دُر بند نگه می داشت بیست سی تا گوشواره را، زنجیری طلا یا نقره.... قلاب می کردند زنجیر را به وسط سر، کمک می کرد به گوشها. جلد قرآن یا تائیت دان: نوعی سینه ریز، قوطی طلا یا نقره، به شکل مکعب، به اندازه کف دست. [با زنجیر به سر وصل می شد و در میان جعبه سوره ای می نوشتند یا آیه ای]. یاهوبند = بازوبند. منگلیک - یا چوری = النگو: سنگه = ساعد بند یا مچ بند؛ زیادان: کره ای طلایی یا نقره ای به اندازه گردو... منگولی: کره های کوچک نقره یا طلا با جدار سوراخ دار. (۳۳۲/۱ - ۳۳۷).

وضع مولوی ها:

مولوی بوتی آمد به استقبال... در سینه کش آفتاب، هیکل مولانا، شبیه بود به تئ قطور درختی بی شاخ و برگ، که پا در آورده بود و راه می رفت، سلانه سلانه... بذر و گاورا بلوچهای آبادی می دادند، می کاشتند غلامان سیاه، حراست می کردند. وقتش درو می کردند، خرمن می کردند، باد می دادند. نصفی بلوچ سهم می برد، نیمی نصیب بربر می شد، البته بعد از کسر کردن سهم الله. فرق می کند، بستگی دارد به وضع محصول. یک درصد، دو درصد، ده درصد هم می دهند به سهم الله، مالک زمین الله است و بس. سهم الله هم می رسد به مسجد. برق می زد سیدی تابهای عمامة بزرگ مولوی مثل لایة نمک گرداگرد کرتها، در آفتاب، و پیراهن و شلوار پاکیزه اش، نعلینها چرمی بود، و قهوه ای، تیره تر از رنگ خاک، کوچک بود پاها، انگشتها، تا روی قوزک پا، پنهان بود زیر چرم نعلینها، برعکس آن همه جای پاهای برهنه و خاک آلود و انگشتان ورم کرده میان ماسه ها و آفتاب. در طول و عرض التهاب کرتها، تپی، حلقه انگشتری نقره، می درخشید انتهای انگشت گوشت آلود و سپید مولوی، عقیقی خرما می رنگ و درشت سوار بود وسط انحنای نقره ای انگشتر، چشمها درشت و شاداب بود، مثل رطبه های تازه رسیده، در آفتاب، دندانها سپید بود و براق، حضرت مولانا چه کارهایی می کند در بوتی؟ سالی دوتا، سه تا،

چهار تا عقد داریم، هر عقد پنج تومان می دهند، ده تومان می دهند. دخلهای دیگری هم داشتند البته، بیست یک (۵٪) محصول، غیر از سهم مسجد، فطریه ماه رمضان، هر نفر دو کیلو گندم، یا یک روپیه پاکستانی، عوض هر کیلو گندم، و فطریه تولد. فطریه تولد؟ هر که شانس می آورد، شب عید فطر به دنیا می آمد، یا روز عید، باید فطریه تقدیم می کرد، البته پدر نوزاد، به مولوی. طلاق رسم نیست در بوتی، در این سامان زشت است، قبیح است، جدایی نیست، نذورات هم هست. نذر امامزاده، نذر برای بچه دار شدن، برای شفای مریض، برای سلامت مسافر دور، برای الهه (۱/۱۹۸-۱۹۹).

حکمت سفال سوچر کیدان:

سوچوکی می ریختند در سفال و می گذاشتند روی آتش، بخوری پخش می شد در هوای مسجد که معطر بود... سوچوکی آمیزه ای ست از گلبرگ گل سرخ، عود، شکر، گلی معطر به نام چینی ناخن، مشک سفید، بیشتر در مسجد استفاده می کردند از این بخور، جنبه ای مذهبی داشت.

شعرای دشتیاری:

مدیر مدرسه غلام محمد بازار برخاست، تأملی کرد لحظه ای، بعد گفت خسته شدید آقای مهندس، خیلی صحبت مریضی شد... شاعری دارد آبادی غلام محمد بازار.... می روم سراغش، برش می دارم، با خود می آورم، خیلی طول نمی کشد، و رفت. بیشتر آبادیها، شاعری داشتند... ولی شاعر غلام محمد بازار خیلی مشهور بود... بلوچها به نوازنده های دوره گرد، شاعر می گفتند و پهلووان هم می گفتند. بعضی نوازنده ها شعر هم می سرودند فی البداهه، وقتی سازی زدند و می خواندند.... برگشت آقای مدیر، همراهش پیرمردی باریک و بلند بالا، سپیدی شکر آویز دستارش، جاری بود روی شانه های استخوانی و گرداگرد ریش بلند و سپیدش. لحظه ای خاموش و آرام، مانند پاره ابری نازک و پوک بود پیرمرد، معلق در روشنائی کهربایی و خاکستری خلوت شامگاه کویر، سلامی کرد، رفت و نشست گوشه اطاق، گفت: شایری هستم، شیر می خوانم برای مهمان آقای مدیر... حمایت کرد قیچک را کنار زانوی چپش، گرفت به نرمی گلوی قیچک را میان انگشتان دست چپ، با دست راست آهسته برداشت کمانه را، تماس کرد روی سیمهای قیچک، بنفش و ارغوانی ریز و بم کشیده و نازک نغمه های قیچک، همچون امتداد شفاف مسیر شهابهای دور، درخشیدند و به گردش درآوردند: کوی بیت در کثیت دنزان سواری- دلبری بر مدای سرمجاری... یعنی: کی می شود بیرون بیاید، از میان غبار، سواری دلیر و مردم دار... کمانه به دستی و قیچک به دستی برخاست شاعر، خداحافظی کرد و

رفت، خسته بود. مدیر مدرسه گفت حالا همکار ما شعری می خواند: «من وتی راهها روان بیوفا چی یا چاری»، یعنی «من به راه خود می روم بیوفا، چه نگاه می کنی». نفسی تازه کرد آقای معلم، که شاعر هم بود، فصلی گفت درباره شعرهای بلوچی، یکی شعر عاشقانه بود، در شرح بیوفایبهای معشوق، سَرِیک زربفتی که بر گرد گیسوان می پیچد، پیراهن فاخرش، جواهرات، طلا و زیورهای که زیب سر و شانه ها می کند و سرتاسر اندام رعنائش ... و سرتاسر طره های بلند گیسوانش. و شعر «زهیروک» بود. به یاد عزیزی می سرودند که سفر دور کرده بود. ترانه ها هم بود که «لیکود» می گفتند، و شعر حماسی منظومه چاکر و گهرام میر صوتی، میرقنبر، بالانچ و دودا، و شعر داستانی، مانند شعر «مریم خاتون» و مناجاتها و چستانها. شعر مریم خاتون دراز بود، چند صفحه، نمونه شعری در ستایش بلوچ: «کوهنست بلوچانی کلات- هنبارش ناراهین گزن....»، یعنی «کلات بلوچستان کوهستان ست، که هیچ کس را یارای رفتن به درون آن نیست». «جیستان: «بوژان سرو تا صباحی هوشتانه»، یعنی چیست که «با سری ژولیده، ایستاده تا صبح؟» یعنی نخل، یا «چیزی هست ننگ و تهارن، کیمیتی صد هزاران» یعنی چیست که «تنگ ست و تاریک و قیمتش صد هزاران است؟ یعنی قنات. «یا کی ترنبی؟» یعنی «می افتد در آب، ولی تر نمی شود»، سایه... و مثلاً: «تو مثل درچک پوئهل میری»، یعنی: «تورفیق نیمه راهی مانند درخت پوئهل»، و نویسنده شرح جالبی داده است که چرا درخت پوئهل، که زمستانی ست و گلهایی دارد شبیه یاس، مثل بیوفایی ست (۱۹۱/۱).

چند نمونه از نثر کتاب:

تفتان: «روشن شده بود آبی آسمان که رسیدیم به کوه تفتان، دو قلۀ بلندش، جفت همدیگر، همچون کوهانهای شتری دوکوهانه، آبی آسمان و ارغوانی خورشید مانند دو جوال سنگین آویخته بین کوهانها. زبانه می کشید از تنوره میان قله ها، فسفری شبح دودی؛ گاهی محو، مثل رؤیای محال، و گاهی پیدا، مثل سراب. روبه روی کوه، کفۀ هموار دشت گوهر کوه، چند کیلومتری بود، تخت رستم، تخته سنگی کبود و بلند، یکپارچه سنگ. طلایی موج و درخشان پرتو آفتاب بامدادی، همچون شرابه های جاری فرشی زرین، پوشانده بود سریر سنگی تخت را، ولی خالی بود جای رستم» (۱۹/۱).

شب هیجان: «داشت می بافت شب، طره های بلندش را، زمزمه بافتن طره ها به گوش می رسید، در نسیم ملایمی که می وزید، تماشایی بود آسمان. پرتو ستاره ها، مثل همه روشنی، نه، خیلی لطیف تر از همه، مانند روح مه، موج می زد روی شنهای کویر و در ترنم بود...» (۳۶/۱).

خاش: «سایه های سبز، برق می زدند مثل سراب، در دوردست آفتاب و بیابان، جلوی دیدگان ما، می رسیدیم به خاش... دو طرف جاده جویهای آب، زیر سایه محو درختهای گز، پرچین بته های خشکیده خار، گرداگرد کرتها، بعد میدانی آسفالت، خاموش بود شهر، وسط آسفالت میدان، حوضی و فواره ای. اطراف حوض درختان سرسبز تاغ، آن گاه خیابانی آسفالت، پمپ بنزینی، دکانها، دیوار گلی خانه ها، ردیف تابلوها، بالای چهارچوب باریک درهای چوبی، شهرداری، پست، بهداری، بخشداری».

مؤلف، فرهنگ کوچک دورویه ای، در ۱۴ صفحه سه ستونه، از لغات بلوچی و فارسی ترتیب داده است که نمونه ای از آن چنین است:

آچش = آتش	پیروگ = جد، پدر بزرگ	کاتل = قاطر
استپین = ریش سفید	جنوزام = بیوه	کالینگر = گاونر
بانور = عروس	جوجک = پستان	کلند = دیزی
بندجا = طویله	چییل = جوجه	گوراگ = کلاغ
پت = پدر	داجی = شتر ماده	لوک = شتر نر
پیچ = لباس	دیم = چهره	نا = خرما
پیچگاه = حیاط	سرجا = متکا	وسبگ = مادر شوهر

ظاهراً در لهجه بلوچی بسیاری از «گ» و «ک» به جای «غ» و «ق» به کار می رود مانند: روگن = روغن، کبر = قبر، کدرت = قدرت

کتاب را که می خوانی و می بندی و به کناری می نهی، چنان است که سالها در دیار بلوچستان زیسته ای و فرهنگ همگانی و تاریخ و جغرافیای محلی را دریافته ای، کاری که از هیچ تاریخی ساخته نیست. مطالعه این کتاب برای کلیه کسانی که بدان دیار می روند، ویژه به مأموریت، به نظر نگارنده این نقد واجب و راهگشای موفقیت است.

ایران‌شناسی در غرب

حشمت مؤید

'Arifi of Herat
The Ball and Polo Stick
or The Book of Ecstasy
A Parallel Persian-English Text
by Wheeler M. Thackston, Jr.
and Hossein Ziai
Mazda Publishers 1999

گوی و چوگان یا حالنامه، اثر عارفی هروی
متن فارسی و ترجمه انگلیسی
به کوشش ویلر تکستون و حسین ضیائی
ناشر: مزدا، ۱۹۹۹
۲۷ + ۲۷ ص متن + ۱۳ ص مقدمات
و ۵ ص مؤخره

متن فارسی گوی و چوگان، اثر عارفی (متوفی ۸۵۳/۱۴۴۹) و ترجمه موازی صفحه به صفحه آن، کار مشترک دو دانشمند امریکایی و ایرانی، سومین اثر از سری «سنت‌های فرهنگی» (Intellectual Traditions) در سلسله انتشارات «کتابخانه ایران» (Bibliotheca Iranica) است که به صورتی زیبا با جلدی آراسته به یک مینیاتور منتشر شده است.

مدیر این سلسله آثار نوینید دکتر ضیائی و گروه مشاوران آن مرکب از چند استاد ایرانی و امریکایی ست، از جمله دکتر نصرالله پورجوادی، کارل ارنست، جان وودز، ویلر تکستون و چند نفر دیگر. دو اثر دیگر به همین سبک و سیاق قبلاً منتشر شده است، یکی پرتو نامه (*The Book of Radiance*) و دیگر رساله‌های فارسی آواز پر جبرئیل و عقل سرخ و لغت موران و صغیر مرغ و جز آن که همگی سالها پیش به کوشش دکتر حسین نصر

از سوی «انستیتو ایران و فرانسه» در طهران چاپ شده بود.

متن گوی و چوگان بر اساس یک دستنویس بسیار عالی (Superb) که در ۹۳۹ قمری در هرات کتابت شده، مدتی در تصرف پادشاه هند اکبر بوده و او در ۹۹۲ آن را به پسرش جهانگیر بخشیده و اکنون در موزه فاگ (Fogg) هاروارد نگهداری می شود، تهیه شده است و مقابله این نسخه با متن چاپی گرین شیلدز (Greenshields)، لندن ۱۹۳۲ و ۱۹۸۰. سه مجلس مینیاتور که لااقل یکی از آنها ملک آقای ابوالعلاء سودآور است، و نیز صفحه آغازین یک دستنویس مورخ ۹۲۵ قمری به خطر میرعلی و سرلوح مذهب منسوب به شیخ زاده در اواسط کتاب درج شده است، هر چهار متأسفانه سیاه و سفید یعنی مطلقاً فاقد رنگ آمیزی هوش ربای مینیاتورهای دوره تیموری ست.

مثنوی گوی و چوگان دارای ۵۰۱ بیت است. چاپ حاضر سیزده بیت اضافی دارد، و ویراستاران روشن نکرده اند که این ۱۳ بیت چگونه و از کجا آمده است، جز این که مصراع زیر با جا به جا کردن دو واژه، در دو بیت ۴۸۱ و ۴۸۲ تکرار شده است:

خالی ز خیال نیست حرفی بی نقطه و خال نیست حرفی
حرفی ز خیال نیست خالی میدان سخن مر است حالی
ویراستاران در زیر ص ۳۶ به همین توضیح بسنده کرده اند که «ابیات مشابه دیگری نیز هست»، همین!

در متن فارسی و ترجمه انگلیسی متأسفانه دقت لازم به کار نرفته و اشتباهات متعدد در آن راه یافته است:

بیت ۱۵ / مصراع ۲: «در صحن صدف تو در کنی گوی»، که یعنی خدا یا در دل صدف تو در را به صورت گوی می آفرینی. در ترجمه پیداست که «در» را «در» خوانده اند:

In the open oyster shell you implant a ball!

۱/۱۸ «برده» به معنی has won (ضد باختن) است، نه lob، انداختن یا پرت کردن

توپ.

۲/۲۳: «آمیخته خیال»، ترجمه: sharing mentally with you. البته درست

نیست.

در بیت ۷۸: «چون چشمه مهر می درخشد / آبی که حیات خضر بخشد»، بدیهی ست که آب به مهر (آفتاب) تشبیه شده و چشمه مهر مشبه به است، نه برعکس. چنان که در ترجمه آمده است.

۲/۸۲: «ز چه خنگ می دوانی»، یعنی: چرا اسب می تازی، نه: بر کدام اسب

می تازی.

۲/۱۲۰: «تازی تیز گام» (= اسب تند رو) که در نسخه چاپی آمده بوده، بر «تازی تیز گوش» متن خطی مرجع است، و ویراستاران در حدود ده مورد نسخه چاپی را بر تحریر متن دستنویس مرجع شمرده و آن را در متن خود آورده اند.

۱/۱۳۳: «گویی» به معنی you might say است، نه: گوی The ball.

۱۴۴: «تنها نه همان کُل [کذا] زمین داشت / صد ملک دگر ورای چین داشت»، موضوع وصف پادشاهی ست که چین را به تیغ گرفته و بعد این بیت است که مترجمان گرامی آن را «کل» عربی خوانده و «کل زمین» را all that land ترجمه کرده اند. بنده این قراءت را مشکوک می دانم و بعید نمی دانم، اما مطمئن نیستم که درست آن «گل» باشد. گل و گله در زبان عامیانه معنی «جا» هم دارد. می گویند فلانی یک گل یا گله زمین ندارد، که به انگلیسی می شود spot. این قراءت، بیت را سست و عامیانه می کند، ولی وزن محفوظ می ماند و شده ای در آن نیست که از روی ضرورت حذف شود و بیت به آن صورت هم سست و نازل باشد. و الله اعلم بالصواب!

۲/۱۴۹: «فغفور یکیش از وشاقان» (نه وثاقان).

۲/۱۵۷: «کمند» را whip (تازیانه) ترجمه کرده اند، به جای lasso.

۲/۱۶۶: «سود کرده» در ترجمه از قلم افتاده است.

۲/۱۹۷: «گزیز» به معنی گریز (= فرار) نیست.

۲۷۳: گرز آن که رسم بگوی حالی / با او گویم که کیف حالی»، معنی این بیت بند تنبانی این است که اگر به گوی برسم برای او خواهم گفت که حالم چون است. در ترجمه آمده است... حال گوی را از او می پرسم (I can ask it how it is).

۳/۲۹۳: «گوید در اشک من چه گویم»، غلط خوانده و ترجمه کرده اند: گوید در

اشک من چه گویم!

۲/۲۹۵: «وین روی چو لاله زار بنگر». با ترجمه «لاله زار» به stained with

bloody tears، گرچه مفهوم درست است، ولی تشبیه روی به لاله زار که به «بستان من و بهار من» در بیت بعد مفهوم می بخشد، بی جهت حذف شده است.

۳۹۶: در مصراع دوم یک کلمه از قلم افتاده یا اشتهاً در نسخه خطی نبوده است. در

نتیجه هم وزن مخدوش شده و هم ترجمه بی معنی. درست مصراع باید به این صورت باشد: هریک چو ستاره، او چو ماهی، و ترجمه آن باید بدین گونه اصلاح گردد،

... each one of them like a star and he like the moon.

۲/۴۵۱: «میدان دل از نشاط پرداخت» به غلط چنین ترجمه شده است: He adorned the field of his heart in ecstasy این معنی درست مخالف مفهوم مصراع و به کلی ناقص معنی مصراع اول بیت بعد است.

چوگان بشکست و گوی انداخت میدان دل از نشاط پرداخت
سررشته عیش داد از دست چوگان طرب نهاد از دست
پرداختن یعنی پاک کردن، تهی کردن (رجوع کنید به فرهنگ معین).

۱/۴۹۵: «این گفته که سر به سر خیال است». «گفته» یعنی «سخن»، نه چنان که در ترجمه دیده می شود. it has been said!

۵۱۲: «بخشید مرا به لطف بسیار چوگانی و هزار دینار»
در مصراع دوم باید یک هزار یا ده هزار یا مثلاً صد هزار دینار باشد. در ترجمه «یک هزار دینار» است.

در چند مورد غلطهایی دیده می شود که احتمالاً اشتباه ناشی از تندنویسی یا بی دقتی ست. به هر حال، برخلاف گذشته ها، دیگر نمی توان حروفچین بی دفاع و بیگناه را مسؤول آن قلمداد کرد:

۱/۸۴: فخریت؟

۲/۱۰۸: (در ترجمه انگلیسی): a غلط و as درست است.

۱/۱۴۵ «هر چاشتگمی»، نه هر چاستگمی.

۱/۲۳۰: «از بی ز نگاه کردن من»، باید «از بس ز...» باشد.

۲/۳۳۷: «صد گونه بلا»، نه صد گونه بالا.

۲/۴۴۶: "made"، نه make.

۲/۴۷۰: به احتمال قوی «نسازد» درست است، نه «نبازد» که در مصراع اول هست.

۲/۵۰۰: «مهرجویی»، نه «مهرجویی».

۱/۵۰۶: کسره زیر واژه بخت بیجاست و باید حذف شود.

گذشته از این نکته گیریها و اشتباهات که شمار آنها اندک است باید کار آقایان دکتر ضیائی و ویلر تکستون را ستود که مثنوی عارفی را به این صورت مفید در اختیار دانشجویان انگلیسی زبان نهاده اند. این را هم باید افزود که گوی و چوگان از نقطه نظر ارزش ادبی در سطحی بسیار نازل قرار دارد. عارفی در پانصد بیت با واژه های گوی و

چوگان و حال، و هرچه با این سه واژه مناسبتی لفظی یا استعاری داشته باشد، سر، ماه، خورشید، گردون، خیال، چرخ....) یا بشود از آن تمثیلی برای احوال عاشق عارف ساخت، تا توانسته روده درازی کرده و جان خواننده را که جویای مطلب است به لب آورده است. مناظره زمین و آسمان، بیتهای ۵۸-۸۷، به اصطلاح «بدکی» نیست، ولی آن را از شاهکارهای شعر فارسی خواندن (ص IX، زیرنویس ۲) قدری کم لطفی، ببخشید، بر لطفی ست ولو آن که مرحوم ربیکا که اروپایی و حتی پروفیسور بوده، گفته باشد، که او در حقیقت آن را فقط particularly beautiful وصف کرده است (ص ۲۸۴)، نه
 . a masterful composition in Persian literary history!

استعاره گوی چوگان برای بیان احوال گدایی یا درویشی که عاشق شاهزاده ای خوش آب و رنگ شده باشد در ادبیات فارسی سابقه ای قدیمتر دارد. ذکر این مطلب و اشاره به نمونه های آن در منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه عطار می توانست برای دانشجوی خواننده مفید باشد.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

حبیب برجیان

*The Lion and the Throne:
 Stories from the Shahnameh of Ferdowsi.*
 Vol. I
 Prose rendition by Ehsan Yarshater
 Translation from the Persian by
 Dick Davis
 Illustrating a *Shahnameh* by
 Stuart Cary Welsh
 Washington, D.C. : Mage, 1998, 272 pp.

شیر و اورنگ:
 داستانهای شاهنامه فردوسی، جلد اول
 بازنویسی به نثر: احسان یارشاطر
 ترجمه از فارسی: دیک دیویس
 مصورسازی یک شاهنامه: استوارت ولش
 واشنگتن، انتشارات میج، ۱۹۹۸، ۲۷۲ ص.

از بهترین کتابهایی که در دوران کودکی به من هدیه شد و شوق خواندن را در من برانگیخت، داستانهای شاهنامه به قلم دکتر احسان یارشاطر بود. این کتاب که حاوی چند داستان معروف شاهنامه است، با نثری صاف و بی آرایش و در عین حال فصیح و گیرا نوشته شده و جای جای متن آن با ابیاتی از شاهنامه آراسته است. استقبال مردم از کتاب مذکور، استاد یارشاطر را بر آن داشت تا صورت کاملتری از آن را با عنوان برگزیده داستانهای شاهنامه از آغاز تا پیروزی کیکاووس بر شاه مازندران فراهم آورد. این کتاب تمامی متن

شاهنامه را از پادشاهی کیومرث تا پیروزی کیکاووس بر شاه مازندران در بر می گیرد؛ نهایت این که در آن از تکرار مطالب پرهیز شده و بنا بر این تلخیصی ست از شاهنامه نه «برگزیده» آن.

کتابی که در این جا بررسی می شود و شیر و اورنگ نام گرفته، ترجمه انگلیسی همین کتاب اخیر است با افزودن دو داستان «سیاوش و سودابه» و «رستم و سهراب» که آنها را دیک دیویس بی واسطه از شاهنامه به نثر انگلیسی برگردانده است. اینها روی هم در حدود یک چهارم کل شاهنامه می شود. در مقدمه کتاب، مترجم وعده تکمیل ترجمه شاهنامه را در دو جلد آینده داده است. نظر به این که خلاصه قابل اطمینان فارسی از باقی شاهنامه در دست نیست، باید گفت مترجم کار به مراتب دشوارتری در پیش خواهد داشت؛ لیکن با اهتمامی که از دیویس در پژوهش و شناساندن این اثر بزرگ حماسی سراغ داریم، در توفیق وی در این کار بزرگ تردید نباید کرد. شایان ذکر این که دیک دیویس گذشته از استادی بخش فارسی دانشگاه ایالتی اوها یو خود شاعری تواناست و اشعارش به زبان انگلیسی انتشار یافته است.

شاهنامه فردوسی بارها به زبانهای بیگانه ترجمه شده است. شناخته شده ترین و شاید بهترین ترجمه از تمامی شاهنامه از آن ژول مهل به فرانسه است که همراه متن فارسی در نیمه سده نوزدهم چاپ شد. در زبان انگلیسی چند ترجمه از شاهنامه در دست است. خلاصه ای از شاهنامه به نظم و نثر به قلم جیمز آنکینسن در ۱۸۳۲ به چاپ رسید و پس از آن مکرر تجدید طبع شد؛ از جمله داستان رستم و سهراب (چاپ اول، لندن، ۱۸۱۴) در سال ۱۹۷۲ چاپ تازه یافت. از همین داستان ترجمه دیگری به خامه میو آرنولد موجود است. یگانه ترجمه کامل شاهنامه به شعر انگلیسی به قلم جرج وارنر و ادموند وارنر در طی سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۵ در لندن منتشر شد. حجم این شاهنامه (۹ جلد) و بیان سنگین و پر طمطراق آن - که با شیوه روان و برای فردوسی سازگاری چندانی ندارد - ترجمه ساده تر و کوتاهتری را ایجاب می کرد. خلاصه شاهنامه به زبان نثر ساده که روبن لوی (۱۹۶۷) در یک جلد منتشر کرد پاسخی به این نیاز بود، چه تا سال ۱۹۹۶ به چاپ ششم رسید. در این ترجمه پاره ای از داستانها کامل آمده و باقی شاهنامه خلاصه شده است. با وجود فواید انکارناپذیر ترجمه لوی، عیبی که به آن می گیرند این است که جزا بترین قسمت‌های شاهنامه را فقط به صورت خلاصه آورده است و حکایت جنگها را به تفصیل، تا آن جا که پس از خواندن کتاب این پندار برای خواننده انگلیسی زبان حاصل می شود که موضوع شاهنامه بیش از آن که حقیقت زندگی انسان با همه غمها و شادیهها و آزاها و نیازها و مهرها و حسرتها و مردمیها و

نامرادیها باشد، صرفاً رشته ای از جنگها و پهلوانیها و کین خواهیهاست که در قالب سنوات سلطنت پنجاه پادشاه افسانه ای و تاریخی به نظم کشیده شده است.

با این وصف، در جهان انگلیسی زبان قدر این اثر بزرگ حماسی چنان که باید و شاید دانسته نیست و از انگلیسی زبانان کسانی که نامی از شاهنامه شنیده باشند اندک شمارند چه رسد به این که آن را خوانده باشند. سابقه این کیفیت به نظر نامساعد ادوارد براون نسبت به شاهنامه بر می گردد؛ این ایران شناس شهیر انگلیسی که بیشتر به شعر عرفانی فارسی دلبسته بود، سرمشق نسلهای آینده ادبیات شناسان انگلیسی زبان شد تا در شاهنامه به چشم رضا و مرحمت ننگرند.

خوشبختانه در یکی دو دهه اخیر گامهایی در جبران این نقیصه برداشته شده است. در سالهای ۸۸-۱۹۸۶ ترجمه کاملی از شاهنامه به نثر انگلیسی از دکتر رحمان Surti منتشر شد. دو ترجمه با قلم جروم کلیتون به شعر آزاد انگلیسی با عنوانهای سهراب و رستم (سیاتل، ۱۹۸۷، ۱۹۹۶) و رستم و اسفندیار (واشنگتن، ۱۹۹۹)، ترجمه فصیح دیک دیویس به شعر انگلیسی از داستان سیاوش (سلسله کلاسیک از انتشارات پنگوئن، ۱۹۹۱)، و از همو شیر و اورنگ به نثر شیوای انگلیسی همه نوید بخش دوره ای تازه در شناساندن شاهنامه به اهل ذوق و ادب در مقیاسی جهانی ست.

ارزش شیر و اورنگ، گذشته از تلخیص سنجیده و ترجمه رسا، به مینیاتورهای چشم نواز و نفاست صفحه آرایی آن نیز هست. این کتاب یک شاهنامه در فضای حقیقی آن است، زیرا چنان که می دانیم در روزگار گذشته شاهنامه های خطی صرفاً متون خشک و بی روح دو ستونی نبود، بلکه نسخه ها با تصاویر دل انگیز به بهترین صورت ممکن آراسته می شد تا کتابی که فراهم می آید در خور این شاهکار بیهمتای ادب ایران باشد و به قول مقدمه نویس شاهنامه ابومنصوری «هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن». از سوی دیگر، زیباترین پرده های نقاشی ایرانی مجالسی ست که برای تزئین شاهنامه ها کشیده اند، به طوری که می توان گفت اوج هنر مینیاتور ایران در شاهنامه آرایی و به خصوص در شاهنامه شاه طهماسبی جلوه گر شده است. بیشتر تصاویر ۱۱۴ گانه شیر و اورنگ از همین شاهنامه است.

به وجود آمدن شاهنامه شاه طهماسبی خود داستانی شنیدنی دارد که در رساله ای در آخر کتاب نقل شده است. این نسخه مزین به ۲۵۸ مجلس نقاشی، محصول کارگاه کتاب سازی دربار شاه اسماعیل صفوی و جانشینش شاه طهماسب است که در طول مدتی بیش از بیست سال (تا ۱۵۳۵ میلادی یا کمی بعد از آن) به سرپرستی سلطان محمد، سرنقاش

کارگاه، در تبریز فراهم آمد. هنگام شروع کار این شاهنامه، طهماسب و لیبهد در هرات به سر می برد و در مکتب ادبی و صنعتگری این شهر هنرپرور ایرانی که در سایه حمایت سلطان حسین بایقرا آخرین شاهزاده نامدار تیموری به کمال باروری رسیده بود، پرورش می یافت و از استادی چون بهزاد هنر صورتگری می آموخت. زمانی که طهماسب برای جلوس به تخت سلطنت به پایتخت آمد، گروهی از نقاشان هرات را همراه خویش به تبریز آورد و کار تصویر پردازی شاهنامه با همکاری هنر آموختگان مکتب هرات ادامه یافت. بنا بر این، اگر در صفحه های نخستین کتاب صمیمیت و بی پیرایگی و شوخ طبعی سبک سلطان محمد ویزگی غالب است، در برده های بعدی رفته رفته سبک دقیق و ظریف و موقر بهزاد پررنگتر و نمایانتر می شود و میرمصور و آقا میرک، دو نقاش ارشد دیگر کارگاه، بیش و بیشتر سبک و سیاق بهزاد را عرضه می دارند. تجرید و انتزاع سبک سلطان محمد که در آن رخت و تاج و کلاه و قیافه زن و مرد گویی به هیچ زمان و هیچ جا تعلق ندارد، در نقاشیهای متأخر با واقع گرایی بهزاد می آمیزد و بنا بر این در و پنجره و فرش و ایوان و حوض و فواره و دستار مردان و بزک زنان آن گونه که در دربار صفوی به دیده میرمصور می آمده تصویر می شود و آقامیرک و شاگردان وی گاه عین سیمای برخی درباریان را به شوخی (یا به قصد هجو و تحقیر؟) با همان کسوت و قامت و شکم برآمده و وسیل تاب داده به نقش می کشند. چنین است که در این شاهنامه دو مکتب نقاشی هرات و تبریز در هم می آمیزند.

اگر کیفیت تصاویر شیر و اورنگ در عین مرغویت چاپ، از اصل نقاشیهای شاهنامه شاه طهماسبی فروتر باشد - که الزاماً هست - امتیاز این کتاب بر آن نسخه این است که بهترین مینیاتورها از نسخه های خطی دیگر گلچین و در جای جای کتاب درج شده است. بنا بر این خواننده با طیف رنگارنگی از مینیاتورهای ایرانی، از جمله با آثار مکتبهای هرات (سده پانزدهم)، شیراز (نیمه دوم سده شانزدهم)، قزوین (اواخر سده شانزدهم)، اصفهان (آغاز سده هفدهم)، در کنار مینیاتورهای شاهنامه شاه طهماسبی، آشنا می شود. البته رساله استوارت و لش، فقط درباره نقاشیهای شاهنامه اخیرالذکر توضیح می دهد و سنجش و داوری باقی مینیاتورها را به درجه ذوق و قوت تحلیل خواننده وا می گذارد.

کتاب با چهار پیوست کامل می شود: ۱- فرهنگ اعلام؛ ۲- خلاصه تمام شاهنامه (در ۵ صفحه)؛ ۳- رساله در باب تصاویر؛ ۴- راهنمای تصاویر و مأخذ هریک.

تنها ایرادی که بر این کتاب نفیس وارد است، مقدمه آن است. در این مقدمه نه چندان بلند (۵ صفحه) انتظار می رفت توضیحی جامع درباره کلیت شاهنامه عرضه شود تا

خواننده انگلیسی زبانی که اول بار شاهنامه را در دست گرفته از چند و چون و اهمیت آن در گستره ادب ایران آگاه شود و بداند که چرا در هزار سالی که از تألیف آن گذشته در قلمرو پهنای ادب فارسی هیچ کتابی را یارای همسری و برابری با شاهنامه نبوده است. اما گویی دیک دیویس مقدمه را برای معدود انگلیسی زبانانی نوشته است که با ادب فارسی آشنایی مقدماتی دارند و مشتاق خواندن تحلیلهای تازه در باب شاهنامه اند. مثلاً درباره رستم به جای آن که از جایگاه بلند او در حماسه های ملی و قصه های محلی و داستان پردازیهای نقالان چیزی گفته شود، این فرضیه نامعروف محور بحث قرار گرفته که اصل داستان رستم و زال به احتمالی از فرهنگ بومیان تیره پوست ساکن در جنوب فلات ایران سرچشمه گرفته - پیش از آمدن ایرانی زبانان از شمال. دلایل مؤلف در تأیید این مطلب از جمله آن است که دشمنان رستم در چند مورد به صفت «سپید» متصفند (دیوسپید، پیل سپید، سپید کوه)؛ سهراب با اهالی سپید در رزم می کند و سپید مویی زال را پدرش سام به فال بد می گیرد؛ و با اقامه برهان خلف، خاندان زال و رستم در ردیف دیوان تیره پوست داستانهای شاهنامه قرار می گیرند، که به نظر برخی از محققان امروزی مظهر و نماینده ساکنان نخستین سرزمین ایرانند؛ و نیز جنگهای پادشاهان و پهلوانان ایرانی با دیوان شاهنامه یادآور درگیریهای ایرانی زبانان تازه وارد با بومیان فلات است.

به هر تقدیر، هرچند هم که چنین فرضیه ای و مسائلی از این گونه در جای خود جالب و شنیدنی باشد، جای طرح و بحث آنها در مقدمه کوتاه شاهنامه ای نیست که برای طیف وسیع خوانندگان ادب دوست اما غیر متخصص فراهم می آید. این که در همین مقدمه خاطر نشان می شود که رستم تباری نیمه ایرانی دارد و نسب به ضحاک «عرب» می رساند و مادرش رودا به شاهدختی «هندی - افغانی» است، گذشته از این که برداشتی سطحی و عامیانه از جغرافیای شاهنامه است، پیداست که تا چه حد مایه سردرگمی و پیشداوری غلط خواننده عادی تواند بود.

همچنین در پاراگراف دوم مقدمه مطلبی آمده است که بدون توضیحی درباره آن نمی توان گذشت:

به خلاف تقریباً تمامی مؤلفان ایرانی معاصر فردوسی که تاریخ پیش از اسلام ایران را موضوع توجه قرار داده اند، فردوسی هیچ کوششی ندارد که تاریخ باستانی و داستانی ایران را با قصص قرآنی در یک رشته بکشد؛ اساطیر آفرینش مورد اعتنای او تماماً ایرانی است. (ص ۷۷)، تاکیدها افزوده شده).

در این اظهار نظر (که تفصیل آن در حماسه و آشوب، کتاب دیگر دیک دیویس نیز

آمده) دواشکال گفتنی هست. نخست این که اساطیر ایرانی آفرینش از هرمزد و اهریمن و مینو و گیتی گرفته تا حدیث گاو ایوگ داد و گیومرت و اسپندازمذ و درخت ریواس و مشی و مشیانه در روایات مورخانی چون مسعودی و طبری و بلعمی و حمزه و بیرونی و صاحب مجمل التواریخ نقل شده است، و در شاهنامه مفقود ابوعلی بلخی (به گزارش بیرونی در آثارالباقیه) نیز داستان آفرینش تقریباً همانند روایات اصیل کتب پهلوی بوده است. لیکن فردوسی (همچون ثعالبی که او هم شاهنامه ابومنصوری را به عنوان مأخذ در دست داشته) به اسطوره ایرانی آفرینش هیچ عنایتی ندارد و پس از ستایش کردگار و نعت پیامبر اسلام و ذکر آفرینش گیتی و آفتاب و ماه و مردم یکباره به گیومرت به عنوان سر پادشاهان گیتی می پردازد.

دیگر این که فردوسی نه «برخلاف تمامی مؤلفان ایرانی معاصر» خویش، بلکه درست مثل عموم همروزگاران خود به شاهنامه و داستانهای آن نگرسته است. می دانیم که از همعصران فردوسی نه ثعالبی، نه مدونان شاهنامه ابومنصوری (مأخذ مشترک فردوسی و ثعالبی)، نه دقیقی و نه بلعمی هیچ کدام به مطابقت افسانه های ایرانی و سامی نمی پردازند. حتی گردیزی که یک نسل پس از فردوسی می زیست، به این کار دست نزده، و اسدی در گرشاسب نامه چنین روشی اختیار نکرده است. بیرونی، معاصر دیگر فردوسی، با نگرش تحقیقی خاص خود در آثارالباقیه خلط افسانه های ایرانی و سامی را به سخره می گیرد. طبری که صد سال پیش از فردوسی می زیست، روایات مختلف تاریخ ملی ایران را در خلال فصول تاریخ جهان ذکر می کند بی آن که اصولاً قائل به تطبیق باشد. همچنین ابوعلی بلخی و ابوالمؤید بلخی و مسعودی مروزی که در گردآوری داستانهای حماسی پیش کسوتان دقیقی و فردوسی اند، چنان که می خواستند «کرونولوژی» تطبیقی بنویسند آثارشان به شاهنامه (که همان ترجمه «خدا ینامه» است) معروف نمی شد. نکته در این جاست که فردوسی نه تافته ای جدا بافته بلکه پرورده عصری ست که تب و تاب شاهنامه نویسی و احیای تاریخ ملی خراسان و ماوراءالنهر را فرا گرفته بود. امتیاز فردوسی بر دیگر حماسه سرایان و مورخان عصر روح حماسی و سخن گفتن پهلوانی اوست.

در این میان طبعاً کسانی هم در صدد تطبیق شاهان داستانی ایران با ملوک و انبیای تورات بودند و بسیاری از نکاتی که از سوی ایشان مطرح و گاه پاسخ داده می شد - از قبیل شباهت عجیب داستان ورمکرد با کشتی نوح و افسانه سه پسر فریدون با سام و حام و یافت - هنوز موضوع توجه و کنجکاوی محققان کنونی ست. هدف و روش کار این گروه که، به اصطلاح امروزی، پژوهندگان ادبیات تطبیقی در آن روزگار بودند، البته با انگیزه

داستانسرایانی چون فردوسی فرق داشت. از این گروه دینوری و مقدسی را باید نام برد که اولی معاصر فردوسی نیست (متوفی ۲۸۲ هـ است) و دومی ایرانی نیست. از مؤلفان ایرانی معاصر فردوسی تنها حمزه است که به مقوله شهریاران ایران با ملوک و انبیای بنی اسرائیل پرداخته است.

باری مقصود نگارنده این سطور نکته گیری از مقدمه آقای دیویس - که به هر جهت در کلیت خود فاضلانه نوشته شده - نیست. چنین نقائصی اگر در کتابی عادی می بود بسا به چشم هم نمی آمد. ولی ما در این جا با یک کتاب عادی سرو کار نداریم. شیر و اورنگ از زیباترین و خواندنی ترین شاهنامه هایی ست که تا کنون به چاپ رسیده - ولو ترجمه باشد. تهیه چنین کتابی بدون همت بلند و طبع کمال جوی ناشران آن امکان پذیر نمی بود. باید از آقای محمد باتمانقلیج و خانم نجمیه باتمانقلیج سپاسگزار بود که به چنین توفیقی نائل آمده اند و به فهرست آثار نفیس و ماندنی انتشارات میج شاهکاری دیگر افزوده اند.

نیویورک

بال اسپراکن

*Choreophobia: Solo Improvised
Dance in the Iranian World*
Anthony Shay
Costa Mesa, CA. Mazda, 1999
235 pp.

بیم از رقص: رقص بداهه یک نفری
در جهان ایرانی
نوشته آنتونی شی
کالیفرنیا، انتشارات مزدا، ۱۹۹۹
۲۲۵ صفحه

نویسنده، عنوان کتاب خود را "Choreophobia"، به قیاس Claustrophobia (تنگنا نرسی) یا hydrophobia (ترس از آب)، انتخاب کرده است تا مفهوم «ترس واهی از رقص» یا «بیم از رقص» را برساند. بیم از رقص بر اساس پایان نامه دوره دکتری نویسنده در برنامه تاریخ و تئوری رقص دانشگاه کالیفرنیا، ریورساید، نوشته شده است. دکتر شی می نویسد که در حوزه فرهنگی ایرانی، گاهی «روحیه بیم از رقص» پدیدار می شود که پدیده ای ست دارای دو جنبه متضاد (ص ۱). از طرفی، اهل حوزه فرهنگی ایرانی، رقص و رقصندگان را شدیداً مورد انتقاد قرار می دهند. امروزه در کشورهای «اسلام سالار» مانند

جمهوری اسلامی ایران و افغانستان طالبان، رقصیدن ممنوع شده است. یکی از پیامدهای منع کردن این هنر این است که رقص، خواه یک نفری خواه گروهی، نمادی از مقاومت سیاسی با رژیم اسلامی تلقی می شود (ص ۱۴). از طرف دیگر همان کسی که از رقصیدن بیمناک است، وقتی که با نزدیکان و دوستانش، و به دور از چشم دیگران است، می تواند مرتکب جرم رقصیدن یک نفری گردد. در کتاب یم از رقص، کوشش نگارنده، که خود رقصنده حرفه ای، طراح رقص (choreographer)، بنیانگذار و سرپرست گروه رقص «آواز» می باشد، بر آن است که رقص بداهه یک نفری را با توجه به شرایط تاریخی و اجتماعی فرهنگ ایرانی هم در ایران و هم خارج از آن در میان دسته های گوناگون مهاجرین ایرانی مقیم کالیفرنیا جنوبی (تهران کوچک) مورد بررسی قرار بدهد.

کتاب مشتمل است بر هفت فصل؛ در فصل اول، نویسنده حرکات گوناگون اعضای بدن رقصنده را معرفی می کند و نشان می دهد که جنیندن موزون بازو و دست رقصنده می تواند در ذهن تماشاگران صورتی را مجسم سازد که شبیه حروف الفبای فارسی «س»، «ل»، و «ح» است. اهمیت بداهه کاری و نوآوری در هنرهای سنتی ایرانی، مانند نقاشی و نقالی، و پیوندهای آن هنرها با رقص نیز در این فصل مورد بحث قرار می گیرد. فصل دوم به جنبه های تاریخی رقص ایرانی اختصاص دارد. تاریخچه دو جنبه رقص در ایران نشان می دهد که رقص از قدیم الایام «فرومایه ترین هنرهای ایرانی» همتای فاحشه گری، به شمار می رفته است. فصل سوم درباره حلال یا حرام بودن موسیقی و رقص در اسلام است.

فصلهای چهارم و پنجم و ششم مهمترین قسمتهای کتاب است. مطالبی که در بخش چهارم از آنها سخن به میان می آید عبارت است از ویژگیهای تاریخی و اجتماعی و فرهنگی گروههای مهاجر ایرانی مقیم امریکا، از رقص یک نفری به قصد سر خود رقصنده را گرم کردن در مهمانیها و گردهماییهای خصوصی، و از رقص یک نفری نمایی به منظور سرگرم کردن تماشاگران در حضور جمع.

در فصل پنجم نویسنده به دنبال آن نشانه هایی می گردد که رقص یک نفری را «افراطی» یا «مستعجن» (به قول وی out of control) می سازد. دکتر شی از مشاهدات زیاد خود از رقصهایی که در محافل و مهمانیهای ایرانی برگزار شده بهره برده است تا این میزان را به دست بدهد:

out of control
افراطی

transgressive
زیاده رو

nomative
میانه رو

حرکات معتدل دست و پا: از حرکات هوس انگیزتر: جنبانیدن کاملاً هوس انگیز
 نظر بازی خود داری کردن: جنبانیدن ملایم کفل: تقلید ادا و سینه و سرین و کفل، «نیمه
 پا کد امنی و پرهیزکاری در اطوار رقص مردانه» (شاطری). «لخت» نمودن: نظر بازی: تقلید
 لباس پوشیدن.
 از رقصه های عرب

طبق گزارش نویسنده، در مهمانیها و عروسیهای ایرانی، میزبان باید از مهمانان خود
 چند بار خواهش و حتی استدعا کند تا آنان برقصند. اگر مهمان بدون دعوت یا تشویقهای
 پی در پی مهماندار، خود به خود دست به کار شود، رقصیدن وی «جلف» و «سبک»
 به حساب می آید. نویسنده نیز به این نکته اشاره می کند که رقص افراطی زنان میانسال
 بیشتر قابل قبول دسته های ایرانیان مهاجر است تا پیکوبی دخترانی که در شرف وارد
 شدن به بازار زناشویی اند. گویا رقصیدن «سکسی» خانمهای بزرگ سال باعث فتنه
 نمی شود در حالی که حرکات هوس انگیز جوانان خوش اندام می تواند نظام اجتماعی را
 مورد تهدید قرار دهد. عواملی که در تعیین حد «بیم از رقص» میان مهاجران ایرانی مقیم
 کالیفرنیا، جنوبی مؤثر است به ترتیب اهمیت عبارت است از: شخصیت، بافت اجتماعی،
 جنسیت، سن، طبقه اجتماعی، و میزان تدبیر رقصنده.

در فصل ششم رقص به عنوان نمایی از نمایشهای سنتی ایرانی مانند روحوضی، سیاه
 بازی، و بازیهای نمایی مورد بحث قرار می گیرد. در این فصل، نویسنده نمایشهای رقص
 اصیل ایرانی را از خیال بافیهای فیلمهای «هزار و یکشب» هالیوود به دقت مشخص
 می سازد. می نویسد که نفوذ برداشتها و انگاره های شرق شناسان قرن نوزدهم و بیستم
 میلادی نه تنها در کار رقص نویسان غیر ایرانی هویداست بلکه گاهی در برنامه های رقص
 حرفه ای ایرانیان مهاجر نیز آشکار می گردد. نویسنده کاربرد انگاره های شرق شناسانه
 هالیوود را در آثار خود ایرانیان، "self-exoticism" یا بیگانگی گرایمی بومی می نامد.
 این نوع بیگانگی گرایمی، سازنده صحنه های رقصهای عجیب و غریب است که نویسنده
 چند نمونه از آنها را می آورد. صور آدمهایی که در سده های پیشین مینیاتور سازان ایرانی
 آنها را کشیده اند، جان می گیرند و می رقصند: دخترانی خوشگل و تپلی که دامچه هایی
 پیکر نما به تن دارند که در فرهنگ ایرانی بی سابقه است پای می کوبند؛ شاهان کیانی با
 خوانندگان زن کازینوهای لاس و گاس مامبو و چاچا می رقصند. شعرا در باغی بهشت آیین
 خوابهایی شهوت انگیز می بینند؛ و درویشان می چرخند (ص ۱۵۸). بیم از رقص
 تماشاگران این نوع صحنه ها کاملاً درک کردنی است.

بیشتر منابع کتابهای فارسی پژوهشهای دکتر شی آثار تاریخی ست مانند تاریخ رقص

در ایران نوشته یحیی ذکاء یا هنرشناسی مانند نمایش در ایران نوشته بهرام بیضایی. شی نیز بارها از ملاحظات شفاهی چند خبررسان (informants) ایرانی مانند خسرو جمالی («جمال» در متن) و اردوان مفید نقل قول می کند. به نظر این نگارنده گفتنی است که می توان به سراغ نمونه های آموزنده بیم از رقص در داستانهای پر فروش فارسی معاصر نیز رفت. خوانندگان فراوان کتاب سوو شوون سیمین دانشور، به عنوان مثال، با رقصه ای هندی به نام سودا به آشنا می گردند که در طرح رمان نقش مهمی دارد. حاج آقا که پدر شوهر «زری» (قهرمان سووشون) و یکی از پرنفوذترین علمای شیراز است پس از دیدن رقص یک نفری سودا به عاشقش می گردد. از شرح رقص سودا به که راوی آن دختر حاج آقا، عمه خانم است، معلوم می شود که هنرنمایی رقصه هندی در مقوله نمایشهای افراطی می گنجد:

[سودا به] به نظر می آمد لخت است و فقط خودش را با جواهرات پوشانیده. اما لخت نبود. سینه بند جواهر نشانی داشت و زیر آن تمام بدنش را با یک جور جوراب رنگ گوشت پوشانیده بود... همه اعضای بدنش را حرکت می داد. کتف و شکم و ابرو که سهل است حتی چانه و بینی و گوش و مردمک چشمش را هم تکان می داد. با حرکاتش وانمود می کرد که روی جسد مردی دارد می رقصد... بعد از رقص سوم خیلی گرمش شده بود. با همان لباس اطلس صورتی که تنش بود سر آب نما نشست و باهای لختش را در آب کرد. و من دیدم حاج آقا - مجتهد جامع الشرايط شهر - روبه روی سودا به نشسته و با بادبزن بادش می زند.

بالاخره دلباختگی مجتهد منجر می شود به ریختن آبروی خانواده اش و جدا شدن وی از بی بی خانم، همسر و مادر فرزندان. بی بی بدبخت به کربلا مهاجرت می کند و آن جا تنها و تهیدست می میرد.

نمونه دیگری از «بیم از رقص» ایرانی «اصیل» در داستان بسیار موفق (حداقل نه بار در ایران تجدید چاپ شده) باغ مارشال نوشته حسن کریم پور شیرازی می آید. گوینده داستان، خسرو، که مردی «عشایری» ست ساده دل و پرهیزکار، با زنی به نام سیما ازدواج می کند که در خانواده فرنگی مآب بار آمده ست. خسرو و سیما به انگلستان می روند تا خسرو بتواند در دانشگاه لندن طب بخواند. طبق معمول در فرنگ، خسرو رفته رفته عشایری تر و مالاً اصیل تر و در عین حال متدین تر می شود و سیما غربی تر. پس از ورودشان به لندن دیری نمی پاید که با همدیگر به ضیافتی بزرگ در کاخ «باغ مارشال» («ماشاءالله» فی الاصل) می روند و در آن جا خسرو شاهد صحنه هایی از بیگانگی گرایبی بومی می شود.

من و سیما داخل شدیم. سالن آینه کاری آن همه چلچراغ، لوستر، تابلو و گچبریهای هنری،

به عمارت شاه پریان و قصه های «هزار و یک شب» شباهت داشت.

در یک قسمت از سالن، همه مهمانان دست در دست، به رقص و پایکوبی مشغول بودند. هیچ کس آرام و قرار نداشت.^۲

پس از این که خسرو برای اولین بار لب به مشروب می زند، او و سیما نیز وارد گود می گردند:

سیما دست مرا گرفت و به جایی که بساط رقص برپا بود، برد چشمم به سیاوش [برادر سیما] افتاد که دارد با یک دختر انگلیسی می رقصد. تعجب نداشت؛ چون هر کس با هر کس که دلش می خواست، می توانست برقصد. من دست سیما را محکم گرفته بودم و او هم خودش را به من چسبانده بود. چند جوان انگلیسی به ما نزدیک شدند؛ قبل از این که به سیما چیزی بگویند و باعث درد سر شوند، سرجا بمان برگشتیم.^۳

امکان آبروریزی، خسرو را از میدان رقص می گریزند. اما تازه این فقط اول کار است. غیر بومی / فرنگی شدن تدریجی سیما، خسرو را به سرحد دیوانگی می رساند. و سرانجام وی از روی حسادت، «عاشق» انگلیسی سیما را می کشد و در نتیجه به بیست سال زندان محکوم می شود. برای خسرو راه غربت با رقص و شراب شروع می شود و با حبس و رسوایی به پایان می رسد.

دو تکه از این داستانهای پر خواننده جایگاه رقص افراطی (و در نتیجه علت بیم از رقص) را در فرهنگ ایرانی نشان می دهد. این نوع رقص، عملی نه تنها غیر ایرانی بلکه تهدید آمیز و مضر تلقی می شود. رقص حکم مرضی را دارد مانند سوزاک که گویا فرنگی ها فرهنگ اصیل ایرانی را با آن آلوده ساخته اند. همان طوری که طرح مشابیه این داستان به خوانندگان می آموزد، رقص افراطی (خواه به سبک هندی خواه به روش انگلیسی) یکی از وسوسه هایی است که می تواند باعث سرنوشت شوم افراد و به هم زدن نظام اخلاقی جامعه گردد.

سخن کوتاه: کتاب بیم از رقص ابعاد گوناگون رقص یک نفری را در فرهنگ ایرانی به خوانندگان انگلیسی زبان به طور آموزنده ای معرفی کرده است. بررسی پدیده بیم از رقص این فرصت را به نویسنده داده است که این هنر ایرانی تا اندازه ای کم شناخته شده را از دید مردم شناسی و هنرشناسی و علوم سیاسی به بحث و نقد بگذارد. البته کتاب دکتر شی، مانند هر کتاب دیگری، از نادرستیهای چاپی خالی نیست. بنا بر این در پایان چند نکته ناچیز را به منظور بهبود چاپهای آینده کتاب به آگاهی نویسنده و ناشر کتاب می رسانم:

۱- مسأله لاتین نویسی حروف مشدد: ص ۱۳ و ۱۸۴ رقااص بازی raqas bazi باید raqqas bazi باشد و همچنین ص ۴۹ و ۱۸۰ raqas باید raqqas باشد (در ص ۹۰ رقااص به صورت raqqas و رقااصه به صورت raqqaseh نوشته شده). در ص ۱۰۱ muqqadas باید muqaddas باشد. در توضیح تصویر شماره ۹ (ص ۲۰۵) و ص ۲۲۱ naqashi-ha باید naqqashi-ha باشد.

۲- ص ۳۵ shah-nameh باید Shah-nameh باشد.

۳- ص ۹۹ nagqali باید naqqali باشد.

۴- ص ۱۶۸ شاید منظور از Barg-e-Behesht (برگ بهشت)، Bagh-e-Behesht (باغ بهشت) باشد.

دانشگاه رانگرز - نیوجرسی

می ۲۰۰۰

یادداشتها:

- ۱- سیمین دانشور، سووشون، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۳، ص ۷۳-۷۴.
- ۲- حسن کریم پور شیرازی، باغ مارشال، تهران، نشر اوجدی، ۱۳۷۸، ص ۱۷۸-۱۷۹.
- ۳- همان کتاب، ص ۱۸۰.

گلگشتی در انتشارات فارسی

تاریخ امپراتوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)

نوشته پی بریران (Pierre Briant)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، ۲ جلد، انتشارات زریاب (تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری، کوچه گرانفر، پلاک ۱۹۳، طبقه اول)، صفحات: ۱۹۶۸، بها ۸۵۰۰ تومان،

کتاب آغاز می شود با «یک نکته» در معرفی کتاب از سوی انتشارات فایار، فرانسه که در آن آمده است:

«اقوام پارس در سال ۵۵۰ پیش از میلاد، از خاستگاه اولیه خود در ایران جنوبی (فارس) با گامهایی بلند وارد تاریخ جهان شدند و به رهبری کورش بزرگ و جانشینانش، امپراتوری عظیمی را که میان آسیای مرکزی و مصر علیا و رودخانه های سند و دانوب، گسترده شده بود پدید آوردند. استقرار این امپراتوری که اقوام، زبانها و فرهنگهای بسیار گوناگون و متنوع را در بر می گرفت، یک انقلاب بزرگ در تاریخ جهان بود، زیرا برای نخستین بار دنیا شاهد پیدایش یک دولت واحد و متمرکز شد که قبل از آن مانند مثالی برای آن دیده نشده بود و در زمانهای بعد نیز، پس از دویست سال، فقط امپراتوری روم توانست با آن برابری کند...».

فهرست کتاب در ۲۴ صفحه ۳۱ سطری چاپ شده است. بدین جهت نقل آن در این مقاله کوتاه ناممکن است. کتاب به طور کلی دارای شش بخش و ۱۸ فصل است، و در هر فصل تا ده یازده عنوان فرعی آمده است که در ذیل هر یک از این عنوانهای فرعی نیز چندین عنوان فرعی درجه دوم به چشم می خورد. پس از پایان متن کتاب در صفحه ۱۸۰۶، «یادداشت مترجم، مورخان، مؤلفان کلاسیک یونان و روم و منابع توراتی امپراتوری هخامنشیان» آمده است. در این قسمت مترجم خوانندگان کتاب را با منابع و مراجعی که مؤلف در کتاب مورد

استفاده قرار داده در کمال اختصار بدین شرح آشنا ساخته است: ۱- مؤلفان کلاسیک (قدیم)؛ ۲- منابع توراتی و عبرانی؛ ۳- کتیبه های شاهی؛ ۴- الواح عیلامی؛ ۵- تواریخ و متون ادبی بابلی؛ ۶- کتیبه های یونانی؛ ۷- کتیبه های هیروگلیف؛ ۸- کتیبه های لیکیه ای؛ ۹- کتیبه های فنیقی؛ ۱۰- متون آرامی؛ ۱۱- مُهرها؛ ۱۳- مسکوکات (ص ۱۸۰۹-۱۸۴۶)؛ بعد نوبت می رسد به «علام اختصاری اسناد و کتیبه ها» (۱۸۴۷-۱۸۵۶)؛ «واژه نامه» مشتمل بر معانی برخی کلمات یونانی، لاتینی، اکدی، آرامی و... (۱۸۵۷-۱۸۶۲)؛ «فهرست تصاویر» (۱۸۶۳-۱۸۶۴)؛ «فهرست اسامی اشخاص و مکانها» (۱۸۶۹-۱۹۰۰)؛ «مراجع، کتابها، اسناد و نشریات» مورد استفاده مولف کتاب (۱۹۰۲-۱۹۶۸) هر صفحه در دو ستون و هر ستون در ۵۸ سطر.

و اما فهرست متن کتاب عبارت است از: مقدمه، بر رد پای یک امپراتوری، پیش درآمد، پارسها قبل از امپراتوری، بخش یکم: سازندگان امپراتوری از کوروش تا داریوش (در ۴ فصل)؛ بخش دوم: شاه بزرگ (۴ فصل)؛ بخش سوم: سرزمینها، اقوام و اقتصاد و خراج گذاری (۴ فصل)؛ بخش چهارم: از خشا یارشا تا داریوش سوم، امپراتوری در حرکت (۳ فصل)؛ بخش پنجم: سده چهارم و امپراتوری داریوش سوم در درازمدت هخامنشی؛ یک ترازنامه پیش بیننده (۲ فصل)؛ بخش ششم: زوال و سقوط یک امپراتوری (۱ فصل).

مؤلف در «بر رد پای یک امپراتوری» به بررسی این مطلب پرداخته است که: «آیا امپراتوری هخامنشیان وجود داشته است؟». وی تصریح می کند که اصطلاح امپراتوری که ما در این جا به کار می بریم معادل دقیقی در هیچ یک از زبانهای کهن ندارد (ص ۳۷). او سپس به سابقه تحقیق خود در تألیف کتاب می پردازد و می گوید در جریانهای سالهای دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ دریافتیم که منابع کلاسیک هرچه هم مراجعه به آنها ضرورت داشته باشد، نمی تواند به تنهایی پاسخگوی پرسشهایی باشند که من در برابر خود نهاده ام (ص ۴۴). از سوی دیگر اشاره می کند که «منابع مکتوب درباره تاریخ هخامنشی از تنوع زبانی فوق العاده ای برخوردار است: فرس قدیم، عیلامی، بابلی، قبطی، آرامی، عبری، فنیقی، یونانی، لاتینی، صرف نظر از لیدایی، لیکیه ای، فریگیه ای، کاریایی و یا چند زبان مشخص نشده دیگر»، و تصریح می کند که من فقط با زبانهای یونانی و لاتینی آشنا هستم، و آن گاه توضیح می دهد که چگونه توانسته است از اسنادی که به زبانهای دیگر است استفاده کند (ص ۴۶)، وی این موضوع را نیز مطرح می سازد که «یکی از ویژگیهای تاریخ هخامنشی آن است که پارسها برخلاف اکثر اقوام جهانگشا، هیچ گونه گواهی مکتوب به مفهوم داستانی آن از خود باقی نگذاشته اند» (ص ۴۹)، ولی اضافه می کند که خوشبختانه اسناد دیگری مانند کتیبه های شاهی، با بگاهی عظیم نوشته های بر خاک رس، یا الواح پرسپولیس موجود است که محتوی نوشته ها میخی اند و به زبان عیلامی توأم با کلمات پارسی... (ص ۵۵). وی به این مشکل نیز اشاره می کند که در تحقیق درباره هخامنشیان، «نویسنده باید در یک زمان واحد، هم رویکرد تاریخی، هم دید زمانی و هم تفاوتهای منطقه ای نسبت به موضوع داشته باشد...» (ص ۵۸) و می افزاید «با وجود پراکندگی نابه هنجار مدارک و اسناد، من کوشیده ام و با خود شرط کرده ام تا یک تاریخ کامل و شامل را، در تمام مراحل و مقاطع آن به خوانندگان عرضه دارم و هر یک از این مراحل را جدا و مشخص سازم...» (ص ۵۹).

مرور بسیار اجمالی نویسنده این سطور بر کتاب مورد بحث روشن می سازد که مؤلف آنچه را که تا زمان

تألیف کتاب، به زبانهای مختلف و به صورتهای گوناگون دربارهٔ هخامنشیان نوشته شده بوده، همه را به دقت مورد بررسی قرار داده و چیزی را از قلم نینداخته است حتی وضع خواجه های درباری و وضع زنان، صرف غذا در حضور شاه بزرگ، مخارج روزانه شاه برای ناهار و شام خودش و کسانی که از آن بهره مند می شدند (۶۱۰)، خوردن غذا در حال درازکش بر روی تختخوابها بی که بسیار هنرمندانه تزیین شده بود (۶۲۹).

کار آقای پی بر بریان کاری ست عظیم و ما ایرانیان به حق مدیون تحقیقات و مطالعات چند دههٔ این مرد در تألیف این کتاب هستیم. کار آقای مهدی سمسار که این کتاب صد در صد فنی را به نثری روان و ساده و بی دست انداز به فارسی ترجمه کرده است نیز ستودنی ست. این ترجمه نمونه ای ست برای کسانی که در ایران و خارج از ایران می خواهند متون سنگین را به فارسی ترجمه کنند. علاقه مندان باید این کتاب دو هزار صفحه ای را مطالعه کنند، زیرا نوشتن این چند سطر دربارهٔ این کتاب داستان ریختن بحر است در کوزه!

میرزا احمد خان قوام السلطنه در دوران قاجاریه و پهلوی

تحقیق و نگارش دکتر باقر عاقلی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۷۶، صفحات: ۷۳۲،

بها ۳۰۰۰ تومان

فهرست مطالب: مقدمه (۱۱-۳۴)؛ بخش اول: قوام السلطنه در دوران قاجاریه: فصل اول - قوام السلطنه قبل از مشروطیت؛ فصل دوم - قوام السلطنه بعد از مشروطیت؛ فصل سوم - قوام السلطنه فرمانروای کل خراسان و سیستان؛ فصل چهارم - برکناری سید ضیاء الدین و رئیس الوزرا پی قوام السلطنه؛ فصل پنجم - رئیس الوزرای دوم قوام السلطنه (ص ۳۵-۲۵۰)؛ بخش دوم: قوام السلطنه در دوران پهلوی: فصل اول - قوام السلطنه وارد میدان شد؛ فصل دوم - نخست وزیری چهارم قوام السلطنه؛ فصل سوم - پنجمین نخست وزیری قوام السلطنه (ص ۲۵۴-۶۱۴)؛ بخش سوم: تعلیقات و اسناد (ص ۶۱۵-۷۱۸)؛ فهرست اعلام (ص ۷۱۹-۷۳۲).

قوام السلطنه از معدود رجال سیاسی ایران است که زندگی پر فراز و نشیبی داشته است. او کار خود را در آخرین سالهای پادشاهی ناصرالدین آغاز کرد در دوران سلطنت پنج پادشاه دیگر مصدر خدمات بزرگی گردید. پیش از مشروطیت دو بار رئیس دفتر اختصاصی دو صدراعظم شد و مدتی هم ریاست دفتر مخصوص مظفرالدین شاه را عهده دار بود. قوام السلطنه ظرف چهل سال، بیست و چهار بار فرمان وزارت دریافت کرد: سیزده بار وزیر داخله شد و چهار دفعه وزارت امور خارجه را عهده دار بود، چهار نوبت وزیر مالیه گشت و دو دفعه هم به وزارت جنگ منصوب گردید و یک بار هم وزارت عدلیه را برعهده گرفت. وی ظرف سی و پنج سال پنج بار جامهٔ صدارت پوشید و ده کابینه معرفی کرد و یازده فرمان نخست وزیری برای او صادر شد. علاوه بر مناصب ذکر شده سه سال فرمانروای کل خراسان و سیستان بود. دو دوره (ادوار چهارم و پنجم) وکیل دارالشورای ملی گردید. وی در سال ۱۳۰۰ به مدت ۵۲ روز زندان کودتاگران بود و در ۱۳۰۲ پانزده روز در زندان قزاقخانه محبوس گردید و قریب هفت سال (از ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۹) در اروپا در تبعید به سر برد و یازده سال در لاهیجان [زادگاهش] تحت نظر نظمیته قرار داشت؛ در سال ۱۳۳۱ پس از نخست وزیری پنج روزهٔ خود، چندی

در به درو متواری بود و سرانجام تحت تعقیب جزایی فرار گرفت و به موجب قرار بازپرس حق خروج از حوزه قضایی تهران از او سلب شد.

«اموال قوام السلطنه و همسرش در طول زندگانی سه بار غارت و مصادره شد... اولین بار در فروردین ۱۲۹۹ که والی خراسان و سیستان بود توسط قوای ژاندارمری توقیف و به تهران اعزام گردید... مهدی فرخ معاون وقت کلنل [محمد تقی خان پسیان]، میزان اموال ضبط شده قوام را پانصد و هفتاد هزار تومان پول نقد و مقداری ائانه در حدود یک صد و هشتاد هزار تومان و ۳۶ رأس اسب در یادداشت‌های خود ضبط کرده است. بار دوم در بلوای ۱۷ آذر ۱۳۲۱ مردم خانه او را به آتش کشیدند و اموالش را به یغما بردند. در این دستبرد هجده قیراط برلیان و یک سرویس مروارید و ۵۶۲ مثقال ظروف طلا و ۸۱۷۵ مثقال ظروف نقره به سرقت رفت و حدود پنج میلیون ریال ائانه منزل وی نیز معدوم و یا مخدوش گردید که کمیسیون بازدید غرامات بر آن صحه نهاد. بار سوم پس از ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ بود که به موجب طرحی که عده ای از نمایندگان تقدیم مجلس نمودند و مورد تصویب قرار گرفت تمامی اموال قوام - که بر اساس ارزیابی آن روز یک صد میلیون ریال برآورد شده بود - مصادره شد» (ص ۱۱-۱۲).

برخی از اقدامات اوست: پس از گرفتن فرمان ریاست وزرا از احمدشاه، موافقت شاه را برای آزاد ساختن زندانیان سیاسی دوره سید ضیاء الدین که حدود ۲۰۰ نفر بودند جلب کرد. در همین مدت برای مصدق السلطنه وزیر مالیه خود از مجلس اختیاراتی گرفت. به قیامهای کلنل محمد تقی خان، میرزا کوچک خان، امیر مؤید سوادکوهی، و ساعدالدوله پایان داد. وزیر جنگ او، سردار سپه به غائله اسمعیل آقا سمیتو پایان بخشید و بدین جهت احمدشاه از اروپا طی تلگرافی از وزیر جنگ تجلیل نمود. سپس قوام السلطنه با سردار سپه درگیر شد. حقیقت آن است که قوام السلطنه در تمام دوران اداری خود نشان داده است که حرف آخر را او باید بزند و کسی نباید در برابر او ایستد. پس از شهریور ۱۳۲۰ وی حاضر نبود که شاه جوان را به چیزی بگیرد و بدین جهت به صورت پنهانی نبرد شاه با وی شروع گردید که نخستین بازتاب آن واقعه ۱۷ آذر ۱۳۲۱ بود. او معتقد به نزدیکی با امریکا بود. در غائله آذربایجان به مسکورفت و پس از بازگشت از این سفر نوشت «من با یک صفای باطن نسبت به روسها به مسکورفتم در حالی که با یک مغز پر تزویر درباره آنها به تهران بازگشتم» (ص ۲۴). دو نامه ای که قوام السلطنه پس از تشکیل مؤسسان، از اروپا به محمد رضا شاه نوشت و پاسخ تند حکیم الملک وزیر دربار به اولین نامه وی از نامه های سیاسی استثنائی آن روزگار است. او به شاه نوشت که «برای مملکت هیچ خطری بزرگتر و لطمه ای عظیمتر از این نیست که تنها وثیقه بقای ایران قانون اساسی وسیله بازپچه و دستخوش تغییر و تبدیل گردد...» (ص ۲۹). حکیم الملک از سوی شاه اتهاماتی بر وی وارد ساخت که البته برخی از آنها صحیح بود. به علاوه شاه عنوان «جناب اشرف» را هم که قبلاً به وی داده بود از او سلب کرد. مؤلف کتاب می نویسد در این هنگام قوام السلطنه تصمیم گرفت خاطرات خود را از بهمن ۱۳۲۴ تا ۸ آذر ۱۳۲۶ بنویسد. این خاطرات را نزد احمد آرامش گذاشت و او دو ماه پس از فوت قوام خاطرات را از بانک گرفت و «قسمتی از آن را [در ۱۸ شماره متفرق مجله خواندنیها] انتشار داد، ولی یادداشتها بعداً از طرف ساواک توقیف و از دست صاحب آن خارج گردید و معلوم نشد آن خاطرات ذی قیمت به چه سرنوشتی دچار شده است» (ص ۳۱-۳۲). عاقلی می افزاید «از نزد یکان قوام السلطنه شنیدم که یک

نسخه از این خاطرات نزد محمود محمود به امانت گذاشته شده بود و برای حفظ و حراست یادداشتها، مجموعه آنها را به امریکا نزد فرزند خود فرستاده بود» (ص ۳۱، زیرنویس).

قوام در برابر خارجی‌ان نیز ایستادگی می کرد، چنان که وقتی در سال ۱۳۲۱ به نخست وزیری منصوب گردید، به رفتار نامعقول سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلستان، بر طبق یادداشت‌های محمد ساعد، به تندی پاسخ شایسته داد. ساعد می نویسد در جلسه ای که در کاخ ابيض تشکیل شده بود وزیر مختار انگلستان از پرداخت نامرتب ریال به متفقین شکایت کرد و قوام گفت در انتظار کسب اجازه از پارلمان است. «بولارد در حالی که پا را روی پای خود انداخته بود، در صورتی که سایرین به خصوص قوام السلطنه با رعایت نزاکت و رفتار و آداب و رسوم معمول در چنین مجالس... روی مبل نشسته بود. بولارد با مشت روی میز کوبید و اظهار داشت شما مثل زنها پشت سر نمایندگان خود را قایم و مخفی می کنید. اینها کی هستند که شما برای آنها اهمیت قائل می باشید. آنها آدمهای سرسری و واگابوند (vagabonde) هستند». محمد ساعد که در آن جلسه حضور داشته و این یادداشتها را تهیه کرده است می نویسد سخنان بولارد «اجازه تحمل به من نداد و بدون این که از نخست وزیر اجازه صحبت خواهم، خطاب به بولارد گفتم: تو کی هستی و با اجازه چه مقامی جسارت می کنی؟ تو حق نداری چنین جملاتی را به زبان بیاوری، تو خیال کردی که صاحب قدرت و اختیار مطلق می باشی و ما تحت امر و اراده تو می باشیم. سپس مانند او مشت روی میز کوبیدم و در حالی که به سایرین اشاره و به او خطاب می کردم ببینید چطور روی مبل نشسته و پا را روی پای خود انداخته و رعایت ادب و نزاکت را نمی کند، اولاً پاهای خود را جمع و جور کن و بعد حرفهای خود را بر زبان بیاورد و تصور هم نکن با دولت و کشور شکست خورده روبرو شده ای. ما شکست نخورده ایم بلکه روی پای خود ایستاده ایم. رنگ از صورت سرخ و سفید بولارد پرید. طرز نشستن خود را تغییر داد و پس از لحظه ای سکوت برخاست و رفت. پس از رفتن او، قوام السلطنه از من تشکر کرد...» (ص ۲۸۲-۲۸۵، به نقل از سالنامه دنیا، سال ۱۳۴۶، ص ۴۴ و ۴۵).

کتاب را باید با دقت خواند زیرا کتابی ست با ارزش و خواندنی و آموزنده.

دستور خط فارسی

متن پیشنهادی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ضمیمه شماره ۷، نامه فرهنگستان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران (خیابان شهید احمد قصیر (بخارست) نیش خیابان سوم، شماره ۸، صندوق پستی ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵)، اسفند ۱۳۷۸، صفحات: ۴۷، بها (؟)

نامه فرهنگستان که چهاردهمین شماره آن در اسفند ۱۳۷۸ منتشر گردیده است، مجله ای ست تحقیقی به دور از مسائل سیاسی حکومت اسلامی. نخستین شماره آن را چند سال پیش در همین بخش مجله ایران شناسی معرفی کردم، و اینک به معرفی ضمیمه شماره ۷ آن می پردازم. ناگفته نگذارم که بعضی از شماره های نامه فرهنگستان، ضمیمه ای دارد که به مانند خود مجله سودمند است چنان که ضمیمه شماره ۷ نیز به موضوعی بسیار اساسی پرداخته است و پاسخ به این سؤال که رسم خط فارسی را چگونه مراعات باید کرد.

بحث درباره شیوه نگارش خط فارسی و تعیین قواعدی برای آن، در ایران سابقه ای بیش از یک قرن دارد. هم افراد و هم مؤسسات صاحب نظر و هم افسراد فاقد صلاحیت و جویای نام بارها به این موضوع

کتابهای درسی به مرحله اجرا درآورد تا از این آشفتگی جلوگیری کند.

اگر دستور خط فارسی فرهنگستان به صورت عام به موقع اجرا گذاشته شود، البته در رسم خط مجله ایران شناسی این تغییرات داده خواهد شد: جرئت، هیئت، شئون، کتابها، موقتاً، طبیعتاً، قرأت به جای: جرأت، هیأت، شؤن، کتابها، موقه، طبیعه، قراعت.

مختار نامه

مجموعه رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح و مقدمه از: محمد رضا شفیمی کدکنی، انتشارات سخن (تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲)، صفحات: ۳۹۲، بها ۱۷۰۰ تومان

فهرست: درباره این چاپ؛ مقدمه؛ ۱- مختارنامه، ۲- مقام عطار، ۳- زندگینامه عطار، ۴- در باب آثار عطار، ۵- روش کار مصحح؛ مختارنامه [مجموعه رباعیات] (ص ۶۷ تا ۳۴۵)؛ افزوده ها: موارد تغییر نسخه اساس؛ اهم اختلافات نسخه ۸۳۲ با اساس؛ چند یادداشت؛ فرهنگ لغات و تعبیرات؛ فهرست امثال؛ فهرست الفبایی رباعیات (بر اساس قافیه و ردیف).

آقای دکتر شفیمی کدکنی در این کتاب به مانند دیگر آثاری که تاکنون به چاپ رسانیده، به اصطلاح سنگ تمام گذاشته است. چاپ اول مختارنامه در ۱۳۵۸ منتشر گردیده و چاپ حاضر چنان که در زیر عنوان «درباره این چاپ» نوشته است بر چاپ نخستین مزایایی دارد و از جمله رباعیات چاپ اول با نسخه نسبتاً خوب مورخ ۸۳۲ مقابله شده و مقدار قابل ملاحظه ای رباعی بر آن افزوده شده است که به نظر استاد شفیمی بسیاری از رباعیهای این نسخه بی گمان سروده عطار است.

مختار نامه نامی ست که فریدالدین عطار نیشابوری به مجموعه رباعیات خود داده و آنها را در پنجاه باب مرتب ساخته است. دکتر شفیمی می نویسد «شاید در زبان فارسی هیچ شاعری به اندازه عطار رباعی خوب و مسلم الصدور نداشته باشد» وی می افزاید «قید مسلم الصدور از آن جهت به کار بردم که خیامیات را که به نام حکیم عمر خیام نیشابوری شهرت یافته، استثناء کنم. به خصوص که سهم عمده ای از همین خیامیات هم سروده های مسلم عطار است... یکی از مهمترین دریچه های خیام شناسی یا شناخت ادبیات خیامی در زبان فارسی همین مجموعه رباعیات عطار است که تاکنون توجه شایانی به آن نشده است.

دکتر شفیمی می نویسد «توسع مضامین و وسعت دامنه کمی رباعیات عطار، امری ست که باید بدان توجه کرد». وی می افزاید شاید کسانی مثل اوجالدین کرمانی (قرن هفتم)، سحابی استرآبادی (قرن دهم)، و بیدل دهلوی (قرن دوازدهم) به اندازه عطار رباعی سروده باشند، اما در میان رباعیات آنان ده یک این همه رباعی خوب که در مختارنامه عطار وجود دارد نمی توان یافت. به علاوه عطار به علت حجم زیاد رباعیاتش، برخلاف شاعران پیش از خود یکی از کتابهای خود را به رباعیات اختصاص داده است.

آقای شفیمی به یک نکته بسیار مهم نیز درباره رباعی اشاره می کند: «در بیشتر قوالب شعر فارسی، همیشه فرم شعر است که بر تجربه شاعرانه تقدم دارد، ولی در رباعیها لحظه و تجربه شعری، غالباً بر فرم مقدم است و به همین دلیل در مختارنامه، لحظه ها و تجربه های روحی عطار، به مراحل بیشتر و متنوع تر از دیگر

آثارش نمودار است...».

کتاب از نظر خیام شناسی حائز اهمیت بسیار است زیرا برخی از زیباترین رباعیاتی که به نام خیام شهرت یافته، بر اساس نسخه های قدیمی مختارنامه، همگی از آن عطاراند مانند: «بر چهره گل نسیم نوروز خوش است...»، «می خور که فلک بهر هلاک من و تو...» یا «چون عهده نمی کند کسی فردا را...». مختار نامه دارای پنجاه باب و ۲۰۸۸ رباعی است که با افزوده ها تعداد آنها به ۲۲۷۹ می رسد. مقدمه هفتاد و چهار صفحه ای که به زندگی عطار و آثار او و روش کار مصحح اختصاص داده شده است، حکایت از دقت نظر دکتر شفیعی می کند.

شبان بزرگ امید

بررسی زندگی و آثار سیاوش کسرای، نوشته کامیار عابدی، نشر کتاب نادر (تهران، ص. پ. ۷۹۹-۱۹۸۵)، صفحات: ۱۹۷+ ۸ صفحه تصویر، بها (؟)

فهرست: پیش سخن؛ ۱- چشم اندازی از یک زندگی؛ ۲- شبهای بلند آرزو؛ ۳- سرود آرش (شعر حماسی، آرش در یادهای دور، آرش به روایت کسرای)؛ ۴- آغازها و تغزلها (آوا، خون سیاوش، سنگ و شبنم، با دماوند خاموش)؛ ۵- افسونها و دل سپردگیها (شعر سیاسی معاصر ایران، بررسی دفترهای شعر کسرای)؛ ۶- واپسین سروده ها؛ ۷- نمونه هایی از شعرها؛ فهرست منابع و مآخذ.

«شبان بزرگ امید» نام مستعار سیاوش کسرای است در کتاب به سرخی آتش به طعم دود که حزب توده ایران آن را با مقدمه ای از احسان طبری در سوئد منتشر کرده است. سیاوش کسرای شاعری بود سخت سیاسی و دل بسته و وابسته به حزب توده ایران و آرمانهاش. در شبهای شعر انجمن فرهنگی ایران و آلمان (گوته) کسرای با بیقراری شرکت می کند و در شب ششم یازده سروده خود را می خواند (ص ۲۴). پس از انقلاب اسلامی به فعالیت آشکار پرداخت، از طرف حزب کاندیدای نمایندگی مجلس اسلامی شد که انتخاب نشد. مخالفانش او را «حزبی عصبی مغرور» می خواندند و بعدها نوشتند که «او نبود که غزلی برای درخت ساخت. او نبود که آرش کمانگیر را ساخت. او عضو ارشد تشکیلات شده بود. او غزل را به پتیاره ناچر [نخست وزیر وقت انگلستان] فروخته بود که دیگر شعر نبود و بیانیه حزبی بود» (ص ۲۵). کسرای به مانند دیگر اعضای حزب توده می پنداشت که خمینی بولدوزی است که ایران را برای حکومت کمونیستها آماده می سازد و پس از مدتی کوتاه نوبت به حزب می رسد و بدین جهت بود که حزب در دوران خمینی از او به حداکثر استفاده کرد و روزنامه مردم ارگان حزب اشعار او را که به مقتضای مسائل سیاسی روز می سرود چاپ می کرد. روزی یکی از دوستان نویسنده این سطور گفت: در سالهای اول انقلاب اسلامی که در تهران بودم، به سیاوش گفتم: آیا آخر در شأن توست که درباره «رجایی» آدمی، رئیس جمهور یا نخست وزیر اسلامی شعر بسازی؟ پاسخ داد: «اینها تاکتیک است». ولی وقتی خمینی از حزب توده به حد اعلا استفاده کرد، چون لیموی فشرده، توده ای ها را به مانند دیگر گروههای سیاسی به دور افکند. هنگامی که توقیف توده ایها به صورت وسیع به مرحله عمل درآمد و عده ای از آنان به حکم دادگاههای اسلامی تیرباران یا زندانی شدند و جمعی کثیر از ایران گریختند، کسرای نیز به افغانستان گریخت که در دست

کمونیستها بود و سپس راهی اتحاد جماهیر شوروی شد و به چشم خود بهشت را تجربه کرد. اگر سیاوش از نوجوانی به دام حزب توده نیفتاده بود و به صورت شاعر آن حزب در نیامده بود درباره اشعارش به گونه ای دیگر داوری می کردند. آنچه مسلم است او ایران را دوست می داشت و به مانند بسیاری از جوانانی که با عشق به ایران و آرزوی بهروزی ایران به آن حزب پیوستند، عضو حزب توده شد، و در دوره حکومت اسلامی عضو ارشد آن حزب، ولی هنگامی چشمانش به حقیقت باز شد که دیگر کار از کار گذشته بود.

این است چند بیتی از «قصیده دراز راه رنج تا رستاخیز» ظاهراً به مناسبت یکی از راه پیمایها به سرکردگی «پدر طالقانی» پیش از آمدن خمینی به ایران:

از خانه بیرون زدم

تنها

که در خود نمی گنجیدم

چنان که جمعیت در خیابان و

خیابان در شهر

نه

دل کاسه، حوصله دریا نداشت...

جانوری بودم

شاید ازدهایی

که دهانم

در کار بلعیدن «شهادت» بود و

ذمم «پل چوبی» را نوازش می کرد

های های

افسانه از واقعیت جان می گرفت...

این هم شعر «درخت، آهو، ستاره» که کسرای در مسکو سروده است:

من آن دشت

بد سرگذشتم

که یک شب

به بیگانه

گم کرده

آهوی دلجو

من آهوی

رهپوی

بی بازگشتم

که در خواب ببند

بهارانه

گلبو

منم اختر دور دستی که فانوس چشمانش افتاده از سو

نمی ببند افسوس دیگر، نه دشت و نه آهو

آذر ۱۳۶۶، مسکو

نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با ایرج کشکولی

حمید شوکت، نشر بازتاب، ساوربروک، آلمان (27 P.O.Box 10 Baztab Verlag, 19 66027 Saarbruechen, Germany)

سال ۱۳۷۸، صفحات: ۵۶۷، بها (۴)

حمید شوکت در «اشاره» نوشته است، «کتاب بر اساس گفتگوهایی که در دی ماه ۱۳۷۶ با ایرج کشکولی انجام گرفته نوشته شده است... زمینه و شیوه کار همان سبک و سیاقی ست که در گذشته با مهدی خانبا با تهرانی پیش گرفته بودم...». وی درباره شیوه کار خود تذکر داده است که «این انتخاب تنها بیان خاطرات نیست، بلکه تکیه بر کاوش در بازنگری تاریخی دارد...» و در این قسمت تفاوت کار خود را «با خاطراتی که با پیاده کردن بیش و کم دقیق با نعل به نعل مصاحبه از روی نوار به خواننده عرضه می شود» بیان کرده است.

مصاحبه شونده، ایرج کشکولی سالهایی از عمر خود را در جنبش کمونیستی ایران سپری کرده است. در آموزشهای تئوریک و نظامی در چین و کوبا، در نبرد مسلحانه منطقه فارس و کردستان، در سازماندهی کارگران ایرانی شیخ نشینهای خلیج فارس، و سرانجام در تحقق آرمان و توهمی که سرنوشت نسلی را رقم زده است... آقای شوکت افزوده است که کتاب «بیان همه واقعیتهای نیست» و «اگر تنها سویه ای از حقیقت گفته شود» نیز سودمند است.

کتاب مشتمل است بر پنج گفتگوی حمید شوکت با ایرج کشکولی: گفتگوی نخست: آغاز فعالیت سیاسی کشکولی و همکاری با خسروخان قشقایی در موینخ، تدارک مبارزه مسلحانه جنوب، نشریه باختر امروز،... سفر به جمهوری توده ای چین، عضویت در سازمان انقلابی حزب توده ایران، شرکت در مبارزه مسلحانه جنوب، دستگیری و اعدام بهمین قشقایی در شیراز، شکست شورش جنوب و بازگشت به اروپا؛ گفتگوی دوم: آموزش نظامی در کوبا، کنفرانس سازمان انقلابی حزب توده ایران در بروکسل، شرکت در مبارزه مسلحانه کردستان، رادیو عراق و نیروهای اپوزیسیون در بغداد،... سازماندهی دانشجویان ایرانی در هندوستان، فعالیت در میان کارگران ایرانی در کویت، شرکت در جنبش فلسطین...؛ گفتگوی سوم: سقوط نظام سلطنتی و بازگشت به ایران،... حزب رنجبران و سیاست پشتیبانی از رژیم جمهوری اسلامی ایران، ملاقات با جلال طالبانی و شیخ عزالدین حسینی در کردستان، حزب رنجبران و مسأله انتخابات ریاست جمهوری، تشکیل دفتر همکاری با رئیس جمهور، شرکت در جنگ ایران و عراق، سفر به جمهوری توده ای چین و ملاقات با رئیس مجلس خلق؛ گفتگوی چهارم: سیاست مقابله با جمهوری اسلامی و سازماندهی مبارزه مسلحانه،

مبارزه مسلحانه در منطقه شمال، فارس، و کردستان... مذاکره رهبران حزب رنجبران با خسرو خان قشقای، درگیری نظامی با نیروهای جمهوری اسلامی در منطقه فارس...، از هم پاشیدن اردوی عشایر، دستگیری و اعدام خسروخان قشقای؛ گفتگوی پنجم: رشد اختلافات در حزب رنجبران، تماس با جلال طالبانی و عبدالرحمان قاسملو در کردستان، مذاکره با سازمان جاسوسی عراق در کرکوک و بغداد، قاسملو و انتقاد از سیاست حزب رنجبران، نبرد چریکی در کردستان و عقب نشینی به خاک عراق، جدایی از حزب رنجبران و بازگشت به اروپا؛ و در پایان کتاب: پی نویس، اسناد و فهرست اعلام.

این کتاب را به مانند دیگر کتابهایی که تجربه افراد وابسته به جنبش چپ - از زهر قماش - در آنها مطرح گردیده است باید به دقت خواند و دید آنان چگونه در دام افتاده اند و به هر دری زده اند و به راههایی کشیده شده اند که خود نمی دانسته اند سرانجامش چیست، ایان هرگز فی المثل سؤال نمی کرده اند، که چرا باید به چین یا به کوبا برویم، چه کسی هزینه این سفرها را تأمین می کند. آنان در آن سرزمینها راه و رسم نبرد مسلحانه را می آموختند، با رژیم شاه مبارزه می کردند، عده ای جان خود را از دست می دادند. بعد با انقلاب خمینی، سرودخوانان به ایران باز می گردند، ولی حکومت اسلامی آنان را یکجا در می کشولی با یارانش در ایران اسلامی حزب رنجبران (بخوانید: کمونیست، ص ۲۶۵) را تشکیل می دهد در حالی که دشمن حزب نوده هستند ولی همه، به مانند حزب نوده، به تأیید انقلاب اسلامی و آقای خمینی می پردازند تا به سر منزل مقصود برسند. جوانان را برای خدمت در نواحی فقیرنشین بسیج می کنند (ص ۲۷۷-۲۷۸)، آماده شرکت در جنگ عراق می شوند، ولی حکومت اسلامی همه جا آنان را زیر نظر دارد. «رژیم اجازه نمی دهد افراد ضد انقلاب با شرکت در جبهه ها [ای جنگ عراق و ایران] راه رفتن به بهشت را برای خود هموار کنند». با آن که جلال طالبانی در همان سال ۱۹۶۸ به کشکولی گفته بوده است: «خمینی می خواهد در ایران یک استبداد سیاه برقرار کند که از دوران خلافت حضرت علی هم بدتر است. می گفت هزار برابر از دیکتاتوری استالین بدتر خواهد شد... خمینی می خواهد در ایران یک دیکتاتوری مذهبی برقرار کند. می گفت مردم مذهبی هستند و خمینی می تواند آنها را وادار کند تا تمام شما را قتل عام کنند» (ص ۲۵۵). ولی کو گوش شنوا! حزب رنجبران، کشکولی را کاندید ریاست جمهوری می کند: «قرار بوده است وی بعد به نفع بنی صدر کنار برود. می نویسد برای شرکت در جلسه ای جهت تصویب صلاحیت ریاست جمهوری «کت و شلواری تن من کردند و با هوشنگ امیرپور و چند نفر دیگر رفتیم به محلی که در آن جا صلاحیت کاندیداها را معین می کردند. حجت الاسلام خوینی ها و یکی دو آخوند دیگر مسؤول این کار بودند... خوینی ها گفت: آقای کشکولی توضیح بدهید بند فلان از بند فلان ولایت فقیه چیست؟... گفتم من سالها، هنگامی که خبری نبود بر ضد رژیم شاه مبارزه کرده ام و الان هم با تمام نیرو پشتیبان این انقلاب هستم...». خوینی ها «گفت: آقا شما تروتسکیست هستید. گفتم: آقا این حرفها چیست، اقبالاً بگوید طرفدار استالین هستم، طرفدار مائو هستم... گفت: شما اصلاً صلاحیت ندارید و اگر هم بخواهید در روزنامه تان برای کاندیدای ریاست جمهوری تبلیغ کنید، حکم جلب شما صادر خواهد شد. گفتم: طبق کدام قانون؟...» و اگر کمی هم بیشتر اصرار و بحث کرده بودیم، حتماً ما را از آن جا بیرون می انداختند» (ص ۲۸۱-۲۸۲).

کشکولی می گوید « یک دشواری بزرگ ما تابعیت بی قید و شرط از تشکیلات بود. ما درجوی قرار گرفته بودیم که گاه برخلاف میل باطنی خود دست به کاری می زدیم و آن را ادامه می دادیم...» و سپس می افزاید «من می توانستم به راه دیگری بروم، اما از راهی که رفته ام ناراضی نیستم...» (ص ۵۱۵).

بیچاره ایران و ما ایرانیان.

خرده مقالات (جزوه ۵ / شماره های ۳۸-۴۱)

نوشته بیژن غیبی، انتشارات نمودار (Nemudar Publications, 2000 Bielefeld, Germany)، صفحات از ۳۳۵ تا ۳۷۷، بها (؟)

عنوان چهارم مقاله این رساله به ترتیب عبارت است از: «دشنام زردشت»، «زنان سعتر»، «وطی بهیمه»، و «انحراف از عشق»

مقاله نخست شروع می شود با این عبارت: «اصطلاح کلی در پهلوی برای انحراف جنسی *abārōn marzišnūh* است که یعنی مرزیدن وارونه و نه از راه معمول و مقبول آن...». آقای غیبی می نویسد «در سرمای سخت زمستان زردشت سوار بر آرا به ای دواسبه به خانه یکی از حکمای محلی می رسد: آن حاکم (کوی، کی) یا کارگزاری از او از دادن سرپناهی به زردشت سرباز می زند. پس پیغمبر خشمگین شده او را دشنام می دهد و *vaēpyō* می خواند. در این دشنام، قدیمی ترین اشاره به همجنس بازی را در ایران می توان یافت. از دشنام زردشت که بگذریم، در اوستا به موضوع همجنس بازی در وید یوداد بر می خوریم» که معادل آن لواط است که «اهریمن برای مقابله با اورمزد پدید آورد... کننده این کار دیوپرست و دیو خوانده شده». سپس از همجنس بازی در متون پهلوی و ادبیات فارسی زردشتی مانند صد در ثر، روایات داراب هر مزدیار یاد می کند و نیز از دلیل مخالفت دین زردشتی با همجنس بازی. آن گاه به متون فارسی دوران اسلامی در این باب می پردازد و اصطلاحاتی را که در متون قدیم برای این کار یافته ذکر می کند: بفا، هیز، کنده، کنگ، مأبون، مواجر، مخنث.

در مقاله دوم به زنان همجنس باز پرداخته است که آنان را «سعتری» می نامیده اند.

در مقاله سوم «وطی بهیمه» را مورد بحث قرار داده و شواهدی از متنهای ادبی نقل کرده است.

در مقاله چهارم «انحراف از عشق»، از Robert Surieu مؤلف کتاب سرو ناز (*Sarvé Naz*) نقل می کند که «... همجنس بازی... نزد ایرانیان همچون یونانیان چیزی غیرعادی یا ناخوشایند به شمار نمی آمد. به نظر نمی رسد که ایرانیان با آن انحرافات آشنایی داشته باشند که به کرات در آثار اروتیک (erotic) مغرب زمین یافت می شود. در هر حال شواهدی قابل توجه از آنها را در منابع ادبی نمی یابیم» (ص ۳۶۹).

ولی آقای غیبی نمونه هایی از آن را در ادب فارسی یافته و به شرح در مقاله خود آورده است.

آقای بیژن غیبی جزوه چهارم خرده مقالات (شماره های ۳۰-۳۷) را نیز با تجدید نظر چاپ کرده است که چاپ اول آن را در ایران شناسی معرفی کرده ایم. در جزوه چهارم عنوان مقاله ها عبارت است از: «چشمه خورشید»، «سرود مروارید»، «دستی از غیب»، «دور شهر گردانیدن»، «حدیثی از پیغمبر در نهی گریستن بر مردگان»، «اشک دان»، «امر دبازی در ایران»، و «در پیرامون ادبیات فارسی در قرن نوزدهم».

خیرآباد نامه، ۲۵ سال با روستاییان ایران

نوشته پرفسور موریو اونو، ترجمه دکتر هاشم رجب زاده، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۷۶، صفحات ۱۷۷+۶ صفحه تصویر، بها ۵۰۰۰ ریال

استادان و محققان ژاپنی سالهاست که جای شرق شناسان اروپایی را که مدنهای مدید شرق شناسی و ایران شناسی را منحصر به خود ساخته بودند، گرفته اند، و از جمله با پشت کاری شگفت انگیز مسائل مربوط به ایران را با دیده تیزبین و نکته یاب خود مورد بررسی قرار می دهند، اینان زبان فارسی را به خوبی می دانند و چنانند دانشجویان ژاپنی که در برخی از دانشگاههای ژاپن زبان و ادب فارسی می آموزند. کار این دانشجویان و برنامه تحصیل آنان را به هیچ وجه با آنچه در دانشگاههای امریکا در بخشهای خاورمیانه یا خاور نزدیک آنها درباره زبان و ادبیات فارسی می گذرد مقایسه نفرمایید. در امریکا دانشجوی امریکایی دو سال هر سال ۵ ساعت در هفته زبان فارسی می آموزد و سال بعد به ادبیات معاصر می پردازد و بعد به ادبیات کلاسیک. در ژاپن کار از لونی دیگر است، دانشجو چهار سال وقت خود را برای گرفتن لیسانس در رشته ایران شناسی صرف می کند و سپس برخی از آنان دو سه سالی نیز برای گرفتن درجه فوق لیسانس کار می کنند.

پرفسور اونو در سال ۱۹۶۴ برای نخستین بار به روستای خیرآباد فارس می رود تا درباره زندگی کشاورزان آن منطقه مطالعه کند. در ۱۹۸۹ کتاب خیرآبادنامه را می نویسد. در آغاز برای تحقیق اجتماعی و مردم شناسانه به خیرآباد رفته بوده است، ولی با گذشت زمان از مقصود اصلی خود که مطالعه وضع ده و روستایان بود دور می شود و احساس می کند که می خواهد زندگی روستاییان را همچون نمایی واقعی که صحنه هایش خیرآباد است ببیند و شخصیت و شیوه کار و اندیشه روستاییان را که بازیکنان این نمایش هستند تصویر و ترسیم کند، و به این دلیل است که این کتاب شکل گزارشنامه کلی تحقیقی، روستایی ندارد (از مقدمه نویسنده).

دکتر رجب زاده استاد ایرانی کوشا و پرکار دانشگاه اوساکا، ژاپن که با مقاله ها و تحقیقات او در مجله ایران شناسی آشنا شده اید با مشورت اونو و با اجازه وی به ترجمه این کتاب می پردازد. کار جالب توجه آقای دکتر رجب زاده آن است که بخشهای کتاب را در مدت سه سال تحصیلی «به دانشجویان سالهای میانی (دوم و سوم) دوره ایران شناسی دانشگاه می دهد تا هر یک چند صفحه ای را به فارسی بنویسند و درباره مطالب آن فکر و تحقیق کنند و گزارش کارشان را با دوستان همدرس در میان بگذارند». دکتر رجب زاده نام این دانشجویان را در «مقدمه مترجم» ذکر کرده است، البته خود در مرحله نهایی به ویراستاری کار آنان می پردازد و حاصل کار را برای استاد اونو می فرستد. اونو آنها را سطر به سطر می خواند و از رجب زاده می خواهد تا نکته ها و ابهامها را با هم مرور کنند...». مترجم در مقدمه کتاب، به معرفی استاد اونو هم پرداخته است.

و اما فهرست مطالب کتاب: مقدمه نویسنده (برای ترجمه فارسی کتاب)؛ مقدمه مترجم؛ پرده اول: سال ۱۹۶۴ در ۶ عنوان؛ پرده دوم: صفحه اول: سال ۱۳۷۴ در ۱۰ عنوان؛ پرده دوم: صفحه دوم: سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶ در ۸ عنوان؛ پرده سوم: سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۰ در ۸ عنوان؛ پرده چهارم: سالهای ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ در ۹ عنوان، و آن گاه: «حاصل سخن».

پرفسور اونو با روستایان تک تک آشنا شده است، از وضع زندگی هر یک از آنان در دوره شاه و دوران خمینی آگاه است که به یک مورد آن در این جا اشاره می‌کنم. زیر عنوان «رویداد انقلاب» نوشته است: در روز ۲۸ ماه ۱۱ (۷ آذر) دوستش از خیرآباد به او اطلاع می‌دهد که سر در همه خانه‌ها پرچم ایران را زده بودند برخلاف معمول که فقط در مدرسه سپاه دانش پرچم داشت. دوستش به او می‌گوید چون جنبش علیه شاه بالا گرفته است، با آن که در نواحی روستایی مردم طرف شاه بودند اما حالا نمی‌شود گفت که این طور است. شایع است که هواپیماهای نظامی شاه بر فراز نواحی روستایی پرواز می‌کنند و اگر تظاهراتی علیه شاه ببینند، سوی آن آتش می‌گشایند. پس روستایان به طرفداری از شاه بالای هر خانه پرچم ایران را نصب کرده‌اند چنان که «مش غلامرضا پیشتر حامی شاه بود، اما تازگیها گرایش و رفتارش را عوض کرده است و همین مرد روستایان را واداشته بود که پرچم نصب کنند... در موقع اصلاحات ارضی، مش غلامرضا حامی سیاست شاه بود... مش غلامرضا بر آن بود که سرمایه دار بشود و جای مالک را بگیرد...» «در خیرآباد تنها مش غلامرضا برادرش مش رمضان مولد برق گازوییل سوز دارند و برق می‌گیرند...». در نوروز به دیدن مش غلامرضا می‌رود. همه جمع شده‌اند و از تلویزیون تصویر آیت الله خمینی، بازرگان، آیت الله دستغیب، و استاندار فارس را بر صفحه تلویزیون می‌بینند. مش غلامرضا که موضع خود را تغییر داده است «ناگهان سکوت را می‌شکند و می‌گوید: از بیست سال پیش می‌دانستم که کشاورزها امیدی به شاه ندارند». اما من، رویه و رفتار مش غلامرضا را پس از اصلاحات ارضی شاه دیده‌ام. برای همین است که فکر می‌کنم که با این که به زبان چینی می‌گوید، حرف دلش چیز دیگری است...».

کتاب از نظر گاههای مختلف خواندنی است.

ایران از دیده سیاحان اروپایی از قدیمترین ایام تا اوایل عهد صفویه

نوشته دکتر حسن جوادی، جلد اول، نشر بوته، (تهران، صندوق پستی ۱۶۵۹-۱۴۱۵۵) ۱۳۷۸، صفحات: ۲۵۰، بها ۱۲۰۰ تومان

فهرست: مقدمه؛ ۱- ایران در قدیمی ترین نوشته های یونانیان (پیش از حمله اسکندر، اخیلوس، اسکیللاس، هرودوت، گزنفون، کیتزیاس)؛ ۲- ایران در نوشته های یونانیان بعد از زمان اسکندر؛ ۳- شرحهای مربوط به ایران در دوره امپراتوری روم و بیزانس؛ ۴- ایران از نظر سیاحان اروپایی (الف- بعد از اسلام تا حمله مغول، ب- از حمله مغول تا مرگ هلاکو)؛ ۵- روابط ایران و اروپا در دوره ایلخانان (الف- روابط سیاسی و سفرهای مربوط به آن، ب- مبلغین مسیحی، ج- روابط تجاری)؛ ۶- سیاحان عصر تیموری؛ ۷- ایران و سیاحان ایتالیایی (از روزگار اوزن حسن تا دوران شاه طهماسب)؛ ۸- سفرنامه های پرتغالی و اسپانیولی درباره ایران در دوره صفویه...؛ مقدمه انگلیسی؛ تصاویر؛ فهرست اعلام؛ برخی از منابع.

کتاب حاضر، حاصل سالها مطالعه و بررسی سفرنامه های اروپاییان است که آقای دکتر حسن جوادی در چند نوبت به خصوص در کتابخانه مرکزی دانشگاه کمبریج انگلستان و دانشگاه برکلی به آنها دسترسی یافته است. به علاوه دکتر لارنس لکهارت نیز یادداشتهای خود را درباره سفرنامه های دوره صفوی و نادری در اختیار مؤلف کتاب قرار داده است. آقای دکتر جوادی از مقاله های متعددی هم که در چند دهه گذشته درباره

سفرنامه های اروپا بیان مربوط به ایران نوشته شده استفاده کرده است. وی تعداد سفرنامه های نوشته شده از قرن هفدهم به بعد را فهرست وار ذکر کرده و به این موضوع مهم اشاره کرده است که این سفرنامه ها را از جنبه های مختلف می توان بررسی کرد: اولاً از لحاظ این که هر یک از آنها قسمتی از تاریخ کشور ما را در بر می گیرد؛ ثانیاً از نظر این که اکثر سیاحان اروپایی به جزئیات وقایعی می پردازند که مورخان ایرانی توجه زیادی به آنها نکرده اند؛ ثالثاً بسیاری از آداب و رسوم که اکنون از بین رفته است و برای تاریخ نویس ایرانی تازگی نداشته، برای یک خارجی تازه و جالب توجه بوده است. آقای جوادى نوشته است که «مطالعات اختصاصی مربوط به سفرنامه های را می توان به دو بخش کرد: از لحاظ زبان و ملیت سیاحان، و یا مناطق به خصوصی که به آنها سفر کرده اند.

کتاب را باید به دقت خواند و از سر حوصله خواند، زیرا در آن اطلاعاتی جالب توجه درباره گذشته ایران وجود دارد که در کتابهای تاریخی اثری از آنها به چشم نمی خورد. البته مؤلف کتاب به این موضوع مهم نیز در چند مورد اشاره کرده است که در مواردی نیز نوشته های سیاحان نادرست است که مطول اطلاعات ناقص و یا تعصب دینی نویسندگان سفرنامه هاست.

هنر و آگاهی

مجموعه مقالات و نقد ادبی، نوشته پرتونوری علا، انتشارات کلبه کتاب، لس آنجلس، ۱۵۱۸، وست وود بلوارد، صفحات: ۲۹۲، بها (؟)

کتاب مجموعه ای ست از مقالات و نقدهای هنری و ادبی خانم پرتونوری علا که در دهه اخیر در نشریات مختلف خارج از ایران به چاپ رسیده است. هدف نویسنده از «قرار دادن نقدها در یک مجلد بیشتر به منظور آشنایی خوانندگان جوانتر با بخشی از هنر و ادبیات معاصر ایران و نیز شناخت گونه ای نقد ادبی و هنری بوده است». در این کتاب مقاله های زیر چاپ شده است: «دادرسی به شرط باخت: فیلم مستند طلاق به سبک ایرانی...»؛ «گستره ای درخشان از ذهنیتی خلاق: رمان همنوا بی ارکستر شبانه چوبها...»؛ «نما پشنامه معرکه در معرکه...»؛ «روایت با حضور مردمانی دور: ویدئوی مستند برگی از کتاب عشق...»؛ «رمان سوره الغراب...»، «سلام سینما، هستی مصور: فیلم سینمایی سلام سینما...»؛ «پروای سودا یا سودای پروا: نما پشنامه پروای سودا...»؛ «بررسی شعر پروین، فروغ، سیمین در سه مرحله از تغییر و تحول تاریخی ایران؛ تأملی در ادب فارسی: مقایسه دورمان: رمان در حضر مهشید امیرشاهی، رمان زمستان اسماعیل فصیح»؛ «تحقیر عقل خواننده: رمان آواز کشتگان: رضا براهنی»؛ «داستانهای امروز ایران: مجموعه داستان هشت داستان»؛ «نقش زن در فیلم های سینمایی مسعود کیمیایی»؛ «سفری به کیدر: رمان کیدر: محمود دولت آبادی»؛ «خلاصه رمان کیدر».

نامه ها و اهل نظرها

شناسی، این موضوعهای مهم را مورد توجه قرار می دهند که این است چند نمونه از آن:

«خلیج عرب / فارس» (!)

آقای بیژن غیبی در نامه مورخ ۴ تیر ۱۳۷۹ / ۲۴ ژوئن ۲۰۰۰ خود از آلمان نوشته اند: «... و اما درباره نقشه ای که یک فتوکپی از آن را همراه فرستاده ام توضیحی لازم است. کتابی وجود دارد که در نزد ایران شناسانی که تخصصشان زبان شناسی ست معروفیت تمام دارد. این کتاب:

Compendium Linguae

Iranicarum, Wiesbaden, 1989

مجموعه ای ست از مقالاتی که زبان شناسان نام آور درباره هر یک از زبانهای قدیم و جدید ایرانی نوشته اند. موضوع مقالات بدون استثناء زبانهای ایرانی ست. با وجود این و با کمال تعجب در نقشه ای که در پایان کتاب چاپ شده و چگونگی موقعیت زبانهای ایرانی از نظر جغرافیایی در آن نمودار گردیده، خلیج فارس را

توطئه جهانی بر سر میراث فرهنگی و تاریخی ایران

سالهاست که در مقاله های متعدد در ایران

شناسی از این توطئه ها پرده برداشته ایم. از کاربرد: «هنر اسلامی»، «هنر عرب - اسلامی»، «هنر عربی»، «هنر محمدی» (به جای: هنر ایرانی)، «خلیج العربی»، «الخلیج»، «Arabian Gulf»، «The Gulf»، «خلیج بصره» (به جای: خلیج فارس و Persian Gulf)، ترک خواندن اهالی

آذربایجان و نامدارانی چون مولانا جلال الدین صاحب مثنوی، نظامی گنجوی، قطران تبریزی، ابن سینا، خاقانی شروانی، خواجه نصیر طوسی... عرب خواندن دانشمندانی چون محمد زکریای رازی، ابن سینا، محمد غزالی... و نیز کاربرد «علوم عربی» (برای آثاری که دانشمندان ایرانی در علوم پزشکی داروسازی، هیأت... به زبان عربی یا فارسی نوشته اند). خوشبختانه خوانندگان ایران

مولانا جلال الدین را «رومی» می نامند اظهار تعجب کرده و نوشته است: «اصولاً این غریبها که خود را تافته جدا بافته می دانند، اکثراً بر پایه پندار غالب بر تفکرشان و حسن خود گنده بینی که در ذهن و ضمیرشان لانه کرده، بر این باورند که غرب از روز نخست، گهواره مدینیت جهان بوده و خاستگاه این تمدن شگرف هم یونان و روم اند، و بر ایشان پذیرفتنی نیست که اندیشمندی، فیلسوفی و یا دانشمندی از شرق سر بر کشد و سهمی بزرگ در ژرفایی فرهنگ بشری را از آن خود کند، و اگر هم روزی در برابر چنین حقیقتی قرار گیرند. با بی اعتنایی و یا به شیوه های گوناگون تبلیغاتی، اعم از رسانه های گفتاری و نوشتاری و دیداری، در دگرگون کردن و نادیده گرفتن آن می کوشند، و این بار قرعه فال به نام «مولانا جلال الدین محمد رومی» که گویا تا به حال به غلط بلخی و ایرانی اش می دانستیم اصابت کرده، چه فال نامیومی!...».

حاصل سخن آقای خوشکلام آن است که چرا مولانا شاعر بزرگ پارسی گوی ایرانی، زاده بلخ از شهرهای خطه فرهنگ پرور و تاریخ ساز خراسان بزرگ (هم اینک افغانستان) را «رومی» می خوانند.

«حال مطلق کردن نام و عنوان آن بزرگ به «رومی» خطای محض و غیر قابل بخشش و چشم پوشی ست. فکر نمی کنید کاسه ای زیر نیم کاسه باشد و دو سه فردای دیگر، میراث خواران امروزی روم شرقی (ترکیه) که سر از پا ناشناخته، در به در، در پی یافتن هویت

«خلیج عرب / فارس» نوشته اند. نمی دانم تدوین کننده و ناشر کتاب در این مورد چه از برای گفتن دارند!

* * *

«مولانا جلال الدین زاده افغانستان» (!)

آقای دکتر علی بهار، ساکن برتلند، اورگن، طی نامه مورخ ۲۷ آوریل ۲۰۰۰ خود خطاب به روزنامه *The Economist*، رونوشت برای به ایران شناسی، نوشته است: در شماره ۱۵ آوریل آن روزنامه، در زیر عنوان "Turkey's rival Dervishes"، مولانا جلال الدین رومی را "Afghan born sufi" معرفی کرده اید، در حالی که رومی شاعر بزرگ ایران، زاده بلخ است که همراه خانواده اش به قونیه واقع در ترکیه امروز مهاجرت کرده است. با آن که مولانا جلال الدین به بشریت تعلق دارد، ولی اگر قرار باشد برای او «ملیت» تعیین کنیم مسلماً او «ایرانی» ست نه «افغانی»:

"However, if this great individual is going to be labeled with a nationality, please make no mistake about it. Rumi was Persian."

«مولانا جلال الدین رومی»

آقای منوچهر هدا بی خوشکلام که برای دیدار خویشان خود به امریکا آمده است و سفرش با سال بزرگداشت مولانا جلال الدین در امریکا همزمان گردیده، از این که در نوشته ها و گفتارها همه جا برخلاف ایران،

Tribune (مورخ ۲۲-۲۶ آوریل ۲۰۰۰) را به ایران شناسی فرستاده اند که در آن، مقاله کوتاه و مستند آقای سورن میلیکیان هنرشناس

معروف ایرانی مقیم پاریس در زیر عنوان

“Iranian Art Under Multiple Guises, The Last Terra Incognita of Major Asian Culture”

چاپ شده است. آقای ملیکیان در این مقاله نشان داده است که چگونه آثار هنری ایران در زیر نامهای مجعول و نادرست در نمایشگاهها و حراجهای معروف جهان به افراد معرفی می گردد. چنان که در مواردی از ذکر نام Persia نیز خودداری می کنند و تنها به ذکر نام شهرهایی مثل شیراز و اصفهان بسنده می نمایند، یا یک اثر هنری را که از نوع کارهای قرن هشتم یا نهم خراسان است در کاتالوگ به این صورت معرفی می کنند:

“Umayyad eighth century” (describing the Arab Caliphate based in Damascus”).

ترجمه کامل این مقاله را در شماره بعد ایران شناسی چاپ خواهیم کرد.

تاریخی اند، ادعا کنند که مولانا هم ترک بوده، همان گونه که حضرت آدم هم. گوا این که این گونه ادعاهای بی پایه تازگی ندارد. هشتاد و اندی سال پیش، نام اران را به آذربایجان برگرداندند، کسی دم نزد و امروز نتیجه شوم آن چهره می نماید... [چنان که] سال پیش گویا از سوی یونسکو بزرگداشتی برای حکیم عمر خیام نیشابوری در پاریس برگزار شد، اعلامیه ها و پوسترهایی که بدین مناسبت پراکندند، به معجزه دلارهای نفتی اعراب، همه به نام «الخیام» بود. شگفتا، خیام در نیشابور دیده به جهان گشود و همان جا نشو و نما کرد و همان جا به خاک سپرده شد... و حال یکباره شده است الخیام العربی... گویا شیاطین بر سر تاراج ارزشهای فرهنگی ایران مظلوم مسابقه گذارده اند که گزندشان باد و تنگ ابدی نصیبشان.

حذف نام ایران از آثار هنری

آقایان فرخ شهابی از ریچموند، کالیفرنیا و ناصر شیرازی از والنات کریک، کالیفرنیا بریده روزنامه *International Herald*

لطفاً موارد زیر را در سه بخش مقاله «نگاهی به هزار بیت دقیقی...» تصحیح بفرماید:

بستور را با	ص ۵۲۴، س ۲۹	بخش یکم ۳/۱۳۷۸
وسواس آنها در	ص ۵۲۵، س ۳	ص ۵۱۱، س ۲۶
مرد مرد	ص ۵۳۰، س ۲	ص ۵۱۳، س ۳
بخش دوم ۴/۱۳۷۸		ص ۵۱۴، س ۱۴
۱- بس مانند	ص ۷۵۱، س ۲۲	ص ۵۲۱، س ۱۷

۱۱ ص ۷۵۲، س	ولف، «فرزد پنج بار	ص ۷۰، س ۳	(۳۰):
ص ۷۵۳، س ۲۴	(← شماره ۳ و ۱۲)	ص ۷۳، س ۱۳	موصول:
ص ۷۵۵، س ۱۲	(درم ۸/۳۰۸)	ص ۷۳، س ۲۴	بهمن نامه ^{۸۷}
ص ۷۶۰، س ۱۸	(دوم ۶۷۶/۲۴۶):	ص ۷۳، س ۲۴	کوش نامه ^{۸۸}
ص ۷۶۲، س ۸	، به معنی	ص ۷۵، س ۱۵	؛ تسامح
ص ۷۶۳، س ۲۳	سهمگن	ص ۷۵، س ۱۶	این سده
ص ۷۶۵، س ۲۴	۱۵- خیمه (۴۴۶)،	ص ۷۶، س ۱۴	برده اند. ^{۹۱}
افزوده گردد:	(۶۶۴).	ص ۷۷، س ۲۲	(۶۰۷). ^{۹۲}
بخش سوم، ۱/۱۳۷۹		ص ۷۸، س ۲۱	(۷۸ و ۸۳)
ص ۵۸، س ۱۳	اندهان	ص ۸۰، س ۱۹	۷۲۰، ۱۴۴
ص ۶۴، س ۲۸	بر یکدگر	ص ۸۰، س ۲۲	آن ۳۹
ص ۶۷، س ۲۲	دانست. ^{۹۱}	ص ۸۰، س ۲۹	و ۸۶۶

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون

هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار بر تلاشی ست بخاطر ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی فراوان شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم با باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal

P.O.Box 703

Falls Church, Virginia 22040

Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۲۵ دلار امریکایی

کانادا: ۴۲ دلار امریکایی اروپا: ۵۴ دلار امریکایی



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Fascicle 3 of Volume X Published:
FRUIT - GĀVBĀZI

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
EISENBRAUNS, INC,
P.O.Box 275 Winona Lake, IN 46590
Tel: (219)269 - 2011 Fax: (219) 269 - 6788

Please visit *Iranica* website at:
www.iranica.com

parties (in Bayhaqi's *History*) and to the celebrations of Iranian festivals at the courts of Mahmoud and Mas'oud, to the court poets who wrote of those festivals, and to the occasional preference of Iranian festivals to religious ones.

“Fazl-e Digar” (“Another Art”)

Dariush Kargar

This article is about a Pahlavi text that is the eighteenth in the manuscript M. O. 29 (see *Catalogue*, vol. 26, ed. B. Farahvashi, M. Tavousi. Shiraz, Asia Institute, 1976).

The text, with its strange structure and contents, is similar to the so-called Books of Wonders. The Persian title of the work, “Fazl-e Digar,” is followed by a Middle Persian (Pahlavi) title “On the Story of the White Falcon.” The twenty line manuscript contains 165 words: 156 in Pahlavi writing and 9 in Persian. The tri-lingual work, most of whose vocabulary is from Middle Persian, also contains Arabic and new Persian expressions written in Pahlavi. Only a few new Persian and Arabic words are written in the new Persian writing system.

The contents of the work are about Jāmāsp, the vizier of king Gushtāsp who, as a supporter of Zoroaster, helped in the spread of Zoroastrianism. The short text tells part of Jāmāsp's knowledge of mythology and folklore.

To the best knowledge of the author of this article, “Fazl-e Digar” is unlike any other Middle Persian manuscript. After introducing the work, this article presents the original text, a transliteration, a vowelized text of the Pahlavi, and an annotated Persian translation.

The Myth of Creation

Noushin Shahrokhi

This article examines the creation myth in Zoroastrianism and in Zurvanism and the differences between the two. The author also devotes a short introduction to the life of Zoroaster.

The headings of the article are: the Life of Zoroaster, God and anti-God, Time, Heavenly Creation, Material Creation, Zurvanism, Zurvan, and Dualism.

Persian books were translated to Sanskrit and several Sanskrit books to Persian. Amicable relations between Sultan Zayn al-‘Ābidin and Shāhrokh Mirzā, son of Teymur, were established and at the request of Zayn al-‘Ābidin six Persian scholars with precious books were sent from Shāhrokh to Kashmir. Up to this time Kashmiris were Sunni, but with the appointment of Mir Shams al-Din ‘Irāqī, the famous Shi‘i scholar, as ambassador of Sultan Husayn Bāyqarā, several Kashmiris gravitated to Shi‘ism.

The *Shāhnāme* and Mahmud of Ghazna's Religious Prejudices

Mahmud Omidisalar

In the previous article (*Iranshenasi* 11:2), the author explained that Mahmud, on his father's side, was of Turkic origin but he had been raised in a Persian cultural environment. Having been exposed in his formative years to Persian tutors and care-takers, his supposed anti-Persian racial prejudice could not have impeded Ferdowsi's progress or that of his great epic the *Shāhnāme*. The author, in this article, notes another matter. Most classical Persian literature specialists believe that the reason for Ferdowsi's failures at the Ghaznavid court was that Mahmud was Sunni, while Ferdowsi was Shi‘i. He explains that these scholars have been influenced by the satire attributed to Ferdowsi and to Neẓāmi ‘Arouzi's *Four Discourses*. Neẓāmi ‘Arouzi relates that Ferdowsi's enemies reported to the Sultan that he (Ferdowsi) was some kind of religious dissident such as a Rafizi or a Mutazilite or a Qarmatian. These specialists support their contention by pointing out Mahmud's attack on Rayy and his slaughter of the Shiis in that city. Omidisalar maintains that Mahmud did not harbor anti-Shi‘i prejudice because he lavished valuable gifts on Shi‘i poets like Kasā‘i of Marv and Ghazāeri of Rayy and he gave two of his daughters in marriage to Shi‘is. He also points out that in Khorāsān there were some Shii cities in which members of that sect were influential, so Mahmud would not have wanted to stir up sectarian prejudice. Of course, this was conditional upon these Shi‘i leaders not opposing Mahmud. On the other hand, the terms Rafizi or Batini (esoteric) at that time were synonymous with the Ismā‘ilis, whom Mahmud opposed.

The author explains that because Mahmud did not harbor religious prejudice, the reason for Ferdowsi's lack of success at his court must be sought elsewhere. He refers to reports of the Ghaznavid king's drinking

Through her work one can detect a strong desire for psychological fulfillment, a familiar yet very real thirst for a lost paradise, which by definition is unlikely to be found. The search continues right until her untimely death, and is reflected – in its most mature forms – in her posthumously published poems, such as “Let Us Believe in the Onset of the Cold Season”, and “I Feel Sorry for the Flower-bed”.

A study of her published letters, especially those to her father, has provided a strong clue as to the roots of the unsatisfied – perhaps ever-unsatisfiable – desire. In their basic psychological essentials, they are curiously reminiscent of Kafka’s “Letter to His Father”, which, even if it had been intended for his own father, was never sent to him.

Kashmir's Contribution to the Spread and Advance of Persian Language and Literature (1)

Mohammad Sadiq Niazmand

The first installment of this three-part article discusses the issues described below.

Kashmiri, as the language of Kashmir is known, came under the influence of Persian from the 14th century onward, to such an extent that even today some thirty percent of Kashmiri words are Persian in origin. In the 14th century the first Iranian proselytizers came to Kashmir, converting the king who was originally Buddhist and who changed his name to Şadr al-Din. The king's family, the nobility, and the army also converted. Şadr al-Din's reign lasted until 1341 when Sultan Shams al-Din established the Shahmiri Sultanate which in turn lasted until 1555. As far as the spread and development of Persian is concerned this period is comparable to the Samanid period in Iran. Direct relations between Iran and Kashmir (as opposed to via India) were established. Persian flourished during the Shahmiri Sultanate; the first Islamic school, the Dār al-'Ulūm, was established in Srinagar and a number of Iranian proselytizers, scholars, and poets settled in Kashmir. Kashmiri writers began to write poetry, and religious and scholarly books in Persian. Sultans Qutb al-Din, Sikandar, and Zayn al-'Ābidin were especially famous for their patronage of Persian. Zayn al-'Ābidin composed poetry in Hindi, Persian and Kashmiri and held literary sessions at his court. During this period Persian replaced Sanskrit as the official language and a House of Translation was established in Srinagar where several

Of the Sins of Forough Farrokhzad*

Homa Katouzian

“Sin” is probably Forough Farrokhzad’s most well known poem. But despite its great fame, it is not one of her best. That is, it is not only a fairly ordinary – not to say mediocre – poem when compared to some of the works of the later period – the period of “Another Birth” or “Rebirth” or “Born-Again” – but even of poems of the same period, when most of her poetry was written in the relatively new form of “connected couplets,” which were quite popular with both poets and readers at the time.

The poem is weak in its use of words, for example when the meter is balanced by a superfluous as well as inappropriate word. Its figures of speech are not impressive either, especially when compared with those in poems that she wrote at about the same time and on the same general theme. In a word, its poetical devices are very limited so that, shorn of its meter and rhymes, it would look more like a fairly bland composition in prose.

It is the apparently strong sense of defiance that has brought this poem much of its popularity. Yet, there is little self-confidence in the declaration that the voice has “sinned”, and that she has found it, not so much joyful and self-fulfilling, but “full of pleasure”. Deep down, rebels are often not certain of the rightness of their cause. There are similar poems of the same period, e.g. “Demon of the Night”, and “Tramp”, and “Facing God” which are considerably better than “Sin” both in form and content.

A few years later Farrokhzad wrote the poem “In the Cold Streets of the Night”, which is not very well known. It opens by declaring that there are “no regrets”, and speaking, not of sin but of “surrender”: “I kissed my cross at the top of my own killing field”. There is neither rebellion nor defiance. There is a mature, self-confident, sense of responsibility. There is no mention of pleasure, but of the joy of possessing a great reproductive capacity, expressed with the utmost confidence, if not pride, as opposed to defensive indignation:

And the entire passion of the earth am I
Which sucks up all the rivers
And irrigates all the plains

The author of this article believes that the 16th session of the Majles was second in importance only to the 5th, during which the Qājār monarchy was put to an end. The decisions taken about oil in this Assembly continue even to this day to have a profound effect on the fate of Iran.

During the 16th session a minority of no more than twelve members led by Dr. Moṣaddeq intimidated the majority. Unlike the previous session, in this session the minority took up the issue of the nationalization of the oil industry seriously. After two Prime Ministers had left office, a third, General Razmārā, was greeted by the obdurate opposition of the minority. When Razmārā entered the Assembly to introduce his cabinet, the minority moved to attack him saying that they rejected a dictatorship. When Razmārā exited the Majles, Dr. Moṣaddeq said, "Go, get lost, close the door, and never come back." During the next meeting, Dr. Moṣaddeq threatened to kill the Prime Minister.

The author also writes about the American role in the nationalization process. When the American ambassador first came, he writes, the issue had not been broached. But the Americans generally saw the work of the Anglo-Iranian Oil Company as a kind of colonial exploitation, which encouraged Iranian proponents of nationalization. Dr. Moṣaddeq expressed his gratitude to the Americans for their support in his cause.

The bill to nationalize the oil industry eventually emerged from the committee that Dr. Moṣaddeq headed. He estimated Iran's annual revenues after nationalization to be about 30 million pounds. Razmārā wanted to propose a 50-50 split, but Dr. Moṣaddeq was intent on nationalization, especially since America had assured Iran of its support, saying that there would be no problem in marketing its oil. Razmārā opposed the nationalization, saying that Iran to that point had not been able to run a cement factory without the help of foreign personnel. Dr. Moṣaddeq and the National Front delegates said that the only path was nationalization. Razmārā's opposition ended when a Muslim guerilla assassinated him. But one should add that during the last days of Razmārā's tenure, the Shah offered the Prime Ministership to Dr. Moṣaddeq who refused the offer.

After the assassination of Razmārā and the short Prime Ministership of 'Alā, the Majles gave a vote of confidence to Dr. Moṣaddeq who said he would accept the Prime Ministership on condition that the Majles pass the oil nationalization bill. After bill became law, Dr. Moṣaddeq became Prime Minister.

bills which Dr. Moşaddeq proposed, he stormed out of the Assembly in protest. On one occasion he declared the Majles to be a "den of thieves".

During this session he also presented the draft of a bill outlawing the oil negotiations, which was passed. The bill declared that until the end of WWII, no oil rights would be given to a foreign power. This bill was issued at the time that Russia announced its interest in the oil rights of northern and northeastern Iran. Dr. Moşaddeq claimed that he presented the bill on behalf of another representative whom he did not name. But when a representative presented a draft to the 14th Majles that repealed the Anglo-Iranian oil agreement, Dr. Moşaddeq did not sign it. The communist press accused him of protecting British interests. Later, in his memoirs, Dr. Moşaddeq wrote that Moştafa Fateh, the Iranian vice-president of the Anglo-Iranian Oil Company, and the Military Attache of the British in Tehran were indirectly responsible for a group of people coming to Dr. Moşaddeq's home to escort him triumphantly to the Majles.

During the 14th Majles, after the resignation of Prime Minister Sa'ed had caused a crisis, a majority of the representatives voted their preference that Dr. Moşaddeq take his place. He said he would accept only on the condition that in the event of his dismissal he would return to his seat in the Majles, which was against the Constitution so the offer was withdrawn.

Despite all his efforts, Dr. Moşaddeq was not a member of the 15th Majles. During this time most of the representatives were loyal to the the Iran Democrat Party, the party of Prime Minister Aḥmad Qavām. After the resolution of the Azerbaijan question, despite the fidelity of the delegates, Qavām was not able to get a vote of confidence and his government fell. When it came time to select Qavām's successor, 53 of the representatives voted for Dr. Moşaddeq, who was not even in the Majles; he failed because 54 voted for another candidate.

In this session, the oil question was the most important issue. The government submitted an agreement to the Majles known as the Appended Agreement, which was an addition to 1933 agreement under that condition to Iran's credit, it remained in effect at the end of the 15th Majles.

There was a hiatus of several months between the 15th and 16th sessions of the Assembly. Dr. Moşaddeq and a number of others took refuge at the Royal Palace to protest that the elections were not free. Their protest continued until the government cancelled the elections in Tehran, and in the new round Dr. Moşaddeq and some members of the National Front became delegates to the Assembly.

Abstracts of Persian Articles*

Moşaddeq, His Invitations to Become Prime Minister and the British

Part 2

Jalal Matini

The first part of this article discussed two proposals made to Dr. Moşaddeq to become Prime Minister of Iran. The first, made by Reza Shah, was recounted by Dr. Moşaddeq himself. The second, made by Mohammad Reza Shah, was chronicled by the king and confirmed by Dr. Moşaddeq. For various reasons, he rejected both proposals. This article examines the circumstances around other such proposals made during the period 1944-51. The article examines these offers in a general discussion of the 14th, 15th, and 16th sessions of the Majles (National Consultative Assembly), during which Dr. Moşaddeq was openly active in various areas both in and out of the Majles.

In the 14th Assembly Dr. Moşaddeq was a representative from Tehran. He, in this Assembly and elsewhere, said that the majority of the representatives were elected by the Anglo-Iranian Oil Company. One of his important acts during this period was to oppose the granting of fiscal and economic authority to Dr. Arthur Millspaugh, the American financial czar of Iran, on the grounds that this violated the constitutional principle of the separation of powers. Dr. Moşaddeq's pressure forced the 13th Assembly law granting these powers to Millspaugh to be rescinded. His tactics were to accuse a former Prime Minister and a former cabinet minister of a crime and the Majles sent the cases to the supreme court. On two occasions when the majority did not pass the

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Dariush Kargar	“Fazl-e Digar” (“Another Art”)	25
Noushin Shahrokhi	The Myth of Creation	25

Contents

Iranshenasi
Vol. XII, No. 2, Summer 2000

Persian

Articles	233
Selections	402
Book Reviews	427
Iranian Studies in the West	438
Short Reviews	454
Communications	469

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Mosaddeq, His Invitations to Become Prime Minister, and the British (2)	19
Homa Katouzian	Of the Sins of Forough Farrokhzad	22
Mohammad Sadiq Niazmand	Kashmir's Contribution of the Spread and Advance of Persian Language and Literature	23
Mahmoud Omidshar	The <i>Shahnameh</i> and Mahmoud of Ghazna's Religious Prejudices	24

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$7.50 for surface mail.

For Air mail add \$16.50 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$37.00 for Asia, Africa, and Australia



Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Abstracts of Persian Articles by:

Dariush Kargar

Homa Katouzian

Jalal Matini

Mohammad Sadiq Niazmand

Mahmoud Omidsalar

Noushin Shahrokhi